









[illegible]

انجمن اسلامی

[illegible]

ستود خیمه در راه و جای انداختن بر اثر خواب غفلت بالغیر  
 التندی بدو حقه کرده و تراشش و در اطلاق بالغیر مع التخیل و التخیل  
 کردن و خواب یعنی بطلان و کمال و بالغیر است که  
 بالغیر مع التندی بدو یک و تندی و بالغیر نشستن  
 و نشسته و با یکشت خط کشیدن فال کرد و در یک و یک و یک  
 را در نوشته و خط جمع بر وجه استعارت و تندی اطلاق خط و  
 نو و میانه می کنند و نیز نام مقامی است که نیز در است به آن  
 چنانچه در معنی و در اصلاح و تندی خط اشارت باقیست محمدی است  
 من حیث بیای که شامل غنا و ظهور و کون و پرورد است و تندی  
 که خط عبارت از عالم ارواح است که اقرب و ابعث و وحدت  
 بهوتی در تجرد و بی نشانی خط با انهم کار و مقصود تا در انحصار  
 و اوج جمع خط است و خط یک به یک و فتح دوم کوشها و زمین عمارت کرد  
 و با پیشانی کرده رای عمارت کردن و اوج جمع خط است بالغیر  
 کا و حشیش کو بنیک سم بر زمین خط کشند خط با لکس استخوانی با  
 و شور بدن غفلت بالغیر استخوانی خط با لکس استخوانی که حشیش و

[illegible]

زیبند به باغ و الکس و زلفین و زینب و  
باغ و پرین و ویره کردن گوشت باغ  
دیوانه شدن و شتر ماده باغ بختین زرم شدن و  
خیمه شدن و زرم دست و خرع باغ شکافتن باغ  
بختین و بازار سقوط بازار استادن از چرخ و خلف  
کردن از چرخ شتر بختین فرو تیر کردن و آوردن کردن  
و چشم فرو خوا بختین باغ بختین فرو تیر کردن و  
کردن سینه فرو کردن و خیمه باغ باغ پیر  
کردن جامه و سوز و خافت دادن و عزل کردن و خلع باغ  
فروختن زن بکارین و گوشت قاف بریان کرده در آوردن  
نهند تا بوقت حاجت خورند باغ باغ صبا و عول  
بان و فستق کشنده و زرخان کشنده کرده شده باغ  
باغ راه دارد است و سرب بیدان و زیبند به باغ  
بیمیم و فستق دوم بدکار و باغ بختین و بختین  
بختین و بختین نمودن و بدکار و بی سامانی  
کردن

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر الطيب المصطفى وآله الطاهرين أجمعين

[illegible]

[illegible]

اما اصل او لغت معلوم نیست و در بعضی کتب با الفصح غنیان تعریف شده  
ولی در بعضی دیگر در خشیدن بوق و آواز کردن با او در موضع غنیان  
با الفصح بدو قاف ماده خبر که فصح آواز او را گویند از غایت لایق  
و همچنین غلاف ایراس که آواز گشت از غایت لایق و  
نطق بماده لایق با الفصح نیز نطق بدو نصیب و غنیان با الفصح بدو  
نیک آفریننده و غنیان طبع و آفریننده و در جمیع خلیق است  
بفتح خا و سکون لام آفریدن و آفرینش و آفریده شده کان و اندر  
کردن و در بعضی کتب و غنیان غنیان غنیان و در بعضی دیگر  
غنیان بفتح و بکس لام آفریننده و در بعضی دیگر غنیان با الفصح غنیان  
و اصطلاح غایت از خلق عالم است که موجود ماده و در بعضی دیگر  
افلاک و عناصر و مواعید و غیره و غایت و میوان که این را غایت  
حق و عالم ملک و عالم شه و دست می نامند و در بعضی دیگر غنیان و ضم در  
دارد و است خوشبوی و نیز بوز خوشی و غنیان با الفصح در تمام خلق  
و در او دارد معدن اعضا و غنیان با الفصح غنیان که در خلق بدو غنیان  
و خلق را بگرد و غنیان با الفصح غنیان که در خلق بدو غنیان

بگیرند این بفتح یکم و دوم کلو کفن چرخ و خن کردن  
بفتح یکم و دوم و چهارم فقره هرام که لغات غریب و عجیب  
بفتح حلقه کو شوار و حرق یعنی چرب و فراخ شدن  
و اگر کهن شدن پس از آن که کهن و کهنه و کهنه یعنی از  
و افتاب و کهنه نام بازی که کو تا موی نیز گویندش  
و نیزه کاه و چوب که با خاک بهم آمیخته و کاه  
تک آن کران و امثال ایشان که با بفتح با دوم فای  
نشکاه که سپیدان بر چهار دیوار سی که سرش کلاه باشد  
و در ادب است که با باد و عریض است و از آن بفتح و خنده  
که سر کهن را غلط اند و هزار پایه و نیزه گویندش  
بفتحین او شردن کلو و نیزه کاه و در یک گویند و حکایت دوم  
فارسه تان برک را گویند چنانکه با بفتح حکم نیزه ستوار  
بفتحین نقطه و گفته اند که با بفتح و با کاف فارسه  
از بتر چوبین که هموار و تخت میزد و ازین نیز از نو سازند  
استاد و شیخ محمد و غیره است که خد نکست نام و در قمر است جلی  
از

که از تیر می سازند و آن تیر را که تیر کوسند و جوب آن یک لطف  
و سخت می باشد و زخمه و آلت زدن اهل و دام از آن می سازند  
و در کتب بعضین شمرند و محل آن را بافتن با کنگ خفته است  
آوازی که از گوی مردم را که در جوب خفته باشد و قبل بافتن مع  
الشفه بدست است بافتن و با سیم و پنجم فارسی بر می آید  
برو ج فلک که باز شش سر طان کوب و نیز جانور است این  
یعنی بر ج سر طان و بافتن و بافتن است  
بزرگ و کران که در راه افتاده باشند و در بعضی معنای  
خس و آنچه از جوب تراشید و بالا را کاسه را برب و جوب و اشال  
آن باشد که بر آن مالترا باشند و نیز می آید که بر آن اصحاب است  
و در گذشته که با سیم و چهارم فارسی معنای کوشش  
یک است این است که اطلاق سکم را باز دارد و با لعم و التشفه  
مرد است که دفع چشم زخم را در گوی کودکان ببندند و از آن خود  
بود و معنای هم نوبسید و بافتن و بافتن است که بر زبان کم شمر  
برای زبانی شیر و بافتن و بافتن و بافتن و بافتن است

نقل از استاد شیخ محمد خوارزمشاهی در وصف ملک بالک مصغره  
 نشت و نیز میانه از در را گویند <sup>بکم</sup> بکم بکم و سیوم و خشک  
 بوزن خروف حرام زاده <sup>بکم</sup> بالقم غده تر و خالی تر از عشق و نشت  
 و لطافت و نعت و نعل و پامنی <sup>بکم</sup> یعنی مشتری  
 یعنی آفتاب و ماه تاب <sup>بکم</sup> یعنی نشت و نعل و پامنی  
 که دختر کان خلیج گفتد کوزه را بکلی خلیج بکم و بادوم مشد و مضموم نام  
 مشد و قیل نام و لاسیت <sup>بکم</sup> بالقم و النشت و بادوم و بادوم  
 و دست بردست زدن یعنی دسک زدن و نیز دغ و خور و بادوم  
 مصغرم <sup>بکم</sup> بالقم و قیل بالک سیه دانه و غار و خشک و بعضی  
 گویند که بمند شش صفتی خوانند و خروک بمند <sup>بکم</sup> یعنی نشت و نعل و پامنی  
 و سر و دم زدن و خوشی با گفتن که تبارش <sup>بکم</sup> گویند و خشک  
 بالک و بالکاف فارسی <sup>بکم</sup> و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 و در خشک و نشت و خشک و خشک <sup>بکم</sup> و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 ستاره زهره و نشت <sup>بکم</sup> بالقم و نشت و نشت و نشت و نشت و نشت  
 بر شستند <sup>بکم</sup> یعنی آفتاب و ماه تاب و بادوم و بادوم و بادوم و بادوم

برای دفع چشم زخم و در کلوی کورگان بنده فدا شود با هم  
کاف فارسی خنجر و چوب مالک و کاف فارسی شراب  
و آن چهار و یک بزرگ که بدش کمال کویت  
**خال** در او نشانی می آید که در جگر و کبد  
باشد مقدار دانه چند و ابرو کوه سیاه و شتر سیاه و علم شکر  
و کمدارنده و مکنون جامه است و بزرگوری و کمر و خال در اصطلاح  
صوفیان اشاره بنقط وحدت میست الحفاء که می آید در  
کراستین گرفته بر او الیه بر جمع الام کلمه بد خال بر واسطه سیاه  
بمشا هویه عینیست که از ادراک و شعور اعتبار و تعجب  
معنی است که لاری الله لا اله الا الله لا یعرف الله الا الله و لا اله الا الله  
طاعت فرموده است که خال از عبارت از لغت معصیت  
که میان الی و از لغت بود و معنی ملک اندک خال گویند  
اگر خوب روی را زده بدخوبی و از این خال خوانند و سبب  
شمرند و بندگی شیخ عالی فرموده است که خال عبارت از نقطه روح  
است خال افتاده و بی نام و بقدر کمال خیال کننده





بالضم والتشديد بالضم ضميمة الى وز بونان

مفت

بفتح یکم سکون دوم زبون و نقل خشک و خشل و خجاش خشک

بعضی گویند که دانه نقل است و آن کینوح میگوید است

بالنعم و با کاف موقوف یعنی سال فخط و سال ۱۰ باران و نیز

که در آن منادی شراب و رقص و مجازات با فقر و محنت

وفا صہا و نیرنگی نیز انداختن بدعوی

برکے تمبر و انچ بان کرو گھنٹہ دو روزہ گھنٹہ خصل یافتہ

جانی و ز دو قمار و تر انداختن و کرم و حشری که سر نه با خدا و نه بی

خیزد و چون بازده و نواک <sup>۵</sup> عشر

در این زمان که در میان ما و شماست و خطی نیست که در میان ما و شماست

از ام سید و پادشاه و صاحبان و ...  
حضرت و مضطرب و آزار و ...

جسیدہ و سرحد سطر ب و پ ارام دودا اور بس

و در سینه و پستان او چون که در میان آنها می‌نهند و می‌خورند

و در سببی و دو سال و پنج روزی که با هم است و حق

وچوب و دران که تحلیل نیز اوسید و تحلیل بالغ عود باقیمانده  
تازسما بکه نیز از شش بوم و صلا بالغه و البته در کمال

مارسیدہ، مہر اور حسن خفا و گلان طبع و اندیشہ دیدہ و سرگرم و

فروش عجمی را با نفع پای و نخ و نیز نام شد است و کسب لایق  
که خصلت از نیز گویند شش و با ستاره بر آفتاب و ماه تاب نیز اطلاع  
کنند ف خصل هم مانند خصل با لک دوم و خصل با نفع استوار  
کردن جامه خال و خلال چوبست که در میان جامه نند و لاغر شدن و  
لاغر کردن و شکافتن و در ویش شدن و خل با نفع خرد و شر که در ویش  
و لاغر جامه نهند و در کی است در کردن که بر میو بسته است و در ای که در  
ریک میخ خصل با نفع است بهاه شدن کار و ف و در خند و میان  
جزی و خلل لک سر طحی که در میز و ده ان مانع به و خول با نفع  
لاغر شدن و کم شدن گوشت چربی خصل دوست و در ویش  
و محتاج و نیز معتز ابراهیم علیه السلام با نفع لک شدن و  
لکی با نفع زنجیر بالش و مزه چشم و ریزه و ریزه جامه  
ریش و هم به نفع به نفع خول به نام شدن خول با نفع خاو  
ظاهر و ایر با نفع زده در از و مشغ در از خول با نفع یعنی دنیا و آخرت  
بغض آن ده ستاره که تا ریش نشوی خورند و آن ستاره است که از  
پس بر زبر آید و در ایام جابیه کار و سرخ جدامی پر کشند و خول

بالفتح نگاه داشتن و نیک رعایت کردن و قول بالفتح در دست دارد  
خدا مکاران و در دنیا است قول بالفتح با درو دار کسی و غیر اینها  
و نیست نیز به بعضی گویند که در اوج رسیدن از کمال اینها  
بوزن سوسن که قبیل کجای خواب است بالفتح بخواب  
و صورتی که خواب بنید و یاد را بید و بوی که در میان  
زار راست کنند و چاه سیاه بر آن اندازند تا خوش  
برسند و نیز خیال عالم مثال را گویند و آن را روح مستی  
عالم ادواح و اجسام است نیزه خیال توأب دیده  
که دیرم است تصنیف است او را هست باریک  
الهی و جدت بعین و لیس بعدون الله

بوام و خیال و انخی و ابایز بد منه ای را در عبادت بوام و  
خیال از اکوید که بغیر ممکن در سقا شده و معاینه حق  
و حقیقت العقیق بهر که بر خواص را بعد و نه آن و هم خیال که  
مستوی بر عوام است نفوذ بالله منها فی بعض فکر در  
خدا تعالی و قبل ذکر جلی و غیر اینها است که در بعضی بالفتح



وایست چنانچه در هر وقت در بانای تو فتن و بانای درویش  
بهریم یکم و سیم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم

بالمطهر التندی بنویس از کل و خوش و نیکو نام مردی و در کارهای  
خسرم با او و معده و در نینوی با او و سید و درم و بخت و سود و در راه کوه

سند و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

بخت و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

آفتاب را گویند و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

آه از این و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

کسی که در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

از روی آفتاب و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

بالمطهر و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز

در بار آب و در دهنش خنجر با کلبه رخت باغ  
نظاره رخ و سر چویش درین چارواک باغ یکم و دوم  
در آن با کلبه آب پیچیده که سبز خوف درو با خنجر با کلبه  
دوخت و خانه که باغ معروف یعنی سبزی از کلبه و هم  
باغ دو تری و کوز خنجر نشسته و الودان با و او مورد و نا  
شده است و ولایت از این کلبه که در این باغ یکم و دوم  
شکلی است که در این سوراخها باشند با کلبه خنجر و او جمع  
خنجر است و خنجر باغ و التشر به خنجر دوز خنجر نام و کلبه که  
صلوات علیه وسلم و وار شده از دوز التشر تا کلبه رخت و نام  
بوزن چم چرت و طبع و خور و پریشی میکنند و در کلبه و خنجر باغ  
خنجر که در این سوراخها باشند با کلبه خنجر و او جمع  
خانم اقول عودس و صاحب نشتر که سبزه هم بود و هم بوزن و طلا  
گفتند اما خانون که در این سوراخها باشند با کلبه خنجر و او جمع  
بار و موقوف کننده مار و خنجر و کلبه و نیز نام نواح است و نام  
خار و خنجر دم میلان که نهش لگد مانند یعنی بیرون از کلبه

دفع مشرقی و دفع مغربی هر دو در دستور بعضی  
دو جانب بود خاندن هم آمده است و پادشاه در کمال  
پادشاه چنان هر دو پادشاه که در زمین ارگستان بر کتر بود  
با کاف بود خوف دیا و نیز از ارجا که خانه رفته اند  
رند و تبارش در کوه کوبید و معنی کرب فمک بود معنی  
آرد میان و خورادان و خوشگاران و کاف یعنی  
بر روی مان نشسته معنی سپاه دارند و تخمکان یعنی رجا و خشیان  
و اگر از نمودار مثالی آن افکنند مثالی آن پادشاه چنان را گویند  
و در خشیان معنی کرب خاندن بود معنی اسباب خاندن  
خانم کاروان سیر او پادشاه ملک سمرقند هر که باشد  
دقیق در ارگستان پادشاهی که نزدیکترین مرتبه بود اورا خان گویند  
و پادشاهی که نزدیکترین مرتبه بود اورا خان نامند و نیز نام  
است در زمین ارگستان فارسین معنی نامند و سعال کرده اند  
پاکاران و خوردان و خرابان و نام خلعان  
یعنی مدبر و مافلق که خانه نزدیک براندازد



نام ولایتی است که حکیم افوری از ارجاست در دست خاوران  
ترتیب طعام است و نیز مع خاوران خفایت کنند و نام  
استواری است و نیز از انکوری است که سیاه و بزرگ باشد  
بالکسیر همان کردن و نهادن طعام و یا چیزی برای رو  
سمتی و چنین بالغ و افق باشد و بالکسیر را در موقع  
در وقت خفته کردن و صاف بودن دعوت کردن برای عود  
خفته هم آمده است و فتن باشد و بالغ نام ولایتی است  
که در ولایتی آن در پیش و اسب خفایان منسوب به افق  
است و لغت یکم و فتح دوم نام ولایتی است که  
از رگستان زمین منسوب بخوان و شاهان و نجیبان خفایان  
و پدر زن و برادر زن و عروس و اسب بر سر افق افکنده بعد از  
او در نزد یک از خفق و فخر و ماموران  
یعنی اهل تصوف و سنی و افق اهل لغت که  
خدا این کنند و با کاف رسی با شاه و بغیر خدا  
و در آن نیز مذکور است و استعمال این لفظ در حق غیر شاه

[illegible]

در این میان هست که آفتاب در برج میزان و مقوسب و قوس باشد  
و از نو تیر ماه نیز گویند و قیل و یوم یک سیزدهم و این بافتن و خیزها  
بافتن میان و نو و این و یک سیزدهم و دوم نیز نطق است  
بافتن و آگندیده شدن گوشت خیزها بافتن و خیزها  
در بدن است بافتن مجروح کردن و شدن گوشت بافتن و خیزها  
و زبان کردن و زبان کار شدن خیزها یعنی انگه هر که خواهد  
بپای رسید و نیز در کس که نشان سلطنت بود و یا نشان بزرگی  
و کجاست و باشد در بدن بافتن در بدن خیزها بافتن و خیزها  
با کسب بر آموختن و بافتن یعنی انگه خشت زنده و از اینها  
گویند زنده خشت و یا خشت را نیز و نیز انگه خشت زنده  
بخت و یا نیز و روپن بود و یا خشت خشت و نیز و روپن بکن  
و یا خشت یعنی سودی که هم در دنیا جان خشت زنده  
و یا خشت یعنی پاک و بافتن و هر چه حساب تمام در بافتن  
و یا خشت بافتن و یا خشت محب و دنیا که در عشق بنده و از  
غم دیگری با خشت و یا خشت یعنی روزگاری که در آن راه

کرمی بنده

که می بخورند و نفع خوارک بیشتر در دست و خوار شدن و علی  
در آدمی پدید می شود و نشانه آن با نفع خوردن تشنه شدن و با نفع  
ربانک خایه کندگان و اوج جمع خفگی است چنان که بسیار جمع می آید  
نشدید با نفع تر خوردن غلظت با نفع تر خوردن تشنه شدن  
و خوار شدن و نیز خوردن خفگی با نفع قیاس و سلامتی و با نفع  
غلظت با نفع تر خوردن با نفع تر خوردن غلظت با نفع تر خوردن  
جستن دل و باد چیدن سراب برق و علم و مثل آن و نیز علت  
کافور و عیان با نفع تر خوردن و جستن مضروبیدن چشم  
و بمعنی رنگ هم آمده است و نیز به معنی بهشت بالاین  
بالضم دوست و دوستان غلظت بالضم یعنی امیر المؤمنین ابو بکر و  
عمر و عثمان و علی و رضی الله عنهم اجمعین و نفع بالضم جمع الخلق  
ملفه العوسن بالفتح و نفع بالضم و النعم مع التشدید و مردم زبون  
و ناکس و نیز معنی نفع بالضم و نفع بالضم و نفع بالضم  
که از آن یکبار سازند و اندکی رنگ او بر خیزد و نزد و چنان  
بالضم خانه خمار که آنجا خفته زمین و در برده باشند و نفع بالضم

1997

21/11/19

1954

ببارا موقوفه اخیر نام ولایتی است و نسبت  
و نسویشگر که بهادران صفت کرده اند و محمد بهادر موقوفان  
است و این موقوفه در شهر است و این موقوفه بهادران  
چون آفتاب زیر زمین می شود و در شب پس می آید که در شب  
بهادر است که گویا بر آن سوار است و این موقوفه بهادر  
موقوفه و خشم و این موقوفه مادران مادر شود و این موقوفه بهادر  
که بهادرش نعم اهل بهادرش کم نامند و این موقوفه بهادر  
قلع خیردان امیر المومنان است که کم اند و بهادر موقوفه  
خاسته و ندارد استی و بی وفائی کردن و این موقوفه بهادر  
چون که از آن نازیده سازند و در عراج است و درخت یا درختی  
و قبل از خورشید خورشید و در فارسیه چون بهادر است که خورشید  
خوانند و نیز نام ولایتی است و امیر موقوفه و غلط است  
بالکسر و بار فارسی و در موقوفه است و در کومب که آن  
قطعه موقوفه خاقانی است و این موقوفه بهادر  
یعنی برج بهادر است و این موقوفه بهادر است و این موقوفه بهادر

که آن دختی که پنهان کرده و پنهان داشت با لغم شاخ کاو  
آن کاو در زین پنهان می شد و بعد که کشتن مادر است چون  
خوار سال بگذرد مادر است شاخ بر آید و بعد شاخ مادر که کشتن  
به ال غیر منقول است شدن و فرشته شدن با لغم و الک  
بابا فارسی خواند با دشتاد و وزیر و در پیش پادشاه و با لغم در فر  
بوی نکر است با لغم سپاس است کردن و نکر کردن با لغم  
شستن و خند و بختن و فرشته کردن با لغم نام سپاس  
مسکین با لغم یکم و سیوم جانور خرد و با لغم نام  
سپاس و قبل نام پوز شاه هر روز شاه بنو نوید و سر که  
عاشق شیرین بود و شکردن سپاسی را نیز بجای خود در آورد  
بعد و نیز نام با دشتاد شاه و دوی حبه الله علیه  
با لغم و خند و بختن و خیر شدن چشم با لغم مادر زن  
و مادر شریف و خوش و مانع فرمای را بر و زبون شدن خوا  
با لغم گاه و با لغم بظا در هم رسته شدن کشت  
با لغم انوک در شیدن برق با لغم با لغم  
فارسی

[illegible]



گویند ای بیم سوخوف نازده ناله ای عبارت خاتم است  
و این که با کاف فارسی میسر است یعنی خلیفه و خلیفه  
و افتاده است با کاف فارسی خایه ریز کم میوه چند مرغ است  
کنند و چند مرغ خیر با لغت را با که خود را آشکارا کند  
بر مردم بعد از آن جهان کند و کلامها بالغ حکم و دستور  
بافتن فشرده آن کوه و نیز تاسیه و تلواسه و با لغت نانی  
که در زیر خاکستر نهفته است کلامها بالغ مع الیه و لغت  
جمع حساب است ذکر و فشرده برین آن قدر که هست  
با شش و با لغت و لغت اندک و با لغت شش منده شدن  
و بسیار گریه شدن و با لغت و لغت که گفتن خود را از  
ریش و چنان داشتند اندیشه و غیر آن و سخت و درین بار  
چند با لغت مبارک و با لغت پاره آتش در میان دو  
در معنی و با لغت کاری برای راجع کردن که کردن  
و بغیر و تین و با ذال معی غلط است منقول از خط شیخ ابراهیم  
و با لغت نام پادشاهی که او را خدیو ابرش گفتندی و

بافتن بر سر و با لقمه بوی که آب از دگر گیرد و خوشی بنده و کلاه از آن  
بدین خوار قهی بالانید و خوار بر او اندر دم هم می نرسند شش و صواب  
هم بود است نیز در بافتن و تشدید آب او از کفنده و سر با لقمه  
سرخان زیر و خوش و در نوع بلخ خرافات جمع کنیز و نیز نام بر  
که بر این عاشق او بودند و از آن عالم حکایت میکنند خلق با و بر  
و در حکایتی را که با و بنده استندی گفته اند همیشه فراق  
بفتح کیم و سیم دوم است یعنی مسخ و سیم فارسی معنی  
زحل بندی قید که مایه نیست و خرافات است و اگر در عارف  
دادن و الا نهادن و باز کردن بعد خسر کند و خرابان که معاذ و در  
کار استی از گرای بود نیازش مکاری بوده خرافات مکاری  
بفتح هر دو خا بکنت بعد کردن و غیر کس و خواب و شکافتن  
زین را در مسخ بفتح هر دو خاصیت و مجادله و نیز بافتن و با  
دال معده و معی خورد و خورد و باید پاره لدق گوشت است و با لقمه  
شراره آتش و عیب و نکته و تفسیر زنده و ساخته زار نیست و اگر  
آلت سبیل و دراز و آلت سرشته بافتن غیر از این است و بافتن

چنگ و خدمت و در روزی با یک دنا یک بارک شریف  
در شاخ درخت بنزد باغی بسیار است و در آن  
است خرقه بالغه میوه پاری و جله الحقیقی یعنی چاک و مان  
کوده در باره جاسه و جامه که از پانجام درخته شده است  
خرقه دور او اندوخت است و دو تایی را بسوزد در دو تایی از  
روی تکی دو تا خواهی شد که کلاهها با لکس و قیل و کلاهها  
باغی و با کاف فارسیه جنبی از خیام و استب پادشاه و ملوک  
نیز مقام خوشی را گویند چه بدی زبان گویند خود با لکس و خوشی  
را گویند که کلاهها با لکس و استب یعنی آن دایره ملون  
که گاه گاه که راه پدید آمد و قیل و کلاه و نیز کنایت از خط مشق  
است و هر گاه که در خرمن میوه خرمن ماه و خرمن میوه کلم یکسره باشد  
باغی نوعی از بوق که هنگام چنگ زدنش رعد است  
کم از کس نه دیشی بتکا نام دارد و از سر بند کاسه و جویز نقل است  
که مهرهای علی که رنگ او شیشه بهار الوان میوه در گردن می نه  
بالغم و ما و انوار سیه کوشش پاری است که بختنه گاه زبان بر آید  
فخر و مال

[illegible]

همیشه بکس کردن و پست و کشت از کجاها خودی  
ز سینه زبون در آبی محبت بافتح چوب نیجه باکس خوف  
و نیز از کشتن جامه پوشیدن و بجا خستک از آرزو باکس  
تخلی بافتح مفلس و پیر کس بافتح آواز کردن جامه  
و صلح و کلاه خشک و کاغذ و امثال آن بافتح جنبش و  
آواز در یافتن خشک بکس تیغ سپید و قیل سپید خود  
که از خشک نیز گویند بافتح دردش و محتاج شدن  
و خصلت سوراخ و رخنه و درشتی نیز آلود بافتح ضایع  
بافتح پاره روی در هم چسبده و خصلت بافتح عادت  
و روی و حاد بافتح و الهم خاص کردن و بفتح خدا و فتح  
بافتح دشمنان بافتح زنان که بسیار روی  
خود را خضاب کند بافتح بسیار فروتنی کننده  
بافتح کندی بخت بافتح آلود شدن بافتح خط  
خواران و خضاب کردن و خضاب خطیب که در ستایش خدا و مدح مصطفی  
صلی الله علیه و آله و سلم و باکس خطبه زن خواستن بافتح اندک  
که در آواز

که در دل گذرد و آن چهار نوع است خطوه لغت این خطوه شصت  
و خطوه مکی و خطوه ری و در اصطلاح متصرفین خطوه اعیان که بنده  
رب و غایت میکنند و بنده قادر و بنویس بر دفع لغت و اعیان  
بنده حق بسوی حق خوانند و دفع آن خطوه بنده خوانند  
بلکه و التفت به معانی که در عبارت است به شرح معانی  
که کسب برای این خطوه است که بنده به بیت عبارت کردن و نیز  
آنجا که خط میکنند تا کسی بگوید و خط بالضم و التفت به بدو و خط  
و خط و نام بزی است بالضم کام و تیل سال در کام خطوه  
جمع آن و بالفتح خط یکبار کام نهادن بالفتح نهاده بالضم  
قومی اند بر راه مکرر قاطع الطریق بالضم زنده در ادن حرفه با  
اما در نهاده بالفتح زده بالفتح گزاشده  
بالفتح و التفت به بدو و شش در کوه و تخت بالکسر سبک  
بالضم پسندیده شش و در صورت در راده الفضل به الحار مع التفت  
آورده است بالضم پوشیده کی بینان بالفتح و تفت  
بزیان بالضم یک ترخیز و خوب ترخیز و نیز در تفت و کوه



پنجمین به نام **بالفتح جامع** سیصد که در عالم انداخته شد و اکثر  
 علم به فقه نویسد **بالضم یکم و سیدم** حبس از  
 او ای که اکثر کلاش کرد و چار دوان دارند **بالفتح طاق**  
 و صفه **بالفتح** **بالضم به** بی سخن گفتن و نیک  
 و بیست و دین یافت **بالضم به** کاری و بی سامانی و تمت  
 و به توان **بالضم** کنیوع مقفیه است **بالضم** و در مشهور  
 و دانا بکار و در و بسرد بستودن **باو** و در و بسرد  
 حاکم و شیخ معظم بیگ حضرت خود نظامی علیه الرحمه و الغفران  
 بمعنی دال استغاثی کرده اند و در هر یک یک طایفه حلوئی روح را که سید  
**بالضم** دستور و نیز غذا و الا بدنی که قوم بران بران  
 بعد **بالضم** قبه و پرده و نیز معنی کله است **باو**  
 مسرد و بسین موقوف مقصد و مطلوب و مال و ششم و زر  
**باو** و مسرد و زر دو است **باو** و سیدم و فارسی باج  
 فردسی هندش خور خوانند و چم فارسی فقط **بالضم** دوم  
 و ششم فارسی باج خودس و نیز نام کانی است سرخ که از ایشان



اگر در روز دوشنبه زردی زردی گویند

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

بالمغم و باران و باران و باران

و مع هم است با او در سب و تنه بر تو فغان  
از خامه خویش سازند برای کسردی <sup>بافتن</sup> خانه ارجا  
و از پیشینه <sup>بافتن</sup> دست  
رسالت صلوات علیہ وسلم <sup>جدا</sup> است قیمتی  
مخطوط منسوب به تاب که نام مردی و وضع است <sup>کرای</sup>  
چون مشک سختی <sup>که</sup> انگیز نفیس خود شریف و تندر شود  
و او را در مهوری عرب بوده باشند و نیز نام نوی اهل او که خرج  
را امام روا دارند <sup>کنا</sup> حکار <sup>یعنی</sup> خواری و خاک  
الگو کی و فسر دینی <sup>یعنی</sup> اشکی که مکنه تراز بود است  
نتی و غلی میبشد بد لام بیغم را و بعد اتمام کوسه و خانه  
که منشته روز پازن را ام کو میبشد <sup>یعنی</sup> خاس که سید  
بیا قلب کرده اند <sup>موض</sup> و زر خالص <sup>دین</sup> منسوب است  
خان <sup>یعنی</sup> خاند خاور زمین و پادشاه آن نیز  
سام بن فریدون که پادشاه خاور زمین بود و او را خاری گفته  
و <sup>یعنی</sup> خاند و او آن <sup>بافتن</sup> فریب <sup>و</sup> سوس

و بخت نیز آسمی که از خلاقش آزند <sup>بالکسر کوهی</sup>  
و بختی که از آسمان است و یک و ابریه بهشت و عقوبت  
بافتن است شدن و فرو رفتن کردن <sup>بافتن منسوب بخواب</sup>  
یعنی بختی که در اصطلاح خرابانی از اکوینوس که از خود می نوشت  
یا قه پسر زوجه را بکوی هستی در باخته بود چه اخلافت فعل است  
و مستحق بود و نمودن بسبب قیاس گفت است <sup>بافتن منسوب بخواب</sup>  
خرابانی بخت منسوب بخوابان <sup>بافتن بختیها و اوج جمع خرابان</sup>  
یعنی آن کسی که بوقت مباحث مساوت از بخت را در و بار  
کردی <sup>بالکسر رسوا شدن و خوار شدن و بافتن و تشنه</sup>  
بای رسوا شدن <sup>بافتن نوعی از مرد و نامستحق که بار بر کوهی</sup>  
خبر و شاه <sup>بافتن خشک و در فارسی همیشه سبزه</sup>  
بافتن مع تشنه و اگر حقیقت ندارد و معنی شاید ندارد  
بافتن و الکس نام صفت است که سرخ و زرد باشد که از آن  
خبر و خبری نیز گویند و قبل آنکه بداند سرخ شودند <sup>بافتن</sup>  
بافتن آنکه که <sup>بافتن پوشیده و نهان</sup>  
<sup>بالکسر نام علی است</sup>

یکصد غم علی است با او با نعم تعلق هیچ حرف نیست  
 با نفع حیلان که در فرسخ آرد می نهان باشند و نهانی چندگان و از همه  
 خانیچه است با او در معدوم و معنی در و در آب  
 با او معدوم و معنی معجب ز کبریا با او معدوم و معنی کل عالم را کوه  
 با او معدوم و معنی لایق و زین با نفع مطلوب بخور  
 مذکر که آن نام و لایق نیست منور است که بوزن صبی است  
 و در باد او فارسی کلاه و خود درشت و خلعت در عتبت و دم  
 و با او معدوم معروف که بتازش عرق گویند و غوی نفع کم و سلوک  
 دوم و یادش در زمین درشت و نامور و زمین زم با نفع  
 کلاه است نخس است جز زای در اصل خط ای بوده چنانچه زبانی در  
 اصل زبانی بود و در شری و دشواری با نفع کلاه  
 که بهندی است که کل زک دارد و بعضی گویند که کل زرد است  
 که نشیب با نفع زرش ارد و قبل از سپید شود و نفع کلاه  
 یکی با یک چهارم و در باد و در باد با نفع چهارم و در باد  
 که نفع کلاه با نفع کلاه با نفع کلاه با نفع کلاه

زمین خنجر بخ در آید هم که بود نام سرائی است دیو بر باد  
 کسبند و نه یاد کرد در ستر و درین آن شیرازی و کسبند  
 خسته اند در یاد و سواد و خوشی باضم مع القشید کرد  
 در بافتن و القشید به بریدن بنامه بهشت بافتن بر کین  
 باضم عا جبار و نعمت در خواص و اوج در خیل است  
 بافتن بازی بافتن امر در آمدن و نیز جری او  
 کسبند و در بار باضم در بافتن عدلت ثابت القدم  
 و قیل عدل ترا نه کام عروسی بافتن کلمه تا مسافت است  
 در داد و در عینا شرم داده بیزی دندان و شکری بافتن و المند  
 کوسبند داده و اسب داده که سرائی کسبند تمام اندام او کسبند  
 بافتن تا به خوش و زیبا که کعب یابی او را کوشش  
 بوشت بند بهشت بافتن کوا و کینه و باز کونه کرده و باز کونه  
 او کینه و نیز بهشت است بافتن فارس ای  
 در بوع و افسوس که در تغییرات گذشته با کسر و باز  
 منقوط فارس نام حصار است که شاور بنا کرده بود باضم

در کجای خدا و ان میفرماید در وقت حاجت دعا بکن و الله به  
خداوند فریب باز استی و آراست

[illegible]

ایسی را بیدار و دماغی قطعی بحسن و نظافت و فراغت  
 بکسر خونیا موضوعی است در بادیه عالم این جهان

تزدیک تر و قیل زبنا نزدیک شوند.   
 چو روح الله ترا می  
باید که او را بر کوه دنیا دفع نماید   
 بالغت دار و در آن

بالمضمون باد او فارس کے کناہ دولت اس جہاز است  
یعنی خداوند دولت باد او فارس کے کیا  
دولت بالفتح زیرک و دانا یعنی خداوند

بافق والد آدمیان یعنی دانی که کم از دانی هر فرد  
ده یعنی مقدم کس  
بافق والد یک و کرده آدمیان یعنی

مقام دهم و بسیار بلکه برادران و سایر جلاله است از وی که  
موتان پوشند و بلکه سخت و درین بلکه  
اما با کاف فارسی بلکه حبابی در دل کرده باشند و بار که  
چندم نام و هیچ حدیث از عینکوت  
بالقاع عادت نشان و خلعت پیدا کردن و فرود آمدن است بنده و نیز  
بپوسته و رفیق و کوشیدن و کار و ریخ کردن و در بخور شدن و  
و در آب بنده نام پادشاه ایرانشه زمین بهرست که از شد  
نیز نام داشت از این یعنی مجلس علم و فضل و علم  
و البته بدخترش یعنی موی روی زن  
و بنشینم فارسی بهی که دو فرزند دارد و بالقع غار و شتری  
که از عادت و بهر عادت و رفیق بالقع کو حق و نفی  
بالقع رفیق کاه نیک و دروازه و در بختیار عادت  
و در حدان یعنی مردم ام در با حق یعنی شتاب و غیره و در  
کسب و در نام غازی از  
بر دهم که او اسباب در این که عتبه بود بالقع و البته بد

و این گفته





قهوه صد رو کنند و گرفتند و در دست بادوم معطر است  
 یعنی کمر صواب و بیابان است و کز آنرا الصبح  
 بیابان و نام دلائی است در زمین زکستان  
 جمع و عدد نام زنی است که نجابت حق با بر دست  
 یعنی دوست دارد یا یعنی یار دوست دارن  
 و بهر زنی در کتب آید بعیز زور است با نعم با بار فای  
 دوات جبر ز شدن با بار فای یعنی کوز  
 و در بار فای بعیز اگر دوستش را نوز و ال بهر زور  
 و دشمنی دولت با بار فای و او موقوف  
 است به او و او خورده است با لکیر  
 بلکه بار لکیر و ضعیف و دشت باشد با نعم است بهر کردن  
 در اول تب و نیز اول بیمار است با لکیر شیرین و در دست  
 با نعم در دست بهر دست با نعم کام خورد نهادن  
 دست بهر دست با لکیر شیرین و در دست و در دست  
 دست یعنی جایی نرم را یک زور و دشت جمع با نعم

رو پاغوت در پا رکنه و چوبه و ...  
یاران و صاحبان و بی و آن است که مثل تاج و خیمه و در  
قادر است تا یکی شنب سیاهی آن ...  
شب تاریک ...  
اطلاق کنند و ...  
اما بسیار نیز دانه رو و بالغ نام موسی است ...  
نقش آن نیز و نیز نام مقام که حضرت رساله صلی الله علیه و سلم  
بشب مواعج از آن در گذشته و نیز نام طور ماری که در آن خطاطا  
خط بسته به شش و نیز کاغذ بسته و روز نامه و بالغ درج بسیار  
که مسودات در جاک است ...  
و وزن و بالغ درج باد نیز و باد سخت ...  
که در تاج نهند ...  
المعتمد نامند و قیل شجانه است ...  
پشت و سنی ترکیب نخت و ...  
و ...

خیزی در چندی در حکم شدن در لغت و در لغت قبا ...  
 کبابی است و در لغت خانه و بنو و شب و در زمین ...  
 نفع یکم و سوم سکنی است بزرگ از کوهایی مشرق از نه طبعش ...  
 به طبع به طبع کرنا و در کز الفاف و پنج خنج وال و طاجوری است  
 مانند زرد و در صراح است و پنج بالغ و فتح الهاد و کر التون و طی  
 از چهار ... بالکس و دجا ... بادوم و ششم  
 نارسیده چهره و دم کردیوش بدل کرده باشد  
 نفعش که بر لوح سکنند بای بازی کردن و کو دکان و کبابه و شمش  
 افروز از چنان گفته اند الله با داحه ... ابر پر آب و در و ج  
 بالغ بمشله ... بالغ در زیر خاک و در زمین همان کردن  
 بالغ کوتاه ... بالکس و سپهر ... بالغ در شش و بی  
 آن چنانچه پنج صح ... بغیند که سر بار بودن بر او و کران  
 باز شدن ... بالغ و خاتمه بزرگ ... بالغ نام زلف  
 است ... بالغ و در و در فارجه  
 رخ بالغ کبابی است که در آب روید و از او بودیافته و نیز لک که  
 کبابی

که بچکان شب راه بر دهنش نه کرده پس از پنج شنبه  
دوخ بالعم بنده باغی جاری که برینده در پیشگاه  
تاریش خطب خوانند و نیز در شب است باغی خوانند  
و خواندگان دستور باشند و در وقت سحر و در شهر که در میان  
باله و با و افارست همان رخ باغی و با و و زانهار  
و آن در که انداز خمر خود در وجه آید و آن بهشت درک انداز  
زیر بختن زمین زیر بالا یکدیگر و در میان هر دو کی میخاسته و فساد  
و راه است در آن و در آن در آن است و از دیگر بلاد  
چه نویسم اولی دوزخ جهنم دارد و در آن کور بر یکی است و جابر ملک  
کبار است که پانزده مرده اند و در دوزخ نظمی نام دارد که در آن  
ستاره پرستان باشند و سوم دوزخ نام دارد که در آن  
بسته پرستان باشند چهارم دوزخ سحر نام دارد که در آن آسمانی  
و متعجبان او باشند و پنجم دوزخ ستور نام دارد که در آن شبانه  
باشند و ششم دوزخ حجم نام دارد که در آن شتر گان باشند و هفتم  
دوزخ و ثابیه نام دارد که در آن شتر افغان و زرافه کافران باشند  
و در شمع قیامت قال علیه السلام لا یزل جهنم تقول اهل من فیه

حقش بطلب رفته می نمودن قطعه از چوب صندبه دور می کردند  
به طایفه که از بازاده کنند در زندان می کردند که از کسب می کردند  
اینکه چوب را در دو بای می نمودند و در آن چوب می نمودند پس چوب  
که می نمودند یعنی دو قطب قطب شمال و قطب جنوب  
بالکس که بهایی در نجد یافتند نام کوی  
بالکس خوشه خرمی بالکس و یا بار فارس فارسستان و در آن  
و خرمی که دور از آبادانی می شود و آنجا که در آدمی خاسته و مسکن می نمود  
بعد و نیز زمین تحت که در آن زمین و بار یک بسته می نمودند  
یعنی نام خنجر است و کیفیت آن در شرح آمده است  
نام نواز است عدل و راست  
یعنی طایف و تربیت کرده و در آن چوب را کنده کرده  
یعنی به طور بیاد و در آن چوب را کندی و در آن  
یعنی چوب را کندی یعنی را کنده کرده و در آن یافتند چوبی  
در آن از چوب می نمودند و در آن چوب را کندی و در آن  
یعنی نام نواز است نام نواز است و در آن

نام مشربیت و غیر که در یکدیگر عوام هستند که نامند

یعنی در شمار می آرد و بار حساب می آید

یعنی مجوز و مشهور و بهوش گشت و نیز در امان و متباه

شروع آمد با واد معدوم لایق و زیبا نیز بمعنی از بیدار شد

بالضم تیر یکم را بورد و نیز و امثال آن که در آخر می ماند

یعنی بند دو با کتید یعنی کجا در نمی آید

در شادی غم پیش آورد یعنی کوه می سوزد

و کارگر نمی آید بالفتح سگال و نشان بالضم از حق

نوبت است از ملائکه استغفار را و مومن دعا را بهایم و طیب و تسبیح

یعنی بند نه در یاد او آن بالکسر یعنی

خشم الوده بالفتح بدو رسم را بهیچ نام نهاده بود

بانه سو قوف پس فستج و غیر و زی و فزه بافت

یعنی دستوانه و دست با بار سو قوف مضبوط و رام شد

و حاصل گشت یعنی سخاوت کرد یعنی فرود آمد

بالفتح نام معشوقه عرب و نیز زلی است

ای دوی محمد و ضعف کنند و نیز زوشتی کنند و

بکسر دارد و خورد است با کسر نام و لایق و شکر است

و نیز نام کویت بکسر دوی که جاه باطل در آن است

بافتن تو میسد و در پنج بخت در دوشوش شود و در پنج طبع است

بافتن و دم نمود نام و با یک و ابله و نام کباب است

بلف سرف و نیز کنایت از ادا است و معنی جمع است و در

دو دفعه کم و از معنی جمع است که در عدد دود و عشر معنی

رضویر که خازن حلد است یعنی بر میسد و با کسر معنی

سایه کرد و دانست و چو الکه و نیز معنی دانش و بسیاری است

بابا فارس و او موقوف کرده است با کسر بابا فارس

دو او موقوف نهی است و همیشه و تاه لا گفتندی و نیز نام دارد

نام دوی که کرستم و لا گفته باز در آن است

و نیز نام و با و در آن است و شش و نصیب است

خوار و با و غلط و در آن است و نیز معنی و به هم است

بوزن ماور و در آن است و لغت ماور و لغت است

سرای بودیاری و دیور جمع و در ده رستخ دارند  
دارد داشتن و آن کس چون که برای مستوفی باشد و دلالت  
سجاست و زردان و اهل حایم  
و نیز در میان و دار السلام سرای خدای یعنی پشت  
یعنی دیوار و سرای چنان و تر از رخی سرای آنست  
در میان و دیار از مرز قزوین و کاف فارسی  
زمان دی و نیز یعنی هزاره اسلام است  
موقوف آنکه بقدر کسب و بخواهد یعنی دلال  
و عیب دار و باینکه یعنی لازم و مصاحب و صحبت  
و نیز بنظم و مدحی و فرزند  
همیشه و یعنی نکاح و یعنی بنات و انفس کبر  
باختع هلاکی و هلاک شدن و در بار یکسر پس از وقت  
هر چه باشند و در بار پنجم روز چهارشنبه  
و آخر و مابعد آدمی و در بار یکسر مال بسیار و غنچه و در بار  
شدن پشت آب و نیز موی یکسان آنکه در نور آن گفته اند



[illegible]

[illegible]

نورانی و نورانی در باره و نورانی و نورانی

بفتح و جمع کردن      یاد و دستور و دستور      بفتح

در درختان و تنه های فاسق و درین عیب گوی مشرق و با چرخ

باصح و باعین مستطاب وجودك و التفسير في صون و موقوف

مجموعہ درباریہ ہندوستان کے کتابت و نسخہ خانہ اور ان کے مجموعہ

میرزا محمد علی خان

بسم الله الرحمن الرحيم

حکایت و گفتار شریف و دلنشین و شیرین و دلواور

دعا عشاق محسن و کوشنده در درویشی دل و درون

بافتن و بکار بستن

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي جاء به الهدى والرحمة  
الكرامة

و در این کتاب که در میان ماست

برادر بزرگوار و محترم من  
 نام و نام خانوادگی: ...

تاریخ ۱۳۰۲

سید سید علی حسینی (درود و درود بر سید سید علی حسینی)

وہی ہے جس نے اسے پیدا کیا اور جس نے اسے دیکھا ہے

[illegible]

چنانچه در کتب معتبره باری در وقت حاجت هر که گشت  
 زردی و کبکی و نعل و حجاب برای او درین وقت  
 تا یکی دینار صدیکینا از یک باکس در پی و چهار دینار  
 بیهوش شده و واقف از در و در بیهوش بماند و بعد  
 و بعد از این و با کس و با باز در پی و در پی و در پی  
 با کس و با کاف فارسی و خوف اگر بالا در یک بخت از  
 برای خوشبختی با کس و با کس و با کس و با کس  
 زردی و نام اولیاست بلکه یکم و نام سکندر و نام  
 است که حضرت برای او در پی و در پی و در پی  
 منسوب از این است که در پی و در پی و در پی  
 از این درشت مقام جنگ و درشت  
 از این وقت که در پی و در پی و در پی  
 در پی و در پی و در پی و در پی  
 بعد از این که در پی و در پی و در پی  
 بحسب و در پی و در پی و در پی

یعنی اگر چه بسیار خطا و غلطی است و بطریق اولی هم  
 ممکن است از ادالی و در طبعش بی ادلی و گاه پیدا  
 گشت بسیار کل یعنی مستجاب انکوری و غیر مستجاب و در انکوری  
 هم اندک است با کسب بار و موقوف فارسیج صحت  
 با کسب بار اول فارسیج صحت و ششم آورده با نفع در خانه  
 و غیره و این سوختن و این در کاران و غیره شنا کردن  
 و ظاهر کردست بکار دوم و پنجم درم بدان نقای گشتند  
 بکن انصاف و حق بخوبی که با کسب و نه بکسب و نه با نفع  
 دفع کردن و جامع کردن با پنجم موقوف ششم فارسیج  
 و درم و مقامی بدست و مقامی بدست و استوار است بدست بردار  
 مرغ انقضیه بعبودیت و طبعه و کلاما بالحق  
 قوی و محکم نام کلی است و نیز گنایت از لغوی است  
 با بار فارسیج این که با بار و بار و بار و بار  
 بدو مایل است با کسب مستحق با نفع محبت و عوافی  
 با نفع با بار فارسیج خطا و در ان و در ان و در ان

خارجی و غیره و اینها را به دست خود مردم را که  
در شهر و در کسب کار بافتن غار و دره و لنگه و نامک و فوا  
بالکسر و این دو دوازده و این دو سترای و این  
یعنی در دست و این یعنی دنیا

نام کسی است که در دنیا بخاطر غفوط نام علی است که در غار  
پیدا می شود این عارض و غایب شده است  
است که در غار گشته و گاه در غار و گاه در غار و گاه در غار  
پیدا می شود و اینها را به دست خود مردم را که  
در شهر و در کسب کار بافتن غار و دره و لنگه و نامک و فوا  
بالکسر و این دو دوازده و این دو سترای و این

خود ما و اینها را به دست خود مردم را که  
در شهر و در کسب کار بافتن غار و دره و لنگه و نامک و فوا  
بالکسر و این دو دوازده و این دو سترای و این  
درهم بافته باشند و اینها را به دست خود مردم را که  
در شهر و در کسب کار بافتن غار و دره و لنگه و نامک و فوا  
بالکسر و این دو دوازده و این دو سترای و این

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



[illegible]

[illegible]

[illegible]

شب گذشته و نیز گفت و دروشن بختی و در عید خراسان چشم

از در و دروشن ای دو از ده و بر کف داد و بختی

بختی در و دروشن بختی بختی بختی بختی بختی

کردن بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی

کار و حفظ انفع نیز لغزیدن نگاه

یعنی در بای که در لغزیدن

تحت

خود گشتند و آب اندر اگر چه بیشتر است مانند میوه

از درون ظرف و گوی که گفتی

بافتن زدن و دفع کردن

از دیگر کشیده و در حجب زده با نغم و الفت و غیره

متن بخار است با کسر زده و بر این زبان و در

جمع با نفع بخشیدن کردن با نفع بر می

آتشکی برون با نفع امر است نیز نگو و نیز زود

دفعه از دست دادن با کسر زده داشتن و دور کردن

و دفع با نغم و الفت به سبیل بر یک با نفع خبر

دادن و باز داشتن بنحوتی بجا که بهمان

از بر دیگری و نداشتن کردن در درو شیب و خواستن

با نغم بعد کردن و نیز علیت است که در سبب است و شنبه

شود و نفع گویند که سبب نیست که به سبب و شنبه

بالتفصيل

بفتح زبان از این بیخ کورن و بیخ کورن زبان افردان

بسم الله الرحمن الرحيم

الوزراء

چشم و فتنه و معشوق و در محراب کعبه و افق شود

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس اول

فخر الیوم و فیض الیوم

1000

ایضا در دست نوشته ای که در کتابخانه مجلس شورای اسلامی موجود است

امام محمد باقر علیه السلام و آله و سلم  
و سید الشهدا علیه السلام و آله و سلم

این عرصه را که در آن زمان به نام "عصر طلوع" می‌نامیدند، می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخش اول، از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۲، و بخش دوم، از سال ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰.

دینت دادن و آنچه بدان چو هست را بداد است

باعتق این طایفه داد و بیداد می نمود

اندرود در شوا و نصف

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بالفتح در آب گل کردن و چنانکه در کتاب و خبری آمده است

بالکسر نام موهنی است و در خبری آمده است

نام شرب است و در آب و شربت نشسته

شده و این فاعل است یعنی مفعول و در آب و شربت که از این نام

پس آن چه در آب و شربت بالفتح باشد و در آب و شربت لا و لا و

نموده است و در آب و شربت بالکسر و در آب و شربت

چسبیده باشد و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت

آنکه در آب و شربت و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت

و در آب و شربت و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت

و در آب و شربت و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت

و در آب و شربت و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت

و در آب و شربت و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت

و در آب و شربت و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت

و در آب و شربت و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت

و در آب و شربت و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت

و در آب و شربت و در آب و شربت که با آن مظهر و غنچه کنند و در آب و شربت



و با هم دفاق سپیدی که برکت در روز خانه را بآب  
بریزانند آن آب و جاده برداشتنی است با هم با یکبار  
پس و اگر در دوش با یکبار باشد با هم مع تشنه  
کوفتن و اگر در دوش و در دوش دفع و دفع با هم و التفتیف  
پیشینه که در دوش آن گوشه نشین با هم و اگر در دوش و اگر در دوش  
که و اگر در دوش با هم در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش  
پیشینه در دوش و اگر در دوش با هم و اگر در دوش و اگر در دوش  
با هم پیشینه است با هم و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش  
و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش  
با هم و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش  
که در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش  
شتر و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش  
شام و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش  
بنا و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش  
و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش و اگر در دوش

رو یعنی باد و برف که با هم باشند و متعلق به کوه و زمین  
سکستن رو یعنی بختن در نفس و در عاریت و بخت در  
نفس و باد و برف و کوه و زمین  
نکست بوزن از ورقی بماند غراب و کوزه و آن  
زبان ترک دام می باشد با هم گوئی و از حق و باطل  
تیز زبان و کشت و زبان و کشت و ده جام  
بافتن بکوه و کشتن و باده و کوه و کشتن و کشت  
افشردن و در حق و بختن و کشتن و خوان و کشت  
غراب و زبان و کشتن و آن و راه در از و حوض و آب  
جاده و آن خورد و جاده و آن خورد و تاز  
نخل شغال و در باده و مشقه و نوعی از جام که در حق و کشت  
اهل هند که می گویند و کشتن و بختن و کشتن و کشت  
نخل شغال و در باده و مشقه و نوعی از جام که در حق و کشت  
بافتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
در آب و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن

بچه در یاس و در کس با که سیرانی کردن و چای شدن و در  
آوردن و نفع و نام سبکی با نفع و سکون و اعتقوت و در  
با نفع و این معنی از هر کس معتد است و در کس به نفع و منزلت می  
دو نفع و اعتقوت با نفع یکم و سیوم با نفع و اراد و سید

که به نفع و قوت و اول و فارسی به نفع و بار یک  
با که سیر از فارسی آن که از اتفاق و سیدان و اشالی آن  
است و این کس می تواند باشد با که و بار دوم و سیدان  
کما نفع و سید و با نفع و اول و قوت و سید و سیدان  
با سید فارسی و نفع و سید و قوت و سید و سیدان  
رسته جامه و نفع و قوت و سید و سیدان

با نفع و اول و قوت و سید و سیدان  
اچنه شایع و نفع و سید و سیدان  
یکم و دوم و سید و نفع و سید و سیدان  
ضیف و نفع و سید و سید و سیدان  
نوزن و نفع و سید و سید و سیدان

و سید



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



بعضی معروف کردندش و بعضی نامند بلکه سرخ  
 معروف جانور است درنده خند و چون شکال و  
 و اشال آن در امر حرام و نیز آنکه گویند و از شیخ محمد بن  
 که در وقت و قبل از ام بعد ساعت و یواز چهار ساعت  
 بخوابد که اگر از این نیز گویند و نیز بعضی نخت و خنک است  
 همیشه فراموشی این عطار در این نفع عکس شده  
 درم بغم یکم دفع درم نازکین و او جمع و درم است نفع بقوه  
 جماع کردن و سخت دفع کردن نفع بخود و پاکوش و در اندیشه  
 در شب مشغول شوم نفع شراب آن در وقت  
 که در زکریا عیسی علیه السلام را داده بود وقتی که با او  
 داشتند پیدا شدی که از خست را می بیند و می خور و اتفاقاً  
 نفع در درم در درم از زنا الانی و در زبان و در خوف و در نفس  
 و او در درم نفع یکم و سکون درم کام و در یک درم در درم  
 و در درم نفع یکم و نفع یکم و در درم و در درم و در درم  
 دفع درم در درم و نفع درم و در درم و در درم و در درم

بعضی که در عطار السلام  
 بار بار معروف آن خوب است که بر آن نام را می دانند

در وقت

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]









تا یک شش و شیب و قوی شدن و غیره  
از این خضوع و دور کردن و یک شش رسیدن و از آنکه در این شش  
در دست خود را در دست راست با انگشتان از آنکه در دست  
سپید و چهارم چشم و در این شش از آنکه در دست  
بافتن و در دست و کوزه و غرضی که با او آب (چهارم) کشیدند  
بهیچ نیست اصنی خوف نموده و چون از قباب در آن بر می آید  
گاه را در این با کسر گویند و در این با لطم از چهارم کشیدند و در این  
را از این دشمن است کردن و در این است و در این که در این  
کونی و در این با لطم از این شش و در این که در این  
در دودال پیاده در رنده و در این با لطم از این شش و در این  
بافتن با لطم از این شش و در این با لطم از این شش و در این  
دارد که با لطم از این شش و در این با لطم از این شش و در این  
حضرت سید الشهدا علیه السلام در این شش و در این شش و در این  
در این با لطم از این شش و در این با لطم از این شش و در این  
در این با لطم از این شش و در این با لطم از این شش و در این



[illegible]

بعد از این کتاب از عالم بالفم خانه صابونهای مکی  
آبکین بفرمایم و سبب کرمه بالا بالفم و دوشنبه  
بکارت و بالفم و ام کردن و خود کردن و مانده کردن چوب  
کبندی که بر سر کور دست کنند و سر و بر بوی خانه  
با استای که نیک بر دوزخ بالفم با نوبه و دوزخ است از  
بیمار خند دوم بالفم و الت شد بد و غریب مانند نور و  
بالک علیم خواندن و گفت خواندن بالفم و الت شد بد و  
که بدوشم از اندر بالفم و الت شد و نهادن خند  
و دوشنبه بالفم بپوشد و بالفم و الت شد و غریب  
و نزل بشت و یاب بالفم و زرد بان و دوشنبه جمع  
بالک بوقوف و سبب منجم زینور سیاه که خوب و الت شد  
و نیر زنده است که درخت را بسند و الت شد و نیر زنده  
و نیر زنده بالفم و غریب یک تالان و دوشنبه و الت شد  
بفرماید که اوام خواستن بالفم یعنی دانه و الت شد  
و نیر زنده و دوشنبه بر انداخته و زان و بالفم و الت شد



[illegible]

خونندان کس را باطنی و کس را بیرون و از این سبب که  
باطنی تنگ و بیرون دراز است و غده شکست در بیرون و بیرون  
کس را بیرون خند ازین و بدش از آنکه گویا که سبب  
باطنی نام زنی است که بغایت محظوظه است باطنی کبیر  
و در نوع باطنی باران که کبیر را در باطنی مع التشریح  
برین باطنی ایچ از خاک بیگلر کرده باشد  
باطنی که از درون هم ستود و در شکست با کسیر معن  
و باطنی ازمانه و دروغ و دروغ و شلو از کوناه که از این سبب  
کوناه که با کسیر باطنی شده و با کسیر باطنی خاک نام  
که بیاد و رفته شود و از این سبب باطنی ترکان و باطنی و کاجه  
که بر روی نشینند و باطنی و با کسیر و غول و رده است  
باطنی و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی  
جبری او که باطنی و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی  
یعنی که باطنی و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی و باطنی  
که در ایشان پوشیده است و در لوق همان است و در لوق و در لوق



بالفتح و بالهمزة در که به دشتی و در لغت کیم و سکون و هم باطل و  
برزه شدن خون و در لغت بختی بخت شدن و جاذبه

سیاره و ام زکر از که به و سخت و بر در عریض بخت

بالفتح بخت شدن و بالفتح بخت کردن و بختی

بختن چشم گرفتن و بالضم و باجم فارسی برنده است

که حفر زمین نشیند بر زمین زند بالفتح علی است

چشم پیدا شود و پیوسته است و بر دو قطره است و بالهم

بالضم تنه دم و بیا دم و نیز دجال مرغ و بالهم

بالضم کرد و دور کردن و دور کردن بالفتح کنه و

و کنه در فارسی نام تنگالی است که قصه او مشهور است

بالفتح آلت و میدان و بالهم مرغ و بالفتح آلت و نیز بختی

دم و معنی بروم آمده است و در عریض بالضم و دشتی و راه و

و بالهم سر کین شتر معنی شد و بالهم کوه و بالهم

بالهم شتر و بالفتح خوشی و و است و بالفتح

تاکس و زبون و بخت شدن و در لغت بالفتح بخت و بخت

کیم

کیم و سکون دوم و باباوند سی و در اخیر مفتوح ظهور و آن شاد  
که سلطان زنده شدن باطن موی از پس او نکته و نیز شعله  
دست را گویند و سی و پنجم و یکی و نیز معنی در میان  
و اگر باطن و باکاف خارج موقوف باقی که از سر تا راه  
ناودان از زمین مسدود و در باطن لغت و قبل باطن  
لغت در باطن تفکیک و سی و ششم معنی شاهدان  
باطن و است شد بد آن لغت چوین که بر سر او خا  
که این بزرگ و چنان رشته پیچیده کرد اندیشی به نوره و تقوی  
در شد و باطن و آنچه در و سیاهی کنند برای کتب  
نوشتن را و سی و هفتم ای در و سی و هشتم باطن و باطن  
یعنی آفتاب و ماه تاب و نیز در و سی و نهم باطن و خست  
در و سی و دهم باطن موقوف نام بازی است کلاها باطن  
بمنده و سی و یازدهم باطن و سی و دهم و فرزند و در و سی و  
در و سی و پنجم کیم و سی و ششم باطن دایره و در و سی و هفتم  
شراب و سی و هشتم باطن و بازار فارسی مفتوح خورشید و زینور



2020

۱۲

دانی فریقین

یعنی فلک

جامه بار یک که از سر آید

بالضم فریقین

بالضم و بالف مقصود به تار یک شدن و تار یکی

سینه یکی که تار بشی بجا است خوانند

مندی که اقی خوانند و او را آمدن و فاعل آن دو گویند و

آن و او را از گشته و او را از گشته

را تیرگی و غنچه نو تیر و جز آن و در تار سی یعنی تیره کی تار

مستعمل است

بضمین یعنی مشهور و در تار سی

مسلمانان

بالضم و ال و بتشدید را ستاره

سند است و در در خورشید کی و صفادری با گشته

و در ری بفتح یکم و کسر دوم یعنی فارسی و نیز منسوب بدو

کوه چنانچه گویند یک در ری ف و در ری بفتح یکم و سکون

دوم فریقین و در الفتن و در پرده شدن

بافتح

آشنایان و دوست شوینده و دوست را بشوی

باتار موقوف و کاف پارسی یعنی یاری گری و اعانت است

باسوم شفاعت و اعانت <sup>فارسی</sup> بالفتح و باو او

آنچه از جنس بود خوشتر بود و در خانه و عطر و دست دارند نوید

دارند باتار موقوف یعنی قوت و قدرت دست

بفتحین با کاف فارسی روزگار <sup>بفتح</sup> بسر خوانده و

ولد زنا <sup>بمعنی</sup> معجمه و او فارسی نام دشتی است که طاه

بن نو در رشید و رد و لکاب برادر آن بر آزار هم در دشت کشت

بفتحین و تشدید النون بکنوع جامه است مخطط

جنب است از جامه که بروم با خدش <sup>جنب</sup> جامه است که

بصر بافتند <sup>یعنی</sup> زحمت انگیز و نیزش <sup>بدر</sup> که بدو

داکث دکی حاصل کرد <sup>بفتح</sup> یعنی رنهای <sup>بمعنی</sup> موا

و موافق هستی <sup>یعنی</sup> معجزه عیسی علیه السلام که حیا

مربود <sup>ای</sup> دعوه را حیا را موافقت از تاب علل و نیز

بفتحین با الف مقصوره ضمیر آلوده شد و نیز می با نعم

بیان دانی جمع دمیته و آن هتای است که از عجاج مثل آن دارند  
یعنی اظهار غضب کنند <sup>بافتخ و بانی مقصود</sup>  
نزدیک و دانی نفع یکم رسد دوم مع التثبید و در زمانه  
بافتخ علی که ادبی و امپدا شود و در غرض دانی نام  
روزی که دانی بخار بوده سکندر نوشید و او را بچهار آورد  
آورد و ملک بروی از او تبار و مع بافتخ نام شد است  
سفیدی را ماند و او جمع دایه است <sup>بافتخ کبرک کوتاه</sup>  
بالا و در فارسی دوری بالضم یعنی دینا و بجز و در زرد  
بالضم و با و در فارسی نوعی از سرامیک که از آذینا میخوانند  
و قیل نوعی از سرامیک است <sup>این دور اخیر ادوار بهم</sup>  
ستاره است و دور هر ستاره هفت هزار سال است هزار  
سال تمام عمل آن ستاره و شش هزار دیگر میباشند شش ستاره  
و دهم هم در دور فربای بوده <sup>یعنی دور فربای بالضم</sup>  
یعنی دوری روئی و لغاق <sup>بالضم یکی نام راوی از رواد</sup>  
الو و فاری دور <sup>یعنی همان دور که گذشت</sup>  
نام کلی است که دور روئی دارد یکی لعل و دوم زرد و نیز منافق



دستگاه با باد و فارس با سبیل و تار و موقوف بلام دور و خوشتر که در کار دارد

معنی نفاق در باد و فارس یعنی نفاق در باد و فارس  
نوعی از نماز است که از آن نای نیز گویند و در بعضی نسخه برای محله  
نشته دیده شده است باد و فارس باد و فارس باد و فارس  
یعنی بکارت یعنی در هر دو یک چشم یعنی در  
دستری یعنی صاحب دولت و خداوند دولت  
یعنی خداوند دولت یعنی پنجاه و چهار قوطی  
نقشه و پنج ماهه و دو جو میشود و هر قوطی دوازده ماهه و هر ماه  
شازده جو میشود یعنی دغا بازی باد و فارس باد و فارس  
تحقیق و او و تشدید با آواز کردن کوشش و آواز کردن کوشش  
مرغ و باد و نیز دوی با نفع و تشدید و او و با شخص و بیابانی  
یعنی نفاق و چکانی و خودی باد و فارس یعنی زب و زو و آتش  
داری یعنی از کلم عبارت باد و فارس یعنی ده انگشت  
یعنی در غزل و هشت ماهه و دینم جو نقشه باشد  
یعنی صفت زبر خاص باد و فارس باد و فارس باد و فارس  
نفت روزگار و شکایت آن باد و فارس باد و فارس باد و فارس  
بر سال خورده باد و فارس باد و فارس باد و فارس باد و فارس

دیر بالغ آن مرد که در چشیل از روز دکنون ده جنبل راهم کوسینه  
دو کانی نامند بالغ بزرگ شدن سخن رسیدن  
یعنی دیده سپید سپید و دیگر بالغ و بالغ و بالغ

از صبر و روز گذشته آتش مستی در گذشته باری و نیز تنگ  
مردان و مستی و نیز مرد و غلام مالک و نیز حارانی  
بالکسر منسوب صوری و دیگری با دوم و جا  
فارس و با او موقوف جنب از عکسوت که در این دو مورد

و سخت دبی بالغ شده مانده انساب در روح جدی  
که از او دیده خوانند در سنبال و سر ماراهم کوسینه و نیز نیم روز  
از ماه و بالکسر و بی روز گذشته (از روز حال)

حق الدیک

یعنی باج خود سن و بج با بجه مقصود باشد  
بن مرد و فداوند بالغ افزون و افشاز  
بالغ و بخی زمانه نیز بالغ کماهی است  
بالغ اقباب و ابن ذکا با مادر را کوسینه و بالغ والد  
تغیری را کوسینه و طبع و دانش و دندان بالغ

خود و چینی بافتح و الی حبیب بن مقتول بقبر روح که گفتند

بانه بافتح زنی که حیض او منقطع نشود و زنی که دایم

آب از غنایی آید و الی حبیب بن مقتول بقبر روح که گفتند

کردن و راندن اگرک بکران بی رو نیز بافتح

مکس و زباب و العین مردم چشم را هم گویند و نیز نام کس است

در مدینه بافتحیان پز زده شدن و لاغر شدن

بافتح دفع و لکاه داشت و نیز معنی فرج زن هم آمده است

و در صراح ذنب بافتح ایر و ایر بافتح زه را گویند و ذباب

جمع و ذمادب جمع بافتح چیز یا راهم گویند که بر روی او بریزند

بافتح و التشدید و لکاه داشت کردن در دفع و

راندن و باز داشتن بافتحیان نیز زبان شدن و

معد شکم رفتن و پیوسته گفتن و ذنب بافتح ذال و بکران بافتح

بالکشمیش بر چیزی و در بنام بافتح نام ستمی

است بافتح گناه و بغیبتن است و است و دم آخر

بر چیزی و ذنوب بالغم جمع ذنوب بافتح دیو بزرگ

بر آب و اسب در از دم بافتح کشتوی سوی و رسیان

بافتح کشتوی سوی و رسیان

بافتح کشتوی سوی و رسیان

بافتح کشتوی سوی و رسیان

بافتح کشتوی سوی و رسیان

و در هر روز این درو الهای دستهای شمع و اوج ذرات  
بافت عسل صاف که بر شمعهای شان عسل می باشد  
و قبل از آب که درخت شده و واجب و ثابت در حق  
شدن کرای افتاب و نیز یعنی که احقن در آب با کس و انما  
بسیار و اوج و بهر آب و آب بافت که شستن و رفتن را در  
ذوق آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب  
چشم از دیدن نور و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب  
با کس و آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب  
چشم بدان یکبار تیر می کشند و در هر شب و در هر آب و بهر آب  
در کوزه شمع و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب  
چیزی و در هر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب  
و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب  
نور است و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب  
که در نور است و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب  
جرا و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب  
او را که بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب و بهر آب

و تبارک و تعالی نمایند و خود هست که نماید حقیقی خدای سبحانی  
بیاید که این اندیشک فاطر السموات و الارض و الخالق با  
در زبان و حجت گذرند کان از این با بضم و التثنية و الاء  
جمع در تبه یعنی فرزندان و فرزندان زاده و او معراج جمع آمده است  
بالفتح و الکسر چنین و چنین و این و آن و این و آن یعنی که  
از آن که خوردن شراب آب در بدن خشک و در  
در خشک و در بدن خشک بخوری و این حیوانی است مقدار  
زهر بیک زرد بود و فلفل سیاه مسخ دارد و حشر او را بیک سبزه  
توقف بر گشتند و این یعنی غذا بودند و حاست  
معروف و داغ که بر حلق نهند و بندهای  
مسعود الذیاج منزلی است از منازل فر  
بالفتح و التثنية  
شکافه را که در ان گشتن پیدا شود  
بالفتح کلور بر بدن و  
مسعود ذی گشت فلفل و شکافتن و بفر یکم و فتح درم کبابی است  
که از رشته مرغ میزود و ذیج بالکسر چهارواهی که برای گشتن  
از چاروا  
بالفتح کلور بریده و آنچه برای گشتن باشد از چاروا  
بعین جانور کی است سرخ زهر دارد و در نقطه سیاه

در جمع جمع دراج بالغم دراج بخند

پشته زمین دراج بالغم دراج بخند

در جمع جمع دراج بالغم دراج بخند

بنا دراج بالغم دراج بخند

کوبی است و قتل نام رگبانی بالغم دراج بالغم

چرخش تران که بعد از سه ناده باشد بالغم دراج بالغم

دراج بالغم دراج بالغم دراج بالغم

کردن و دیگر شدن و ناموش شدن و دارو لیری کردن

یاد کننده بالغم دراج بالغم

بالغم دراج بالغم دراج بالغم

بالغم دراج بالغم دراج بالغم

بالغم دراج بالغم دراج بالغم

بالغم دراج بالغم دراج بالغم

بالغم دراج بالغم دراج بالغم

بالغم دراج بالغم دراج بالغم

بالغم دراج بالغم دراج بالغم



کوی و آزار الحقت البینش نیز کویند فتنه از آزار و آزار  
کمر گرفتن با فتنه زرد و کمر و بدن گشتن و فتنه با فتنه  
بر رفتن زرد و ده فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار  
گشاده از آزار فتنه و پراکنده از آزار فتنه از آزار  
از چیه و باز و طاقت و فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار  
دست در رفتن و پیمان و زن سبک از آزار و فتنه از آزار  
باز و وسافت و دست چون و از آزار فتنه از آزار و فتنه از آزار  
دست در رفتن و فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار  
دراز کردن و فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار  
یکم و ضم و دم دل و طاقت و فتنه از آزار و فتنه از آزار  
با فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار  
خسکه های خور و خور و فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار  
ذبح با فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار  
چشم و روان و فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار  
با فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار و فتنه از آزار





می بودند و در این میان به طبع چشیدن و از خوردن و کشیدن و  
کافی تا دلسته شود که گمان سخت است باز و در اصطلاح <sup>عالم</sup>  
ذوق از اکو می رسد یعنی مستی شراب عشق و عاشق را نشود  
و مشوره که از استماع کلام محبوب و از مشاهده دیدار عشق رسد  
نماید و از خواری عاشق پیاده در وجد آید و در لغز و جذبه می خورد و بی  
شعور که در دلی نام و نشان و محو مطلق شود و این چنین حال را ذوق  
کویند و در اصطلاح عباد زانی کاشی ذوق اول در حالت نشود  
مجموع است بحق آنکه زمانی هم برق و اگر سحر سرفوف <sup>سط</sup> مانند  
نشود و اگر نهایت مقام رسد می گویند <sup>دومی</sup> در می چو  
باشند هزار چوری بد هم از بر این غیب می  
و کاف و <sup>یعنی آسمان</sup> در آن در آن در آن  
یعنی آسمان دوم و این چهار اسم را شارت اند <sup>انشار</sup>  
نعمید یعنی تسخیر <sup>در این عالم</sup> و در این عالم <sup>در این عالم</sup>  
رفتن و تاج خروس <sup>در این عالم</sup> یعنی شخص بوده و تکلف  
کا <sup>در این عالم</sup> بعضی گویند پیغمبری بوده است

ذوالی بالضم فسیما و اوج جمع ذوالی است و معنی مفرد هم آمده است  
 و غافل از این است که در اوزم و زره در اوزد این است  
 یکم سکون در م پست یک پست در یانی و کجاست است  
 عاج و اینر باشد تا اسد و کوشن یانی و قبل ذیل سکون یا پند  
 بالفتح و ثمنی دخول جمع است بلکه نام شدن و ذل بالضم  
 نمودار شدن و عوار است بالضم و اوزم و ذلا ذل جمع و ذلال  
 معنی ذلا ذل است که الف را جهت تخفیف حذف کردند و ذلال  
 بالفتح نام شدن و ذل جمع است بالفتح و اوزم و ذل  
 جمع و اوزم و ذل جمع است بالفتح و اوزم و ذل  
 یک و شافع سکون و اوزم و ذل بالضم که خلق  
 و اظهار است و حق را با طمس و حق نزد آئینه و بر آئینه این است  
 معنی است بهتید خلق پیدا میسر و حق از انان و خلق را  
 پیدا و بهتید و حق از انان و این جنود است یعنی فغان  
 و اوزم و ذل جمع است بالضم و اوزم و ذل  
 است که خلق و حق بهم می آیند و بی حق و خلق که نفس کشند

سید الفیاض احمد صاحب

محبوب ازین هر دو نباشد بگویم از هر محرابی مبرو آن می چسبند  
بفتح کیم و سکون درم غافل شدن و فراموش کردن و  
بعینه می باشد و ذیل بفتح و الضم یعنی از شب نام قبیل است  
بالکسر در از دم بفتح و این بر کشیدن و فراموش کردن  
و این هر آینه عیب کردن و عیب به بی صفت کردن  
بالکسر دست و معنی و زینهار بی ادبانه ای اندک است  
بدین معنی جمع در دست بفتح مگر جدید یعنی صنعتی کردن  
کسب بفتح مگر جدید و آب با خوشی و بوی ناخوش  
بفتح بالکسر نام معانی است بفتح عیب کردن و عیب  
عشق چشم بکسر زان ایشان دو مرد و این هر  
کسب اشارت اند و این بفتح نون عیب و عیب ای بوس  
بن سستی علیه السلام و نیز نام ولی که او را ذو النون مصر گویند  
بفتح عیب بالکسر نام شخصی است بفتح و بفتح و  
اند و در زمین بسته بفتح و این بفتح نون از شک از  
چشم دست زمین بفتح و این بفتح نون از شک از

سکون دوم برزخ زدن و شست پست بر خلق زدن

بائع شسته داده که ذکر خود در زم زم شسته باشد در دست بردارد

بزرگ کران که با بغم زان داو جمع ذکر است

نام شفیق است و با بغم شست رفتن

و برداشته شدن در بخانیدن

بغضین کنایه است از صبح کاذب

بائع شست شدن و هلاک شدن

بائع آب چکان پیی شدن که آب چکان شدن

بائع طوطا، مخلوق و شب شکم

را ظاهر باید و خلق را باطن و خلق نزد او آینه صحت و حق ظهور کرد

آینه و خلق مسطور اند بطور حق چون اخفا آینه بصورت

آینه باروی او یک روی شده آینه پدید او

اوسته سلطان سکندر

عثمان بن عفان رضی الله عنه یعنی بنی هاشم

بائع حد او بدقتها

کرگان و غلستان عرب کرد

کستند و از آن بفتح کاء افتادند و سخت شدن کرای او است

یعنی العن و اهر و اوی و صاحب نهاد

کیا می است و زنی جمع و کلامها بفتح حاء دارند

و این هر دو جمع دو باشند بگویم و سکون دوم و ذین

بفتح تین در یک بودن و با و در افتن و قوفه و تیزی خاطر

بفتح زریک بفتح فاکش خوردن و پراکنده شدن خبر

بفتح یعنی نه هر ذال و ذی طایع و کلمه سخت

سخت نماندن و زمره شدن کلاه و

آن بفتح بکم و سکون دوم را نین و سخت کلمه نین و افتادن و

تساییدن کسی را بیک او را غدا ب کرده خواهد شد بفتح

خداوند و از آن بفتح حاء و کلامها بفتح حاء دارند

خداوند و مثل آن طرف حلقوم که بلند ز رانده می باشد

و بگویم و بفتح بکم و بقیه و بقیه هر یک باشد

بفتح فقیه یعنی بقیه و بوزن عزمه و بقیه است از

علت خفا و خفا و زحمی است که در حلق پیدا شود و حلق بگویم

بالفتح نخعی یعنی آنچه از کفشید گشت و برای روز پسین  
کنادند ... بالفتح فنیله یعنی بقیه بار و ای کلور بریده  
آنچه برای کشتن باشد از بار و ... بالفتح غنبدن چیزی  
که علق بر سر هر دو جنبیدن و مترود کردن و سیدن  
برای دو کار ... بالفتح تنشدن ... بالضم سید  
سوی از پر ... بالکسر کویان و باللام کوه و بالاین  
بر ضعی چیزی و کل ششی اعلاه ... بالفتح مورچه خورد  
بالفتح نبت زمین ... بالفتح مکتبانه و  
داروی ساخته که بوی پیری افشانند ... بوسگی و  
سبب ... بالفتح فرزندان و فرزندان و فرزندان  
زاده و او مفرد و جمع کرده است و در مایه جمع آن  
بالفتح را کشد کردن و مایه کردن را از ... بالکسر  
ماده است و فار و غش و غ ... بالکسر آن داد  
جمع ذکر است ... بالکسر یاد کردن و بالضم ذکره تیری  
بالفتح کلور بریدن و ذکره بضم کم و سکون دوم آنچه

بأن انشراح افروزند  
بالفتح جاهی که در او سبب از یک باشد  
و در ممالک سر و دامن رقبه و منته خیر این باشد  
یعنی بد زشت  
که در تو بودی شد  
فرد و اوران در جز نبوسید  
و دفع  
نام ستان بخش که مانند کبیر و از بر آید و ان بقول  
بعضی ممالک تمام است و خواص بعضی تعادل و قدر است  
خلاقی است و خواص بعضی حرکت از ازل و در آن است و خیر است  
بعضی خط است و بقول بخان هند است و نوع است  
بدان بسیار  
و بر آید  
بالفتح و سبکون را دفع را ملک سپید  
بالفتح



بگردد و غرض این فعل از است بگذارد و مفعول <sup>بلفظ</sup> <sup>بلفظ</sup> با

مقصود یا اگر در یاد آورد و پیش <sup>بافتح زیر کس</sup>

بگردد یعنی مع التشديد يهودي و زيارتي

بلفظ و بنا به سبب مردم و خود کس و دروغی که با سر <sup>بافتح کیم</sup>

و کسر دوم مع التشديد زمره <sup>بافتح خدا زنده</sup>

یعنی گفته نویز و حنا

احکام است <sup>بافتح</sup> <sup>بافتح</sup> یعنی پانزده

یعنی در ارض و فاست در اصطلاح عاشقان راه رفت راه پیش

کوبید و اگر آن را از کوبند <sup>بافتح</sup> <sup>بافتح</sup>

و به مع و یا بافتح و از معنت <sup>بافتح</sup> <sup>بافتح</sup>

بافتح زنی که با وی دخول توان کرد یعنی زنی که سوراخ فرج او بسته

بود <sup>بافتح</sup> <sup>بافتح</sup> <sup>بافتح</sup>

اشخصه شدند و مرتبه کردن و در رسیدن <sup>بافتح</sup> <sup>بافتح</sup>

ایستاد و مشتاق و رسیدن و امید و ترس و زجر <sup>بافتح</sup> <sup>بافتح</sup>

کناره آسمان و کوشه زمین و کناره جهاد <sup>بافتح</sup> <sup>بافتح</sup>

بافتح و از زمین <sup>بافتح</sup> <sup>بافتح</sup>

بافتح

زمین شکستان و در کلا با باغ و استیجای سبزه

بالعم والدع و در حد و باغ و استیجای سبزه

فراخ شدن در باغ و استیجای سبزه

بالک و استیجای سبزه و در حد و باغ و استیجای سبزه

ماده و استیجای سبزه و در حد و باغ و استیجای سبزه

رگ کردن و در حد و باغ و استیجای سبزه

و در حد و باغ و استیجای سبزه

نیج و استیجای سبزه و در حد و باغ و استیجای سبزه

نیز و استیجای سبزه و در حد و باغ و استیجای سبزه

از رضا خود و استیجای سبزه و در حد و باغ و استیجای سبزه

ولی و استیجای سبزه و در حد و باغ و استیجای سبزه

حیت و استیجای سبزه و در حد و باغ و استیجای سبزه

سند و استیجای سبزه و در حد و باغ و استیجای سبزه

چرم شکل که فاعله مقدار حدس دارد از استیجای سبزه

که سبزه و استیجای سبزه و در حد و باغ و استیجای سبزه

و کلمه داشت شدگان

بافتن زان صفات و نشانی

بافتن نام کلی هست در حدیسی

بافتن و الما آواز کردن

بافتن در استان که شیراز و اید

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

بافتن و الما از نام دادن

یعنی افزاینده روح و نیز نام برده است و در میان یادگار از

استادن نیز گوید بدین معنی مندر آن را اوج در

بالضم و با واره سی و صین موقوف باشند و نیز

خوشی شش خوش آید و شش ماده زیرک و ادیان یعنی

بدیه روی که در سال را دیده بالضم و با واره سی

از بولاد فیضی که بغایت بر آن بود بالضم و با واره سی

و آنچه در خواب بیند و نیز خواب یعنی راه بایند

و صحبت و نیز روی بدو و شد که انسان کامل است و

بر باقی مستحق است بالفتح زمین فراخ و بالضم نام

نیده است و در مالک که چهار بازار و محلات که آب سیل

از آن روان شود و اد جمع هواست بالکسر

یعنی کاری که برای رهبری مردم کنند و نیز کوه سبز مارخور

که کف دماغش ز یک بزرگ سر و آن او برای استخوان

در کار آید و بودن درست کردن و میگویند که در مشب بدر

سر سر کوه بری است باقی تاق نور آن سر از کوه می

چند

و در این کوه می افتند و از آنجا که خورده سنگینه میگردند و خون  
بسیار می خورد می مانند در دست می درود اصطلاح است

باز در احوال و دست طاهری و باطنی نظیر آن در استی و از حق  
چو گشتن را گویند طاعتی که آن بزرگ باشد

بشت در عرق باشد بیا که از سر تا نوارد و از آن کوه  
در آن از در

نادر و جمع کردن استغفات و اصطلاح آوردن کار  
و در غایت که بخواهد در زنده آمده است یعنی عکس و در

بنیاید و نیز سبزه نوعی از درخت سدر و از آن

بیکبار در درخت سوار شده و بر کعبه نشسته

خدا پرست قوم انصاری از رستخنده و نیز معوضه دار

است و در وضع در شوریده عقل و است جزا است آنرا از حقه

را گویند با تعلق بر سبدان و نام ماز نیست معروض

زیر نام عاشق رند و در باب اگر هیچ قبیده اند که با هم جمع شده اند

و آن غبیه اند و شور و عقل نیم و در باب که گویند از باب و غبیه

در باب اولی

[illegible]



و یک نوع دارد است که بالغی بچهره و سوار شوند  
منتهی در کوب یعنی سوار شدن  
مردم به تخمین رسیدن و دست بپایین کشند و بعضی  
بیم و سکون هم به سواران بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ  
بالغی شک و گمان و گمان و گمان و گمان و گمان و گمان  
از مایه و حاجت و است و است و است و است و است و است  
یعنی ضد کج و نام و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع  
و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع  
بالغی یعنی بهادر و دانا و مشین بالغی فعلی یا بهادر  
بالغی حوک و مهر و معنی کاخ و هم آمد است  
بالغی جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع و جمع  
یعنی سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار  
بالغی اسباب خانه و جوان و صدام و شبه و سایر  
بالغی یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم



فامیده و زبون جمع زلفه یعنی کفایت دوری

عذوقه شکر بافتیج یعنی طراوت یافت و ریاضت

و کوشش یعنی مصیبت بالغم یعنی زخمی و زبده شاد یعنی زمین

و همیشه و سفر خیز آمده است بافتیج به شبنم چو

دخاک و آبگسری شایسته یعنی رسیدن پنبه و زبان

بالغم خور در درنده و از هم زیاده و شکسته و

کوپه بافتیج خور در دماهی رنگی و یعنی انداختن

چماقچه شب یعنی رخت آید و بالغم یعنی رعن یعنی درخت

بالغم یعنی عوارض و گمان و

باکسره یعنی سوار گشتی و عکسری یعنی دوری و عکس

زلفت انورج رکوه یعنی عرض آب بافتیج

دام و آرامیده بافتیج یعنی روقفاست و در

شیر دشمن یعنی رود و بافتیج یعنی بافتیج

عالمه سیر اربعه در نو و زمان یعنی اوج فقر و خوار  
نشان کرد بافتیج خبر با که از ح

خبر باز دارد  
جمع باز شنید از حاجت داران  
بکلی جمع و شایسته کرده و دیده  
بنا کرد خندان باکر کند  
محببت خود می باغ نسیم  
داده شیرین و داده است درون  
که در چنان که در دست یافتن جوهر گهرم بر سر در  
دیده از در دست باغ و بزمم استماع کرده در سنگ  
شودن در کمال و در دست خوردن با هم گهرم  
باغ در کمال کارن و کارن و شرم مخفی  
باغ در کمال و در دست خوردن با هم گهرم  
دارد و سیت را این باغی است در در کمال  
جوهری دران باکر در کمال که در در کمال  
درین او باشد و در در در کمال که در در کمال

بغض و دردی بزرگ است با تو کوسیدان و شتران

در دلم خفیه است با تو بفتح صدای و زار ایندن

بفتح و دران بفتح و زنده و ندید و بکرام

کوی مستی بغض و سر کین بکجه شتر و چون زده کوسند

که بجز حلف خوردن در میان تو بفتح و زنده

برو و روی دلی آرام کردن بفتح و زنده

و زنده بکار و بکار بفتح و زنده و زنده

و زنده و زنده بکار بکار بکار بکار بکار

بفتح و زنده و زنده بکار بکار بکار

کوسیدان بکار بکار بکار بکار بکار

بفتح و زنده و زنده بکار بکار بکار

بکار بکار بکار بکار بکار بکار

بکار بکار بکار بکار بکار بکار

بکار بکار بکار بکار بکار بکار

بکار بکار بکار بکار بکار بکار

بکار بکار بکار بکار بکار بکار

[illegible]



بیش از این نتوان نمود اگر بخودی بد تو من در وجود آب  
کلی یکی ملک کرده بود عارفان را هر یک است از دی بجای

آنکه شناساند به غیش کسی علم و قدرت دارد و مع و بعد

جز به چشم را یا بد نظر و روح با غم و خشک خوش

آینده در دو خوشی دوست با کرم و روح این بادی و

بوی و بالغ هر شب که با کرم و سیر و دوست و توانا

روح با غم و خوشی بد یا در زی کرد و خوش و در

غم و اندوه است و استوار و حریف

با غم و در کس به چشم و زخم کوشش با غم و زیار و دوست

جمع به پیش نشود با غم و غم با غم و شک و شوق

شدن کل و غم و با غم و خوشی زندگان را در و شمشیر

فراخ و زمین نرم با غم و مع العتد یکبار و نرم و نبات

تازه در دکان که همه نفس است و معنی از شده و نام و نام

آورده اند و نیز جانب و عدل است و مع و شلوغ و غم و غم  
آنچه حق شراب است و در دکان و در دکان و در دکان و در دکان

[illegible]

[illegible]



د باز گردانیدن یعنی تا قبول است بختیجین پس در میان راه  
بفتح راه را پشت گرفتن و راه راست و رسد بالغم و رشده  
بختیجین نمیشد و با یک نام مودی است بالغم راه درست  
یا فتنه و نیز از اسرار بار برفایی بختیجین و رشده که فعیان یعنی فاعل نیز  
آید در روایت نمیشد بختیجین و با سکون لکها بیان راه  
و صافی نگاه داشتن و اول باران یعنی چنده هم آمده است در  
فارسی چو تره که بپندید اهنفت صد که بر سبدهای کوه بندند و  
بر آن بکند و بخوان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و ابرار  
کتابی معاینه و مشاهده کنند و رسد بندانکه واضع قوانین نجوم  
بعد و نیز چو تره باج گاه را گویند که از گویان بران می نشینند  
و واضع قوانین نجوم است بختیجین هشتم  
در راه نگاه داشتن بختیجین بفتح هشتم دارند و بختیجین  
بفتح و التشدید بکنوع ماهی در دریا که چون او را حید کنند  
می آرد تا مادام که در دام است و هر که آزار بشوید دست و بازوی او  
از آن شود تا آنکه آن ماهی از دهان او برود و بعد از آنکه در دهان او

[illegible]

[illegible]

که گفت به او که این را به او بگویم که این را به او بگویم  
دوم یعنی خلاص و بجات یا بند و در این میان راه نورد  
یعنی خلاص و بجات یافت و در این میان  
حاجی پیران پیش از آنکه از سیاحت فرود آمده بود و در جنگ و دراز  
رخ گفته شده است که این سخن در دستور معنی  
بازی و نیز بازی که آن که از جرم که میسر بشی راست میکنند و در  
روی میبندند و در این میان که پیش از آنکه آمده باشد  
و در این میان جمع و در این میان که پیش از آنکه آمده باشد  
از آن و فتح دوم یعنی خلاص کند و در این میان  
کیا میست که هر یک کار را مستی کرد و در این میان  
بافتن حجت و در این میان و در این میان که پیش از آنکه آمده باشد  
شتر او و در این میان و در این میان که پیش از آنکه آمده باشد  
بره او و در این میان و در این میان که پیش از آنکه آمده باشد  
و در این میان و در این میان که پیش از آنکه آمده باشد  
باشد و در این میان و در این میان که پیش از آنکه آمده باشد



موقوف و کاف فارسی عهد و قبل با کاف تازی یا معنی روزگار است  
یعنی عرفت خود ضایع مکنش و معنی اینها  
نیج همان رده آورد یعنی هر یک که در آن برای  
دوستان بوقت بر هجرت می آرند و کاف بافتح و یا هم فارسی  
معنی است که از حیوانت پرند بزرگ که منجواهند و معنی نام دارد  
که با هرست و کاف فارسی و کاف تازی را در این دنیا بین معنی  
منتهی الاثران در فارسی یعنی هر نو کشیده که بتاراشش مسنون  
نامت و نام شویست و نیز آنکه عمارت کند و اگر از دل نیز  
کوئید و بتاراشش بنا خواهد کرد یعنی دریا و یا بیا  
فارسی گدای است که خزانیش چیده و از جیش امارت کند  
و اگر از شتر عمارت شتر عمارت کند و کاف فارسی نام  
لوانی و لخی است و کاف فارسی بافتح حکم گوشت و اگر  
گوشت و کاف فارسی موسیقی است و کاف فارسی نام بحر  
درعوض یا اگر عذاب و پیدی و احضام و قبل بافتح و یا اگر  
و بافتح مکتوب مغریت و نام خریست از کجور شور و طبعی است



اشارت کردن بلب یا ششم یا بار دوم و در موضع  
بیشتر با کاف موخوف و بار فارسی یعنی آن استواب گردن  
از دقایق دین و از آنرا بسته نگه دارند و کاف موخوف  
فارس اگر اکر سوام در گریز گوشت و بقیه شش صایع نموده اند  
بکاف موخوف یعنی در بار و معده و مجرای دیگر  
بسیار است و بفتح آورده اند و در بعضی روشنی که به  
نوشتری در آن گفته باشند و در بعضی عقل و بعضی  
باد و فارسی و در آن کشور نام شهری در نو در آن زمین است  
نگاه از عاصی که اسپند یا شش فتح گوید و بفتح پسند  
بار و فارسی از ریزدن و فاعل آن و نیز صفت در آن  
و در آن صفت و در آن اشترای بار و فارسی یعنی احرار  
و در بار و فارسی یعنی پارچه دره و قطعه دره  
ازه در بار و فارسی از و نای ریختن و بعضی در ضعیف  
باهر سید یا فارسی یعنی از حی که در جبهه بزرگ و بزرگ  
با کاف صایع و از آنرا به دوم فارسی نام یکری که در بار و فارسی





و نام واد است در فارس به رس تخفیف میگویند زبان واد

رسیدن و فاعلان است ثابت و استوار و نام آبی است

در عربستان و اندو است بافتح و زید و افشاند

شدن بافتح کنی و افزونی و کشیدن و باکست

کردن بافتح بپای زدن جزئی بافتح بازگشت

کردن و سرنگون کردن و باکست کشش هم بسیار

بافتح خاک کور و پوشیده داشتن چیزی و دفع کردن و

و تهاوی کردن و ناپدید کردن و پست کردن بافتح باد

بانی خاک افشان بافتح و باکست چیل علی السلام

یعنی آتش و خلق و مشهور که تبارش بر وجه خدا

و در فارس و کلات و کلاها و اد فارس جوگی است

که بر اهل دانه و آزار و یک نیز گویند و بدش

منجمله خوانند بافتح و باد و اد فارس نام و نامی

نام دارد و است که از ادواج و ادواج نیز گویند

باکست و باکست و باکست و باکست و باکست



[illegible]

کوشش او کم کوشش باشد و گمان سر ما بهم درآینده بکنند  
و بنگار و نمیشد شک و چیزی ضعیف را با کس

میرغ و چهار مرغ و جاده خنرو مالی و منال و معاش و فراغ

مستثنی و مکی و خبر و در یاشش با کس نه شده در فارسی

نیمه را گویند و در یاشش با یاد فارسی جراح است که خبر و درم از آن

بهر مرغ آید و در یاشش با یاد فارسی جراح است که خبر و درم از آن

زانی و از آن شده و بافتح نازک و نازک بدین که با کس

بافتن از آن بافتح یعنی از نیز یعنی

فنی و عامه که را گویند و بافتح مع افتشید بدینک در

بردم آوردن و استوار بر آوردن و نیز استوار کردن و درم

چسبیدن در چیز را هر چه بافتح جفتدن

بافتن مع الفتشید و در فعل کشنده در کشنده و جوشیدن کشنده

بافتن صلح دادن میان دو کس و بد حالی کسی را با کس

بدل کردن و بدین و بفتح حق و حق جو کی که در کس چشم برز و از آن

هم گویند و درم با کس چشم که در کس چشم که در آید و درم

سکالر

[illegible]

بالضم خورد و در دهنه و بافتن تشنگی  
و حیوان رکوشته و بافتن مع التبدید کو فتن  
خورد و زدن یعنی ریزه ریزه کردن و خردا در شیر اغشته کرد  
و باضم خورد و در دهنه و بافتن تشنگی و ریزه و  
و باضم و التبدید در راههای مختلف و بافتن تشنگی  
السیانی کیدار شدن و ماندن چیزی را و انداختن و نیز برکت  
و آن در دهنه و بافتن تشنگی و بافتن تشنگی و بافتن تشنگی  
و باضم و در دهنه و بافتن تشنگی و بافتن تشنگی و بافتن تشنگی  
که گفته شد و باضم تشنگی و باضم تشنگی و باضم تشنگی  
زدن چیزی را و باضم تشنگی و باضم تشنگی و باضم تشنگی  
و باضم تشنگی و باضم تشنگی و باضم تشنگی و باضم تشنگی  
و باضم تشنگی و باضم تشنگی و باضم تشنگی و باضم تشنگی  
شدن و نیز شدن و در گاهای سخت چیدن چار و آدم  
شدن و یک و یک افتاب و مرض با پوست بختن کو فتن  
و باضم تشنگی و در دهنه و باضم تشنگی و باضم تشنگی

[illegible]



فریاد حاصل شد که بدو خبری سخت رسید بافتن احمق و دین  
 غوغا و افغانی که در دست نام ستاره است در صورت  
 که فریاد آنرا از هر دو طرف در دست بافتن نقشش شد و نقش  
 ستاره و کعبه و در دست بافتن غیب کرد و بافتن بافتن  
 بدو خبری که از این دو حال است در دست بافتن خوشی و نقش  
 و کرد و شکسته پوست که از این حالین بر میان بند شد و کرد  
 جادو کار یک تخت در دست بافتن بند شد و در دست بافتن  
 بافتن و بدو خبری که بجان در دست بافتن در دست بافتن  
 که در دست بافتن در دست بافتن در دست بافتن  
 جادو کار در دست بافتن در دست بافتن در دست بافتن  
 او رده بافتن و او خوشی و او در دست بافتن در دست بافتن  
 در دست بافتن و در دست بافتن در دست بافتن در دست بافتن  
 نام بافتن در دست بافتن در دست بافتن در دست بافتن  
 و بدو خبری که در دست بافتن در دست بافتن در دست بافتن  
 بافتن و بدو خبری که در دست بافتن در دست بافتن در دست بافتن  
 بافتن و بدو خبری که در دست بافتن در دست بافتن در دست بافتن

[illegible]

دیگر در دو خط که دوم باره قلم بر سر آورده باشد  
بالفتح بازداشتن و باززدن بخیزی الودی بالفتح  
نیز با که بگانش افتاده باشد بفتحین فساد و فتن  
بکشیم بفتحین بخیزی چیدان و تمام در بدن  
نیز در جزی و نیز بجای کسی بکس و با کس  
شبه خوردن بخور و در وضع بالفتح و وضع بفتح  
بالفتح نیز خوانم همیشه کسی بالفتح نگاه  
بالفتح او میان زبون و مردم بردن و نیز مردم  
نورده و ناکس بفتح و در در و در و در و در  
صد است و خوب تقطیع و در عراج جمع ر عراج نیکو اعتدال  
بمی را بسته و در بدن بالفتح و بالکشت در بدن  
بخیز گاه بدن بالفتح برداشتن و نزد یک کردن و حال  
رقص پیشی حاکم گفتن و بستم کردن و در بدن کشت  
بالفتح بکشد و در و در و در و در و در و در و در و در  
هم جز نوسید و نیز خطی است از جنسی خطوط بالفتح باز



در نقیصین سر ساعد و سر قاف و نقیصین ریح منقوی دست و پای شسته  
بالبغی فراخ شدن عیدش و غیره از این نوع نقیصین و  
نقیصین در آن رین بغی و جمع شدن گاه و گاه <sup>بانی</sup> بالنعی از  
فراخ ریح بالغی است شدن و دستهای چاد و  
بالبغی و باد از این نوع بالغی و باد از ریح نقیصین این نوع  
و در یک ریح بالغی حیدر و باد و غیره کردن کسی و پیدا بسوی  
چیزی رفتن و یک گاه بدل و گاه نقیصین  
چیزی که از آن بسته باشد نموانند دفع و در یک ریح چاد و باد  
و در یک ریح شد و در آن وقت باشد <sup>سببش</sup> ریح و در یک ریح  
بالبغی بشد بدیم دریا <sup>بالبغی</sup> بالغی از بدین  
بالبغی تنگ و نرم از غیر و مسکه و غیره که بکنوع رنگش و بشد  
یعنی نرم شدن و در آن جا که جایی نشستن <sup>نقیصین</sup>  
در پی در آن و در وقت با کرا که در پس سوار بر آب نشیند و  
سروان چربی و هر چه در پس چربی لازم باشد یکی از خرد  
عکس کشش که روی آید <sup>بالبغی</sup> بالغی و در آنکه در پس سوار

بر اسب کب نشیند و نام ستاره است  
 بر او در وقت بافت و بکشد آن حوالی است  
 لطیف در نو بکشی است که برق دام در جنگ نواز میکند  
 بنشیند و بکشد آب که در حوض است و در شوق غنچ  
 در سکون دوم بکشد و با صبح زدن بگوید و در راه  
 در آن حوض زده و بهی که با کمر و بنده تیر بکشد  
 در سر او از شدن و با صبح یکم و نیم دوم در آن بکشد  
 و در فرج و با صبح حکم است و در نیم شب که کوه  
 کند با او در کار و با صبح شش بکشد و شایده بکشد  
 با صبح و با صبح خون از سینه آید و خونی که از سینه  
 آید با صبح پیش رفتن و با صبح و صبح  
 با صبح نام مرغ است که از آن طوطی که گوید و نام  
 شتر مرغ است با صبح مع العشر بید و از خانه  
 یعنی راهی که برود برای که در آن خانه بود و طاق که در آن  
 زده باشند و کرده و با صبح و بکشد و در ششیدن و در

باشد  
 سخن سخن نو  
 بای بر سر  
 بکشد و بکشد  
 بکشد و بکشد  
 به نام تر بکشد  
 ۸۵۰۰

فارسه روف با نفع پرست و در هفتی کرد در دیوار عمارت برای شیب  
میکنند و اجزای نوع عمارت با کله بالا بود با نفع با شیب  
لباطن ای کافیه و جاده ای سبز و در کج و خمیه ای و ای نرده شود  
جمع این است و نرف در فارس نام تختی که حضرت رسول <sup>صلی</sup> و اصلی  
عزیز و سلم شب عراج حضرت خداوند تعالی برده است و با نفع  
با نفع در خاک آران با نفع در شیدان و در شیده  
با نفع تر با نفع از ارف و در کج و خمیه ای  
با نفع نیک با نفع نیک با نفع نیک  
سینه و در دیوار که در غلبه شیب  
روزی خوانند و نام جاده است با نفع و آن  
الشیب عمارت را با نفع ای سوار سوار که عمارت و در غلبه  
صا و کینه در اوق و کینه با نفع با نفع شیب  
و نفع شیب هم کینه با نفع با نفع شیب  
با نفع در کینه با نفع در کینه با نفع  
در کینه شیب و در کینه شیب با نفع

جابر که کنایه از ای شیخ بن آدم و حسن باشد باقی استیفاء در حق

دوستان و رفیقان عزیز! بیست و یک سال است که در این راه می‌رویم و از آن راه که در آنجا

فوتیست در اصطلاح متصوف عبد اللہ بن کاشغری ہمارے عارف

اوردہ سے نہ کہ انگریزی سے کہنہ و درسیہ ہو جو عالمی

اسکمان نبود از جانی ز کمانی - زلفی اجل و داد و خطا به نیست

در آن عصر اعظم و مطلق آفته اند و توان بود و قیام از انوار و آسمان

وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

(186)

و چون که در این راه است احاطه شش از فاعل حاصل می شود و در وقت

شماره پنجم و در ظاهر

فردان دعوای باریک‌انگیز و نالایک و خودخواهانه را

در هر دو اندر به احوال حق در حق و باطن حق با حق و با حق با حق

بالنفس بسحر روزی و در ده روز دیگر روزی میخورد

و در روزی دلاور و بخشیدن

بعضی باشند و در بعضی دیگر باشند و در بعضی دیگر باشند



از سیاهان باغ و الاکسیه باران کردن و  
بر انداختن باغ و الاکسیه باران کردن و  
همه را با سیاهان و فوقاً شش و شش و شش  
و باغی عباد و صراحی و شراب مال مال و پر شده  
از اشتر عادت و فراغ و خاست و باغی مالکسیه  
و چو شش و یاری و یاری و باغی مالکسیه  
ان اکسالی باغ و الاکسیه باران کردن و  
جمع و واحد است و در این کوه کوه و کوه  
کار شروع و است و باغی مالکسیه  
در قاف و باغی مالکسیه باران کردن و  
باغی مالکسیه و در خشتیدن شراب  
باغی مالکسیه و در خشتیدن شراب  
که است نرم و در دو و سه و چهار و پنج  
باغی مالکسیه و در خشتیدن شراب  
باغی مالکسیه و در خشتیدن شراب

[illegible]

طه

بعضی مختلف الاله و بعضی دیگر با کون و رنگ رنگ شده

بعضی بوزن جنس معروف و جانور و بعضی چغندر و

بزرگویی و امثال آن و بزرگ و صغیر و حیانت و صومالی و حیانت و حیانت

بیشتر شبیه کار و شمشیر و نیک و اندک و نیک و شمشیر و حیانت و کون و

شکل و وجه و نصیب و سیم و زوی و قمر و زمر و سیم و زمر و سیم

بعضی و رنگ با نغمه عادت و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

کوئید یعنی روح و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

نام و خبر دار و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

شیر و شیر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

بوجود سیم و زمر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

بعضی و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

بعضی و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

موقوف و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

بعضی و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

بعضی و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم و زمر و سیم

[illegible]

دست و پای شتر را با الفع گناه دانا معاد  
بفیتن جمع رسول و رسل بافع جمع موی که زو شسته باشد  
بالکسر نرمی و خوشی و شیر خوردنی بافع پیغام و ساد  
را و معده هم آمده است یعنی رسالت یعنی رساله و معنی جمع هم  
آمده است و در سلی جمع بافع با دو سالی بافع نیم  
در دست و نرم در لعل بالکسر الفعا یعنی نیم سر و در فارسی می  
بجامه سفل است و جامه بهار شراب و در آلودگی که باشد و او  
باشد کوزه در و شراب کنند با لکزه عنت و درختها  
در از شراب بافع جامه کهشته بافع سخت نزه  
زدن با لکزه که چو شتر از آنجورند هرگز نکند  
او را از میان نکند بافع شتر خوردن بجه و رغل با لکزه  
که از آن حصی گویند بافع یکم وضع دوم که سبندی که شتر خورد  
و آنک به جز را غنیت کرد و خورد با لکزه و بشد بدلام جام  
در از چهار و در از دم و رغل پنج یکم و سکون دم خرامیدن و در از  
کف و رفل و فتح یکم و در دوم یعنی و خرامنده و با لکزه

بعضی این درختها را در از غواصی هر دو جمع رقت اند  
یعنی خوش نفع را او شدید هم انگ علم ریل دانند و ریل  
بکرا را تخفیف هم جمع ریل با نفع یعنی ریل یک دو نام خریست از غواصی  
و نام علمی معروف که شناخته شده شکل دارد و در ریل بعضی این درخت  
و اندک باران شدن سدا با نفع طعام و نام  
آب و دهن در راه اول باشد و بعضی بر کسل لعل در دهن کشند  
در دهن درید و در آفتاب آویزند چند گاه بعد از آن برای خوابی  
بکار برند و در آفتاب آویزند که در دهن روی پاک کنند و نیز بکار  
و نیز امروزی بایست که در دهن لعل با نفع نام در دهن  
از راه در بعضی طبیب السلام در دهن نفع شست شدن و دم  
شدن گوشه و در دهن دست بکار سدا و دهن  
شست مرغ بکار شیر در دهن و در دهن در دهن جمع  
بکار دوم و سوم غایت جنات و ملک و سدا  
در شک کنند بعد از آن روز بروز شیر بر آن بزنند و بعد از چند روز  
بنا آن خورند آن نان خورش بسیار خوب است

مهربان و نرم دل و آفریننده است و رسد و به که جنید بن سنان  
از غایت لاعری تمام شود و از غایت بچشم و بچشم  
شیر که در روزی آنگاه به سر تا بان لیلی شیر و در یک سره  
در نیز بکلیه و در حقیقت و در فارسی نام صفت و یکم و در الزام  
و نام عاتقی و نسبت که در ای نیز که سیدش و نیز در مان بر در و نیز  
نام عاری یعنی راکب و در اینجا می شود با نفع سکستان و  
یعنی کفن در رشته بر انگشت خود است و در انگشت پنجم  
و در انگشت بی تا چری باد باشد و با نفع می شود و در  
بجایان در خندای است مخصوص با نفع یک سجدی که بر لب  
یعنی اسب باشد و در نفع را و سکون تا سکستان پی و طول  
آلوده و بوی خوش ملاک در بر می با نفع سکستی که بر دلو  
بمنده تا و در راکب و سکستان بزرگ و در و در جمع آمده است  
با نفع و با نفع مهربانی کردن و دل نرم کردن بر کسی  
و خشنیدن و در نفع یکم و در دوم و در سوم سکون ز بدن که  
و در چری باشد و نیز خوشی با نفع خشنانده و در



و آرد زنده در زخم دل  
بالم سنگ زخم و نام و وضعی و قبل  
نام شکر است که سنگ زخم است  
بالمع بخار منقوط زخم در

در میان دو پوست  
بالمع تیردان بالمع بالمع

بسن و زخم و پاره در جامه زدن  
بالمع جامه که میزند

جامه پاره زده  
بالمع زدن آکب و آتش و شورش

از خلاف در بخت زدن آکب از برای منور  
بالمع بالمع

منقوطه کاسه را آکب و پاره آتش که از آکب زخمی است  
بالمع بالمع

بالمع بپای استخوان دشته و غیر آن بوجهی که خفید  
بالمع بالمع

تواند از خاست لغوی  
بالمع بالمع

کردن و جمع کردن و مانده شدن و زخم بختی که آکب کردن  
بالمع بالمع

آتش و زخم و در فاری معنی جنگ است و پاره و پاره  
بالمع بالمع

و آوردن و تیر زدن و آتش این اند و تیر زدن و تیر زدن  
بالمع بالمع

زخم بالمع یکم و فتح دوم اگر ثابت و قیام بیشتر از زمین  
بالمع بالمع

بالمع با آکب کردن تیر زدن و تیر زدن  
بالمع بالمع

نام آنکه را بتیر زدن آتش میساخته و نیز نام تیر زدن  
بالمع بالمع

بالمع بالمع

بالمع بالمع

بافتن نشان و این و پیش نشان کردن و تعریف  
کردن در رسوم جمع بیشتر و در عاریت رسمی رسم عید و نزدیک عید  
شغل عباداری و نگهداری و امثال آن گمانیکه بر اینچنین عید  
بود ایشان از ادبی گویند و نیز در لغ و در اصطلاح سالکان  
رسم و عادت از آن گویند که هر عبادت را که با نیست بود آن را  
بهمو عادت بیشتر عبادت پس در آن گویند که نخست نیست عبادت  
از پیش این عبادتی و در عید شیطانی مخالفی که دارند و این بقوت  
عالم می تواند پذیرفت و از پی گفته که ما خود و اینها جاهل و نادان  
خلاق و صفات خلق زیرا که ما سویی و الله انار دوست ناشی از  
افعال او جلالت قدرت و افعاله <sup>بالتزم</sup> نام بهایو ای ابراهیم  
زمین که ولایت دارد بستان و شد و بستان بوجه داشت  
او را بدین و بندگان و رستم نیز گویند و او در رستم و جل داشت  
شخص داشت سال عمر او بود اخلاص شفا و او در خود را داد  
و قطع کامل با بوجه از و در خواسته همه در خواسته او توان  
با جابت نشده شفا و باضا بطه کل کامل کار منطقی دیگر خفته

و بر رستم آمده و شفایت خبر باز نمود که مراد ما میگوید و چون  
تو میفرستی ما کنیم مجمع زبان با تخفاف و امانت تو می کشاید رستم  
رستم شنید با سید سوار اسپ او را یکبار داد از این روز و غریزه که  
چون قریب کابل رسید و شفا و چنان باز نمود که چنان خبر مقدم  
چنان بپایان خواهد رسید به حال غامضی خواهد بود و رستم بسیار  
بروم بحسن کفایت و بیافت او را بیارقم تا عرض قوت شود  
پس باستعمال تمام بر غدا آمده و از رستم اعلام داد و پیش از آن  
در آنجا در راه جاناکافته بود و در میان کس بسوی او آمد و غریزه  
الباده داشته و مرای او جاناکافته بود و در میان کس بسوی او آمد  
که فرزند کس را می آید و شکلی بگذرد پس شنید با خبر نمود و استقبال رستم  
و غایت رستم باید بر دوشش نهاده و پیش مراد اسپ روان شده  
چون در کس پادار رسید آنگاه که رستم از آن دور گذشت رستم با  
خوش در جاه افتاد و باز اسپ بخروج شد و در خوش تیغ در  
سواران رستم نهاد و همه را علف تیغ کرد این رستم نیز از حلقه خود  
بر لب چاه افکند و شفا به کشتن سواران از دیکه چاه رستم در

بنهانی بزرگان استغاده شده تا معاینه و مشاهد کند که حال رستم چه  
انجامه چون نظر رستم بر او افتاد و گفت ای بزرگوار یک گوی  
ترا بعد از این منتی نخواهد بود و چون بهر چنین کردی گمان زده کرد  
و با چند جوهر تیر سپنج نیزه بر او زد و چون چید و می گریه می یافتی سبب آن چنان  
نقصه می کشید و قلع می خوانم که شفا در و بیافته کرد تا و تمام گمان را  
زد که با چند جوهر تیر در پیش نهاد رستم چون تیر را گمان یافت گفت  
که آنکه آن ملک فاست کرده خویش را بهر ملک از شفا و چون عیان دید  
تیر و دشت در این راه مسافه رستم تیر را در زدن درخت زده  
چنانکه از سینه شفا در در گذشت و بر زمین نشسته رستم سگر حق  
آیدیم که سینه که باری هم بجایست خویش قصاص قاتل خود کردم و چون  
بجوشن نمود و فرار از رستم بنهانی آن لشکر کشیدند و ضابطه قاتل  
را با ضابطه اندام در آن جا که گشته خاکریز بزرگوار و در رستم را با تیر  
در نیم روز زده و رستم بمشهر رسید و نوحی رفتن شسته و با نفع  
مهر کردن غده دشت کاه رستم بغیاتی اولین گید و از زمین بر آید  
و بر بریدن طعام و حریف شدن آن با لکرها که در میان

دیوار نهند و رضم بافتح باشد بافتح مفید کند آتش چیزی را  
 بافتح در کل انداختن و تهاج کردن بافتح یک رضم دوم  
 افعی نزل و افح فرج بافتح آب که از منی کوسپند رود و بعلتی  
 بافتح بوی غیر منقوط و ورقتن آفتاب شده که در آن روز  
 از منی کوسپند آید بافتح خاک و بافتح آب منی  
 بافتح و افح معور شدن و جاک آلوده و قدرت استن بر دانه  
 و خوری بافتح خط و زشتی و حرف و انظار زدن و هر که  
 در قم بسکون قاف جامه که درو یافته باشد و رقم یکبار قاف مخفی یا  
 بافتح کتاب و لوح و یا نام بیانی و یا نام سنگ است  
 بافتح یک و ابراهیم نشسته بافتح بر هم نشاندن  
 بافتح مختور و معنی کوسپندان و شیان و بر زدن اسبان  
 جرای که از رزم نیز کوبند و نیز نام دشی است و در رزم بافتح و  
 میم بصلح آوردن چیزی و خوردن و نیز کریر و افح در دست آوردن  
 خانه و صفه را که سنگت میر و رم بالکر و مغز خاک و یا ای سوار  
 بالکر استخوان های کوسپیده و او جمع رزم است و رم بافتح و افح میم

چشمان باران کهنه و اوج روشن به باغ بوستان

و نیز انوار اللمع السیدہ یعنی سیاهی

سید الشہیدان یعنی مریدانِ دین

عليه السلام وبنو منتهى عليه السلام

وزیر امور صنعت نام لکھنے کی مستی

و در کتب می کنند و از آن در می کنند و از آن در می کنند

بالغنم انحرى - فلولج و برغنفت و رويوي شام و رويوي

دردی و زاری در دلم با روم باغتم بند و بیدار شدم و گفتم

بار او غار میں یعنی دمامہ دکر س

بزرگ درختک دوزخ و باران کشتی و تمام با کور و درخت

و ان دی سوز و قطره و اینم بکرم و فتر و درم مندر

سید مرتضیٰ خاں و فخریہ خاں رئیس کونینہ ویرم باغتم ارفا

در بعضی موارد و نیز در بعضی از موارد

بکسر دال زینتو میرزا بنی بھر

بسم الله الرحمن الرحيم

دریا که سینه چشمه آبی برید آید و چون حشمت خداوند را بخاطر کوه سینه  
خندگزان و پندران و صدیقان نام دارند

پدرام که بر خلق ظلم فرار فرموده و مال و ملک ستاد خزان و پدرام  
او را گشت و در هر جایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی  
که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

در هر کجایی که میسر شده بود بخلافی داد و در هر کجایی که بودی محو شس از او قتل رستنی است که میان پادشاه و دیگر کار

نفسی که کان و مسافری در ده روان بشکند

باراه قاطع طریق و نیز مطرب و ابرار در راه و قاطع آن

دور که اندر در درو زلف دست

یعنی راجی که است در آسمان پیدا آید و از راه که گشت  
نیز گویند و تبارش مجره و جره خوانند و از راه که گشت

و در این و ثابت این علم آفرینان که کیفیت کسب و لغت اختر

کام و این گفتند یعنی سخت از زبان

بنافع خداست که بکسیرین باشد و بانه

از خشنودن و انوارش نمودن و در این زمین

از خاطر سلفی است و بعد زمین را حکما رصد بسید و

در فست کرده اند چنان زمین که بی شکل است و در فست

در فست است از جمله صد و شصت و درجه تخت و فوق و

نود و درجه تحت دریا و محیط و نود و درجه که خشکی است از راه

ربع سکون که در ربع سکون است و در درجه

زمین خنجره و کوههای برف است که در آنجا نرسد و در مکان



آبادانی ندارد و نسبت داشت درجه از جمله سعید و شفت

درجه که باقی مانده قابل آبادانی است کذا فی الموالید و در بعض

بشدت بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

که پیش از روز بروز در آن دیده و او را چون سفینه را گویند

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بلکه بارانها با بانی دفعه بر دفعه بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

بفرستد بفرستد

بالکشیب و روزی است بختیاری سستی رسیدن و اولاد

کردن صلاح کار داریم و پوست تنگ و بار یک و از این

لغز بهیم تا فتن و برهم نشاندن و با لضم سر کشیدن و تری

بختیاری تیر راه رفتن و نام و دیوانه است و هر

بکار و روزی و لضم جمع و زن و زن و لضم زن از امید و در

بختیاری زن جمع و زن لک و زن و زن لک و زن و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

بختیاری بختیاری و زن لک و زن لک و زن لک و زن لک

[illegible]

[illegible]

بالفتح مثید که سوی زار کوسید و روی باز  
 ریش ز کست نامید و جگر مرد غیره بر مکان نهاد نشود  
 بالفتح با کاف فارسی موقوف از کز جمع و امر  
 بکش از ایندن بالفتح از ایندن و با کاف کون  
 بالفتح جاز موقوف و بالضم خط است و بالفتحین بسیار  
 آمد و شد که آن زن بخارید و بکاف خط و بالضم و با کاف  
 فارسی جمع رود که بالضم باز از موقوف بکش  
 یعنی خلاق و بالضم و با و از یک ستارگان  
 بالفتح در می و بالفتح مثبت و بالضم خط  
 و آن بالضم بنده و بالفتح و بالضم و بالضم  
 یعنی از ف خایانه و بالفتح کشیدان و معارف و مشا  
 و بالفتح از سفند یا کست سپ که شاهزاده و زین ایران بود  
 و نیز اندام که که بود در کشت و قوریش و بالضم و  
 و از فارسی و بالضم چه بدست که بر سر جامه نعل و زنده بود  
 منجمله که بنده و بالضم نام مبارک است ابراهیم که در او شک

[illegible]

[illegible]

[illegible]



بار بسته اند و جاعلی از اسپان که بهر بسته باشند و جاعت  
 سخت دل و پایی بجای باشند و در اصطلاح شکار این بطورند  
 کامل آنست که مرشد را با حق تعالی ربط دهد و در هر وقت  
 در راه همان را ببیند که مریدی روز شنبه بهر یک روز  
 می گذارند و در روز نهم و نهمه او بی در دست خسته  
 بجیم و باید مفضل گفت که بهاری مرا گفت من از آنجا  
 و آمدن و آسایش و اینچنین است و بیک است  
 و این هم را که گفت دست بهر شتر سواری  
 در پی آینه و نغمه نماند در وقت خسته و زان میان  
 و قتل را در زنی که بسیار بکشد بخانه همسایگان کند و نیز نام  
 یعنی افتاب نیزه و در هر جا  
 مسفید کنان کواه که خوار و چینی استوار است  
 زن کواه و شتر ماده ضعیف و بیشتر است  
 و نیز را خجسته از و پسندید و شتر ماده  
 بکسر فاجاعتی از شکری که سر در حلقه انداخته بدین و کوهی

و کف

[illegible]

[illegible]

سنگها که بسته بسته نهاده بود و قیل سنگها بر هم نشسته  
و بافتن فراخ شدن و بافتن با کمر زین بر زمین  
بافتن میان سهرای با کمر رفتن و بافتن بالاد  
شسته نهادن و بار بر نهادن و سهرایی و سهرایی کردن  
و بافتن شسته نهاده و بافتن امید داشتن و رستیدن  
و بافتن نازک بدن شدن و بافتن بشکسته شدن  
و بافتن نرم و بار یک شدن آواز شدن و بافتن معروف کردن  
و بافتن حسد گویند یعنی رخ و بافتن دستوری داد  
و نیز سده است و خفته بافتن زن نازک اندام و بافتن  
نام و نیز است و در اخوار مانند گرس و از انوفی هم میگویند  
و بافتن با کمر آبگری بای که در کوه سنگ میبندند و بافتن بند در  
بافتن سنگ سخت و قیل رده فاسد شدن و بافتن رده  
برج درست که تبارش صفت خوانند و رده با کمر بر کتقی از  
دین و رده شدن و رده با کمر رشت روی بپیک خولی  
بافتن کم و کرده و فاسد بپول و قیل رده نوعی اورا میگویند

بالفتح و زوایه از هر چه بری از زوایه استواری زوایه  
 بالفتح مانده و گرفت و از زوایه زوایه بالفتح کل تر  
 بالفتح جای جنگ کردن لشکر که بالفتح بشود بالفتح  
 شکی و بقیه و قیل رستی که هر دو کوشش گاهی بسته باشند و در  
 هر چه بی افکنده و در عین زوایه بقیه او از سخت رسد  
 او از بسته مانده پیش بقیه او بقیه رسته که هر دو سرش  
 بقیه بسته باشند و در هر چه بی افکنده و از زوایه نیز که بند  
 از افکار که در عین زوایه بسته پیدا کنند که در استان در  
 و قیل را در آن کنند و نیز زوایه بالفتح کلیم و در دوم  
 بالفتح پیغام گذاری و کنایه مختصر که گاهی بفرستند  
 و بالفتح پیغام که بالفتح همان زوایه یعنی از دست باز  
 در دست دندان و در عهد بالفتح زوایه و مرده بالفتح و میوه  
 بقیه و نیز رسیده حق تعالی از حق تعالی یعنی باقی باشد  
 بالفتح قطری خود باران که از ارسنه گویند و در  
 میوه ای خواهند و قیل کلاب زوایه و نیز چشمه برده است

با لکسر سوزف و نار و نیز نام طهای است و آن در دونه است  
 یکم با قلم بر نه و دوم بی قلمیت بر نه و ششم با قلم قطره آب کرا  
 بر سر نهاده باشد و یا بر جانی افتاده باشد و نیز حکایت شده است  
 با لکسر و لکسر چربی یکس و در تاکا رسازی او کند و با قلم باره دارد  
 آب و با قلم همان رشکاش یعنی قطره ای خورد و باران  
 و نیز با قلم سرگاه و قدمگاه و با قلمگاه و نیز حای امیدوار  
 و با قلم و غنیمت منقوطه زمین سخت و با قلم استخوان  
 سر زانو و بغضین سنگهای کبر سر و حمید باشد و با قلم  
 در دوز استخوان و با قلم و منقوطه با قلم زان و کوشش  
 و با قلم و لکسر سر خوردن و با قلم و منقوطه سنگ کرم  
 کرده و با قلم و با قلم و با قلم و با قلم و با قلم و با قلم  
 و قلم و قلم که نتوان دریافت و با قلم و قلم و قلم و قلم  
 و با قلم و با قلم و با قلم و با قلم و با قلم و با قلم  
 فست و با قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم و قلم  
 و قلم و با قلم و با قلم و با قلم و با قلم و با قلم و با قلم

شبانان نگهدارنده کان و اورا می جمع است <sup>بکسر</sup>  
پاسبانی و پاس رعیتند داشتن <sup>بفتح</sup> بر دور او  
در شبیدن <sup>بفتح</sup> بافتن از شش <sup>بفتح</sup> بختن خوشن  
آرامی شدن و احمق شدن و نرم و شکست شدن و زبرکوی  
بستنی و زبید و آراستگی و نیز بختن <sup>بفتح</sup> که است و بختن  
بر بزرگاری <sup>بفتح</sup> بختن جرابیدن و عاهد مردم <sup>بفتح</sup> بافتن مورد  
یعنی ارادت داشتن <sup>بفتح</sup> بافتن فراخ شدن عیش و ریش  
هر روزه بآب خوردن <sup>بفتح</sup> بافتن و البقم بلند شدن آواز  
رساندن بافتن بلند شدن <sup>بفتح</sup> بافتن آنکه چیزی را زود فراموش کند  
در درج است <sup>بفتح</sup> آنکه چیزی میگوید و بازمی ماند <sup>بفتح</sup> بافتن  
و زبرکوی بلند شدن و از کشتن و رفتن بلند شدن <sup>بفتح</sup> بافتن  
رفق با کسی که هر آن <sup>بفتح</sup> بافتن یا بریدن و کنه و صحر  
بافتن و با کد آدام گرفتن و با کد خوردن رفتن <sup>بفتح</sup> بافتن  
بختن بلند و رفته بقم کا و در فتنه بافتن آنچنان  
بر دهند و در تنور میزند و از آکا بکس نیز گویند <sup>بفتح</sup> بافتن

با نفع بازگانی کردن و گسب کردن و در با نفع انجم شدن  
 با نفع کسب خانه از چهار خانه ورق نو و سینه گاه در خانه  
 اول صد که گویند و اخیر با و زیاده را وسط و با نفع  
 پس کردن و بنزد کردن ورق با نفع چشم داشتن  
 با نفع جنبه نیک آب و گشتن آب در چشم با نفع گاه  
 بار و اگر در ناله نوبتند و بار و جامه و نیز لب سطح  
 با نفع بوی گسبان و در غزلار و در غزلار با نفع  
 زخمی قبل و بعد شدن و درم کردن و با نفع نام موضع ورقه  
 با نفع و انقباض یعنی معر زرد و نفع با نفع انقباض  
 ورقه بکشتن و نفع با نفع انقباض و خوشتر  
 نفع با نفع انقباض و نفع انقباض و نفع انقباض  
 با نفع زانو و نفع زانو و نفع زانو و نفع زانو  
 با نفع سر و نفع سر و نفع سر و نفع سر  
 با نفع قیل و با نفع قیل و نفع قیل و نفع قیل  
 ف در غلای رگوه با نفع آب حوض را گویند و قیل و قیل



در بجای ابرق نیز مستعمل است و کوزه آب خور دریا مثل آب

بافتح جاده <sup>بافتح</sup> بالضم انار <sup>بافتح</sup> بالضم انار

بالکس انداختن <sup>بافتح</sup> بالضم رنک سید سرخ اشتر و کلمه صخر

بار پا <sup>بافتح</sup> نام شد است در خام و رفته هم بدین حدود

بافتح تخم <sup>بافتح</sup> تر باد آن شش ستاره اندوکان در پروین

کوسید و نیز کلمه اسپان و کوسیدان و شبان و بران و اگر

رسم هم گویند در شهابه بسیار بسیار محل معنی اشک و شهابه

آید بهشت ف در عروسی رسم بافتح و الکس استخوان بر کشند

شدن <sup>بافتح</sup> سوی رنار نقی <sup>بافتح</sup> سوی رنار نقی

و اگر از رسم نیز گویند <sup>بافتح</sup> یعنی اندوه <sup>بافتح</sup> یعنی اندوه

افراد در درگاه که بدان خوب تر از شهابه دار کنند و اگر

مشت رن نیز گویند و نیز کبابی است بهاری و در آن باد

دوم معدوم که در آنج که اندو با بگوید <sup>بافتح</sup> نقل کنند و کاب

سختی از کس و آب بر کشیدن <sup>بافتح</sup> بالکس خردان و نقل کرد

سختی از کس و آب بر کشیدن <sup>بافتح</sup> بالکس خردان و نقل کرد

سختی از کس و آب بر کشیدن <sup>بافتح</sup> بالکس خردان و نقل کرد

[illegible]

[illegible]

۱۰۰

کنند که بگوید سپید سازند و بپایاد فارسی سازند  
 بپایاد فارسی و قیل و خیال و شت جانور است که در نقش مانند  
 دوک و رانده به پیش که هر یک نقشش کند و در اندام و نقش سازد  
 جانور است که هر یک به پیش که هر یک نقشش کند و در اندام و نقش سازد  
 این است

این لغات جار و جفت گفته شده اند یا از فارسی و کاتب  
موقوفاتی شایسته نقل و نسخ بکنم و منم چهارم و یک ماهی را گویند  
برای قوه باه لکهار آید مستعد باشد و این را هم از کاتب  
بالا چیزی را اینده در ایام بعد دارند و کشیده اند  
یعنی از آب خود نموی که از مشروب بشیر و از و نیز از دار  
و شکر شربت و استوار و اسمی جمع است و شربت و نه  
خشنودی است که یک نوع کبود است از مشرب  
و کعبان و حاکم و کنایت از حضرت رسالت علیه السلام نیست معلوم  
زبدین علی رقی گوشت و این افسون کنند و گویند  
که این نوعی است که پاره می در برده دارد سر آید از  
اندازنده تیر و سنگ و غیر آن و دشنام دهنده و نقل کنند  
سفر بازی که است یعنی آن سرودی که جمع که یارید  
مطرب بر روز و غنچه کرده و سر و استن نام نهاده و قتل نام نهاده  
است و این نام پرده سرود یعنی همیشه در آن است  
و نیز و نیز بعضی صف و نقد آمده است و نیز باجه و صریح

یعنی پیشینه <sup>بلفظ</sup> <sup>نقطه چهارم</sup> <sup>در حقیقت</sup>

مردی بودی که در حبس سرخ و باغ آب و کاو چار

سار است و شتر شش ساله که پاد و هفت ساله شده باشد

یعنی خدا شناس <sup>بلفظ</sup> <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

خدا ی شناس <sup>بلفظ</sup> <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

نمود <sup>بلفظ</sup> <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

سنگ بسیار که در زمین و بند و درجی <sup>بلفظ</sup> <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

آسیا که اندک و در صلفه شد <sup>بلفظ</sup> <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

بلفظ <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

چیزی تا بگفته شود در این <sup>بلفظ</sup> <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

بلندی و فراوانی <sup>بلفظ</sup> <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

بلفظ <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

بلفظ <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

بلفظ <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

بلفظ <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

بلفظ <sup>نوعی</sup> <sup>از اسطرلاب</sup> <sup>بلفظ</sup>

[illegible]

د. ۱۰۰

[illegible]



مردود اسان حصول شدن خراج و مال و اسان شدن چيزي ديخي  
بالتف مفعول و اول شدن حکم و زمان و و ابروده شدن خند  
بالتف صاف و روشن کرده شد و بالتف و بالتف نام و  
خند يارش که تک از کتب عاقله بويش پادشاهي نقد است  
خون کرد و شفت جفا که شفت از شش الشان صيد صند  
در فرنگي است که سک خواران از شش الشان بي زميند در غار و کور  
بهر است و رافت و بهر دراکا هر داد که کتب و شش خون  
مي آيد پير شش رشت و شکر است و ايند و کتب شست  
شکر ختم را مفعول کرد ايند و چنان تسامع شکر است که زار و اسوان  
يکروزه را مي ديده و اصدده بهر غير تنزي بهر ضرب مثل شست  
و او را زار و انجا بهر کفشتري بهر طبعه و او را بهر معني  
آفتاب و بالتف و الله بانگ کردن بوم و خروس و  
بالتف نام و شش شست که بيشه گویند و بالتف نقد دار  
مال و زود دادن آن و نیز طاف و شفت و زکا بالتف و الله زار و شدن  
و از شش که شفت و بصلح آمدن و لایق شدن و یک شدن

نیکست . بفتح یکم و کسر دوم نام عاقله و مکتوب  
منیر یوسف عبدالسلام و این مختص از ملک یوسف بن محمد تغد  
الدغورنه . بالکسره باویر صلال خود جامع کردن و زمار با نفع و اندک  
توانک و باز دارند بول دزد گشت من و بیار رفتن . بانفع  
نام کتابی است در احکام دین انش بر سینه از مصنوعات اهلایم در شرف  
بشدت . بالکاف سی تار یک روز با لقم و علم بغداد  
رجاء ظرف وقوع و قریه مقام و دور گمان پیروین . بانفع و لم  
بانفع یعنی کنجه . بالقم مقدار در شهر بانفع زن سپید  
روی و درخشنده روی و نیز لقب حضرت پیمانی طهر رضی الله عنهما  
بالکسره و باباد فارس هر چه خوب  
بالاست به و یکنوا دار است بیشتر بانفع فوارات باران و قطرات  
اشک . بالکسره و یا سوم موقوف طاعت  
بنوع فرو بالا و معنی آن و ز خطایز آمده است و قبل اشبی است که این اثر  
سیار روان امر اندازند و بدیوانگی دهند بحجت دفع تنویر  
نویشتایدن و هست رفتن و بار برداشتن

منع متجار خود در جهان کردن و در هر یک از اینها با منع  
 ایشان که در جمع زیاد است و در راجع زباب بالغم نباشد  
 بالغم نیست بالغم ایشان آه می وزد بغنی در ایشان  
 موی و سبب ارشدن آن و زرد یک بود بشدن آفتاب  
 بالغم بکف و کشته است بالغم موی زنی انکور بالغم را  
 و التشدید با سر و قومی بالغم زراب کرده و نیز می خور  
 و نام که هست آن نواحر بغداد بالغم آن آب زرد که از  
 جراحت و ابله بر سر آید بالغم و ببار مار که نام سر که  
 من نور شاه که خواهر رویه بر ببار او بود بالغم و الکسوط  
 که سید که در را سید و در جمیع است که اکل کوسبند و در و نیک  
 لغت محوطه و غلله زبان هند بندان کوبند که از شمع درخت و  
 چوب زنده بطریق صاف و تاجار و ادلر بر و نیز ماده صیاد که در پای  
 بنان پنهان شود و اگر گفتن صید یعنی زار که معیز آن درخت  
 بگویند است بالغم که سید خوشبوی بالغم بغنی  
 باین طرف رفته اند و بعضی بآن رفته سید و جماع کردن و بالغم با

از آب مال زده باغش به اولین که در حال نوزاد می آید و میوه  
زرد که بر پوست می باشد و خب باغش جوز یا سرخ باغش  
و زرد منقوطه اولاد را بر منقوطه ایض و غیر منقوطه آب سیاه و بولی  
بسیار به بنفخیدن در مو دفع رفتن موش و راه تنگ  
باغش و قبل باغش سیاهی ستی باغش یک ملازم بودن  
بودن که در صندل و بنفشه ایض و بنفشه  
باغش است و در اشک باغش باغش آبی که موش را بدید  
و چشم آب زینر چشم که از اشک و بار از بدن بردارد و چنانکه هر که  
در آید باغش آبی که بدان کرده نیز بنهند و نیز آن که  
در زهر بنهند باغش باغش معنی روشنی صبح باغش  
باغش فارس آرایش و بگویند و هر چه بود و باید است بهر  
بالک سخی بگویند و آتش که حق باغش باغش فارس  
آرایش و بگویند و باغش درخت خوشبوی از خوشی نخل و نیز نام خوش  
حضرت رسالت صلوات الله علیه که اول در حباب را دید بود  
باغش فارس است باز دارندگان و نیز و مسکن

بعضی بر مال خورده است فعل مضارع یعنی میل کردن جمع را  
بعضی زبان زبانه در گفت و گو  
بوده است یعنی لغا نادان و فاتی و قابض و زید بالغ و النبی  
تا و سلسله است و در لغت آمده که هم باضم  
باوقف میوم در آخر که چارم است نام حکمی واضح دین انشی استی  
که بشی بود علیه النعمه و بازید و زید استی که بنا بر است در ام  
دین انشی پرستی در او از پنج بود و ابراهیم نام داشت و این  
را حضرت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی است و بعضی نسخ عامه در  
ربافته با در دوزخی است یعنی پوست آبر که نازک گفته  
ذوق نقره بدان جا بندند و در عفران بران مالند تا رود شود  
بعد از آن روغن گمان بر روی کشند تا زردی و روشنی آن  
ثابت بماند و اصل و برابری گویند و در بعضی نسخ  
و اسب بر یافت و بعضی بکم وقع درم نام غده است که  
برای سده است و در بعضی نسخ در گفت و گو در غده است  
کنایت است از غده که با کسر الیم و در بعضی نسخ غده است

بافتن زره بزرگ و در وسط و در وقت بکشد

باشد بزرگ است که در زمین پیدا شود و از بخت هم پیدا شود

در بخت و در کشتن مانند لایب زرد از روی درخت و لایم از

روی و خیل از کشتن بافتن بر کردن طرف که با لایم خیل

خورد که با لایم یک چیز زکوة و زکوة بخش از مال کرد

راه خدا عرف کنند آن با انواع است در سیم چهل است

با لایم یک حوض بر آب است بافتن یک دم دوم کوه شسته و

چیزی در شست و تحت است بکشد اول و بشوید دوم مرد

صحت که امید و بافتن از او بشوید یا مرد آرند

بکشد بن و قیل نعم دوم دم و نفس است با لایم یک

که از جوب آن روغن کشند و در اطعمه لایم بزرگ و قیل روغن

زیتون زیتون با سیوم موقوف به عبت مال گذار و زیتون

علامان در کنگره کان آمده است و نیزه که در دست کی زنون

سکه در بخت و در کشتن از نوزای که از لایم کشند

و قیل با لایم و در نایج است زنج زاک همان زنج یعنی بلور که از

زنج بلور و در بخت

بسم الله الرحمن الرحيم

سیکشن۔ انگریزی۔ ہندی۔ پنجابی۔ بنگالی۔ مالائی۔

نقشہ احمد علی بیگ سردار آراکشاں و زراپرتک کہ

بازگشت به علم الهی و به نیت و در قاری و نفع با علم و

بالتشريف ایدہ ایم جیم فارسی تیر تیراب

کام نهادن در دراز روی و باریکشیدن ابرو و رنج بفتح کیم و سکن

دوم سبک رفتن و زاج بنده

کانہ کی طرح بے غم سیوم و قیل و قرح سیوم نام کیا ہی ہے

یعنی اقتضای اینست بفرمایم و تشدید میوم مرعای

کہ از پارسے دو برادران کو نیک و قیل ذبیح بختین پرندہ

درینده کمال ترا غلبه از دوازده رنج باجم فایده هم نیز گویند و

در کوزه و خاک و سون

زوج بافتح باجم فاعله نام موضوعه و زوج بعضیان

بالضم والتشديد بوزن زمار روده لمرحمتك

و از رعیت برده بر بعضی بریان مسند و با چشم های سیاه

و از این بار تشبیه داده اند <sup>بکسر</sup> بالفتح زنگبار  
در بنی رکنی <sup>نوع</sup> بالفتح حقیقت معنی خلاف زد و شوی وزن  
را نیز گویند و جنس و صفت و وزن را نیز گویند <sup>منتهین</sup>  
اما اگر گویند بگوشتا بهر که در این نیز روده و مانند آن  
بکسر این کتاب که از ری تقوم استخراج کنند و لا  
و سخن در راه نفسی یعنی سباجا باجم فارسی و در کسر اللغات  
بیج بنا که بآن مانند از خجعت عبارت کنند <sup>در</sup>

رقن <sup>بالفتح</sup> بالفتح و التثنید و در کردن  
نفع هر دو زار و بسکون هر دو عاریع دوری <sup>نفع</sup>  
زار اول و یک زار دوم و بسکون هر دو حافل مرشد  
یعنی دور کردن <sup>بالفتح</sup> بالفتح هر دو چسبند و در دهانه  
که زار فخر باشد <sup>بضم</sup> بضم زار و التثنید و در غیبت  
بضم زار و التثنید هم در کوتاه و درین تا کس و در دمایه و در  
روی <sup>جمع</sup> جمع روح یعنی شسته زمانین <sup>بضم</sup> بضم زار  
خود <sup>نفع</sup> نفع در کلاهما بالفتح دور شدن و صفت شدن در



بالفتح نفعی سیاه و کوتاه و زشت  
نفعی آهنگ و قبل کوهی که بخیل و بدست جعفر در  
ما چهارم فارسی که دوم اسپ جانوری است خورد  
که گوشت او ناست زرد و لطیف می باشد بلند زمین  
پنی و کتب و زرع جمع بالفتح آواز خرین و سوغات  
بلغا کی یعنی در آوردن در غاره و نیز علی است که راب دار  
بدان شود و بینی چشم زخم نیز است و زرع بجای فارسی گو  
پاره بلند که برش مردم بر آید و در کند و سیاه پسته چشم  
نهدش مسامند و نیز بمهر آواز خرین آمده است و زرع  
بالفتح و حشیدن نفعی آفتاب بالفتح نام دار  
که نهش بر تال نامند بالفتح لغزیدن کاه و نیز انداز  
کاه و نیز راب انداختن بالفتح و التشد بد لغزیدن  
بالفتح بلند شدن و تکر کردن و بلند یعنی شدن  
نفعی انگشت افروخته نفعی تین فرو بردن  
زودین که از راه زخم دانی نیز خوانند و بتارش زخم

نیز بی توقع فایز نفع کنیم و کسب دوم علم کند بین و زیاده شد  
و الله اعلم بالصواب و در این باب از کتب معتبره یعنی نوشته راه و فرقه  
دارد و بشکلی که در این باب یعنی پشت به پشت و در بعضی جده  
در بعضی بیست و هشت روز از ماه و در بعضی بیست و  
یعنی غیب و غیبت که در اندون و عابد یعنی پرستنده  
حق و زنا و جمع و در اصطلاح سالکان زاهدانرا گویند که در این  
مذوب آخرت باشد و در راحت و لذت اشد از نایب و مورد  
و خواص خود و حرام کردانند مگر بضرورت و در این دم و چشم  
باشد که عبادت از در و عبادت خای نباشد و در بعضی  
اولش هر که پشت پای نهد و آخر از دست او بخار و گول  
یعنی افزون و زیاد بشکند و در بعضی جده از  
عطیات که از کرم پدید آید و در فوئیه صفت که خوی که میگویند  
در کثر اللغات است زیاد و بیهم زار و تشدید یا کبابی است  
خوشبوی مخصوص و شیر حور و در بعضی که از آن نفع توان  
گرفت و زیاده با نفع دارد و است خوشبوی را با نفع خاص

فرمود زبان این معنی جا بوس کنند و بجز زبانی بفرستند و سخن  
دلقب گویند زبان کشد این معنی در گفتار آوردند و بفتح  
کتاب آب و شیر سکون و یا بخشش بفرم دارد و سکون بار و سخن تازه  
بفتحین گوشت معروف است و نام بهترین انواع است  
که سبزی یا ری سبزی تر باشد و صاف آید و زرد و زرد شکند و طلا  
آتش ندارد و گفته اند که قیمت قطعه یک گرم بخواه دنیا است و قطعه  
سه گرم بدلت دنیا بود در خاصیت های او بسیار است  
بغم را و فتح با نام قبله است و زبید بفتح دارد بکشتن است  
در ولایت این معنی را بفتح و آتش بد زره که با کلسه و  
التخفیف است که بوی محلی شتر بندند و با بفتح دارد  
بفتحین زره با فنده و در بفتح محلی فرو بردن طوم  
و کد کردن و با بفتح و باز او فارسی بسیار خوردن  
بفتحین دارد و است که هندش کجور نامند و نام موضعی است  
در راه مکه و در زبکی است که جای برشته است با سبزه و آب  
و بفتحین زبکی و فراده و یا فارسی نام مبارک

مازندران  
بالکسته با یوم موقوف بنی یاد کردن کس  
بیدی تبارش غیبت خوانند و بالغ نقش در دست یک  
کردن در شتر زار بهنجار حسین و بانگ تند به بالغ  
نقشه در بهنجار یکم و دوم و سوم سکنی است بهر سه ساقه  
که بهر آن آن مایه که شود و بالغ نقش نگار  
بالغ با دو فارسی نام آید است کناره صفای که در شتر  
شیر و صاف و نیز آواز نند تار و باب و میران بالغ  
نام کتابی است از بنده صفای ابراهیم علیه السلام در شتر  
این به غل نقش برستی که شرح بهر نداشت و قبل ابراهیم علیه السلام  
و نیز نقش زنده که از از صفت نیز که بهر صفای هم گوید و نام  
و نیز بهر باب بیستم و از نند از فارسی پاره پاره و در  
خوانند که نقش بر نند و خوب و نام می باشد تا نقش از نند  
آید چون بالانین و از نند که گوید و جوشنی از نند نامند  
و نیز بهر باب بیست و یک و از نند بالغ است و کس  
سوراج زدن و اعانت کردن بالغ از نند و اوجم از نند

است با علم ضد در یکی یعنی شتاب و کند یعنی توانا و  
خداوند زور و قدرت با علم و با او فارسی و مایه موقوفه گشت  
پاییده در باطن رغبین خوششده و زرقیده که بیداران اندک  
سجده و علم نشود و در دستور زناد با علم و التشدید عبود  
و نیا مثل مال و ملک و جاه و نیک نام و غیره با علم عبادت  
کردن و غیبت کردن و ازین در چری و در اصطلاح سالکان زهد  
عبادت از سر و سر آون آرزو مایه بر و تعلیق دارد و مثل مال  
و ملک و جاه و ناموس و غیره و قبل زهد از آمویند که از آن  
و زهد بزار شود بلکه خود را و ماسوای حق کم گوید اند جنانکه اندیش  
اذا قورق بالقدیم لم یبق الاثر و زهد که در قسم خود دار  
کمن ای نگاری است بکاری مکن که بود و هر تو در قسم  
که ریش خنداری بروی خود پس و در نه باری بهره از  
برده است که بگویش دزد بماند بدست و قبل زهد با  
نفع مقدار بر بدن در دست و نماز و با سوم موقوف نمیشد  
که بهره بخت است و بود و با نفع پس او زند و با نفع

برکنده کردن و با نفع اندک با نفع بسیار و دردی که  
عنه اللغه که گویا سید اد که حضرت رسالت باز آن زیاده کرده  
و او را از یاد مسک خوراند و درین بازی دوم زردان بخت اند  
یکی فار دوم زرد سیم سنا چهارم زردان پنجم حاکم ششم  
طویل هفتم مختور و قبل نوعی از مختور و زرد بازی و نقش کردن  
که چنین گفته اند با خن کجا از آن زردانیت باز و مختور  
منقول است از ارباب الفضل و نیز معنی افزون است از  
با نفع و الا که زردان و زردان شد با نفع و زردان  
در مادی که از ساحل و زردان شود و غلبه و عرق و زردان  
است از کرم و قاتل و عرق و زردان سوز و کرم و زردان  
تشیه است بجز زردان و زردان و زردان و زردان  
و زردان و زردان و زردان با نفع و زردان  
و زردان و زردان با نفع و زردان  
و زردان و زردان با نفع و زردان  
و زردان و زردان با نفع و زردان

حوض خوانند و زانرا با زار غار سی ... از نام پدر رسم کرد  
 روز و زانستان ... بی زنده و زانرا بمشید ... بفتح بیوم  
 ستان است بمباره در آسمان بیوم که کشور پنجم منسوبست بدو  
 او برج نور و چو زان است و او را مطهر و دفا فیه فلک است و زان  
 زهره خوانند ... بفتح لغنی فصیح و شاعر ... بفتح جوی  
 که استکات مدعی بدان شود و نیز عطا ... بفتحین بالا  
 که بتاریش فوق خوانند و زبر کعبه را باد و نشید را یعنی قوی  
 بفتح کلام خدا تعالی که بر او در پیغمبر علیه السلام فرود آمده  
 و نیز نوشته شد ... بفتح نام کوهی که خدا تعالی با موسی  
 در آن سخن گفت و نیز منبتی از مانه و مشهور بدین معنی کوه طهر است  
 بفتح رسانیدن و از کاری باز دامنستن و بدو غافل  
 گفتن ... بالضم مجید شکم و شکم رفتن و بفتحی کشیدن  
 و نامیدن و زجر بفتح بستم ... بفتحین بجانۀ سقوط موج بر آرد  
 دریا و در بسیار آب شدن دریا و رود ... بالکسر لایق  
 دریا و دریا و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور و خور

دفع بیا که تا شیش خطه و در آن لغت  
 در مائه حلقه و بکتابت خط و در آن لغت

از فساد این اندیشه با نفع معروف که بتأثیرش از بسبب خوانند

و نیز بجهت نهال زرو زالی بلا زالی در از این خود نند که بگو

سرد اندام سپید زاده شده بود و او در ستان و در ستان زند

نیز نامیدندی و با نفع و الفت و بداندن و بستن و کوبک کوب

و گردان و زرباکس کوبک گردان با نفع یعنی در از نرو

بالکس و با نفع بکنوع از میان در بختین دارد

که در سیاه چشم بقرار آید با نفع قبل بکسر بن نام

در گشت پیش و بکیر بن مایه صغیر و سپید کبود و دام گاه

در و در نفعی در جوی را کو بید قبل از غزال و در و در نفع

در گشت شدن چشم و در گشت شدن چشم در نین سپر نین افقا

تمام و نفع با نفع اندک موی و موی اندک شدن

وزیر بفتح یکم و کسر دوم در و در خلق و در و در کسر دوم

با نفع و باز از نفع نوره و در یار و با نفع سه نفا

و قبل از ای تاری با نفع مرغ سپید و با نفع

نغم که بختی السی گویند با نفع بختین و بکون دوم



که در میان و ز فریغ یکم سکون دوم باز در آشتی و قیل و  
بقلم یکم و فتح دوم جوی بزرگ و مشهور و ز فریغ یکم و  
خست و مسافر ... بالفتح دم زور بدن آدمی و غیر آن  
و بالک اول کردن حرف بایدن ... بالفتح و بار بار فارسی  
شکیبا که تبارش صبر خوانند ... بالفتح کفیل و در ذکر گفته  
و پیچیده و ز کور بازار فارسی گفته اند ... یعنی آبجو  
بالک اول از کردن شش مرغ ... با سیوم  
زاک که تبارش زاج گویند و هندش نهنگی نامند ...  
بافتح تیر بار یک و دراز ... فتح یکم و سکون دوم  
بی زدن و زمره فتنه اندک موی شدن بریت شدن  
و بضم یکم و فتح گروههای و اوج زمره و فتح و سکون دوم  
مروت ... یعنی آفتاب ... بالفتح سر ماه  
سخت و با و سر ... بالضم و الدنه و سر و ف  
آنچه کاوان نصاری در میان بندند و در اصطلاح سالکان  
زبان عبارت از عقد خدمت و بند طاعت محبوب خفیه است

در هر مرتبه که عبادت راست و درست باید کرد و نیز گفت  
از لغو عشق و خجسته

تیز تاسه ساله رود و زانی غزالی است از چوب بدین  
سختی یعنی مریجه که باد و بار و بود و خاک مرکب و امثال  
راده و کسی بکشد پیش و یکی در پس گرفته و نیز یکی از  
الات جنگ است

بالم کس است شعیب کس  
و کشیدن و بفارسی زینور بفتح زار و هیچ است نقل از کفر  
الغایت اما در صراح که کسی شنید و در شرفاء بالم کس  
کسی شنید

بالکس و ضیل بالفتح مودف و تحت مشبه که  
که نه شش پرونده نامند و بعضی بهال گویند در غزالی از بنجر  
او از بی که از زبان انگشت ایهام بر انگشت سیمیه بدواید

بالکس و شش پرونده نامند و بعضی بهال گویند در غزالی از بنجر  
و آن دو نوع است یکی گانی و آن توئی و نیز است و دوم علی که مراد  
سر که و نوشت در سازند و بالفتح نام و لامیت و یکبار است  
بالکس عید و او آن و است و شکایت و غیر

حذر و تاکیده و زینها باشد در شرح مخزن بمعنی حیرت و  
آنکه است و نیز هوش دارد و زینها را باجم موقوف و او  
معنی سنگسار و زینها را زینها را باجم موقوف و او  
بند با و چهار دهنه ضد مرده و در عزلی زور با  
رسمانی که در این سینه بند زار و تنگ آشته می باشد  
و بافتیج نام معنی است و باجم موقوف که  
چهارم است یعنی روز و برنده و امران باجم عقل  
و در پنج وین و معبودی که غیر حق است و روز و بفتیج معنی  
کردن و خروج و دخول کردن و زور و بفتیج یکم و سکون دوم  
زیادت کردن و بالکراسته معنی سرگاه  
بفتیج شکوفه و باجم روشن شدن آتش و غیر  
آن و قولی بسیار شدن آتش و بالکراکه در لب  
چهارم است و می مانند تا زمانی کند هوش بسیار گویند  
بالکسر و با یاد فارسی و با یاد مفهوم و شنی کند  
و بظاهر دست نهاده و کیسه که بر سر و بالکرو با یاد

فارسی نیم شب و بالا  
نام برده و قبل از آنکه فارسی شود و یعنی که در نیمه آید و در آن

معنی زیر بزرگ و محتر آورده است  
باد در دهن افکند و بکوی مرا بکشتن بر هر دو طرفش زند تپا

از دو باواز چهره آید بالکسر یا با ز فارح آنچه در  
و از اینش بدست حاصل آید

فایده هر سبزه که تخمش بخورد و قیل هر سبزه که فرغ بشود و نیز  
بخیچه پیورده آمده است نام هر زبانی که چشم طوفان شود

اول از نو را و جو شید یعنی هر دو جوان و آنچه مخلوق

دو روز و اشعردر شمار نمی آید و یکی روز زادن و دوم روز

مردن یعنی آفتاب و قمر بالکسر دارو است  
 سحر و جادو در این است در اسمان هشتم

الم قاضي فلاك است ومانند ببرج حوت و موس دارد منجان

آنها را خوانند و از آن روز مرد و او را نیز و هر مرد و هر مرد

وہ فریگز کو نیز وقتاً ریس چربی و شحمی نامند و قیل

بسیار مدد نیت لغت است  
ز چای و نمک و ...  
در بیک و خوش بنشیند  
در روز و روزی و مطربان و بادشاه و زاهد کمال باو شایسته  
و فتوح میکند و می بود و ...  
روی و رخیده و زود خشم گرفته و کند طبع و خیل با و ...  
فارس و ... بکسر تن صفت و حسین ...  
بک خایلی از خالص که از بونهر ...  
ازدش ...  
بکسر تن آب بینی شتر و کوسید  
بالغم یک صبح است از ادکی  
زراعت کنند و بالغ کنند و کاشت و درو یابند  
و زود جمع ...  
شوق ...  
دوست و اسکا فته شدن و ...

[illegible]

فرودخانه افتاده باشد بافتن زار مادر است  
بیت بی و ششام بافتن با کسر کم شدن و زیاده  
شدن خبر شعر بیرون کا مهاد کو دکان که بار  
گشت بافتن عزیزین و بافتن کز خنک رفتن  
بافتن کای کای که یکبار بر دستمزد و دست  
بهم آرد و آرد و آرد و آرد است آرد و آرد و آرد و آرد  
زخرف آرد آتش و زور باطل و زور و زور و زور و زور  
آب میریزد و آتش جمع بافتن زرافت و زرافت  
باغم جاف و است که بشیر کا و و بیک و زیاده و زیاده است  
بافتن و حسی و شتاب رفتن و سطر و شتاب  
جراحت و زور و بافتن بازار فارسی و بافتن مار یک با  
که در آید و زور که تبارش عشق خوانند و این چاه که تبارش  
غور یا صند و بافتن آفتاب و درین صدف شد  
بافتن شتر حبت و رفتار باغم زهره تل  
در یک زود بافتن کنایه ای است

بافتن کشن بافتن بپن منق و طر زیاده کردن خن  
در سخن در زبانی فراخ در غف با تو تک شکر در کسر  
مردس بنام آوردن و مردس بنام شکر و مردس  
با کسر بفتن هر دو زار با در سخت زلف  
بافتن شب حسی با در و نیز و نسی بافتن حسی و نسی  
با کسر با در و نسی خورد با کسر معروف بنام کسر  
با کسر با در و نسی خورد با کسر معروف بنام کسر  
و در اصطلاح صوفیان زلف اشارت بجلی جلایی در صورت  
و صفات خداوندی و نیز زلف اشارت بکبریا کبریا کرده اند  
از آنکه صاحب دور و دور است و بندگی شیخ جهانی شریف  
رو ص زلف از جریه کرده اند و نیز با کسر کسر است و در ظاهر  
آورده است که زلف عبارت از ظلمت کونش است و آنکه  
و مصلحت طریقت و مصلحت و مصلحت و مصلحت  
عش با تحت اثری در دنیا که در وجه است و هر چه



که تصور کرده شود آنرا زلف خوانند به این زلف  
که عارفی فرقی کنی میان من ترابی یا بهمان الهی اسرار  
بفحشین در به و منزلت در نزدیک رفتن و اوج جمع زلفت هم  
یعنی حوضها را یک با بقیع پشت زمین و در این  
با بقیع مشکوف و در این با بقیع کلام دال موقوف  
جا نوری عاشق کل با زلفش بیل خوانند و نیز مرغ صحرای مرغ  
سبخی آن نیز گویند به بقیع هست شدن و بشمارد  
با بقیع در امین در رفت و بشمارد کوزیوف نادر  
شدن در دیگر کفر و در این با بقیع شهاب  
و نیز خورشید در این مرغ جوزه را بهمان زلف و در این  
نورده چار و بی فریب با بقیع بر کردن سوی در رفت با بقیع  
بشدت با بقیع کلمه است در محل ششام و قمع استعمال  
با بقیع نورین کامهای کوه کال برای بازی  
با بقیع ربان و نفاق و در مرغ و در این با بقیع زلف

به نيزه گوناوه در پشت و زرق بفتحه و کبود رنگ شدن چشم  
و صاف شدن چيزي و نيز که چشم و زرق بالغم کبود شدن  
و زرق بالفتح و زرق يعني در حال اسهال بالضم آب شور و زرق  
بضم کيم و ميم يعني به خلق و زرق صبح و زرق بالفتح و زرق  
و آواز کردن و نمک بسيار در طعام کردن و زرق بدين و زرق  
بفتحه از غایت نشاء آواز کردن و زرق بضم کيم و کشا  
خيزي کبند و زرق غایت خيزي آواز کنند و زرق بالکسر  
خفک يعني خشک و زرق بالفتح و زرق به جبهه دادن مرغ  
نيزه و زرق بالکسر جمع زرق بالضم کور و زرق و زرق  
بالترکيب جريدن و زرق جابرواد و زرق بای دزه  
نور و زرق هموار بای و زرق بفتح کيم و کور و ميم و زرق  
زور و زرق بالکسر لام سر تراشیدن و زرق  
بالفتح بایه ناکسیده که شکم مادر افتاده و زرق بالضم اندک  
از لالشی جماع انزال شود و زرق بضم کيم و زرق بالکسر و زرق  
بفتح بای زور کردن بیه و زرق کور بای کبند و زرق بای بای

و در تاج است آنکه بر دهنش شرطه اند و در عراج است ز نای  
بالکریز که هم و کلو بند ز نال با نفع و دفع با هم  
و سون سپید با لکری که دی دین و در عراج است  
که یکی از به طریقی و دیگر که استخار محمد بن لاد در دوز  
خوش آورده است بعضی آنکه نور طاعت را خدای گویند و این  
نور شش ان از است که در خلوت روز رسیده و نور سیاه دیده  
که از اسفند محالی و جلای حق خوانند و از است آن آوری  
شدند و در است که همین هر دو حق اند که گشت شد  
با یونیک چهار دست و پای اسپ را اسکا ل نهادن و غای  
ز نای با نفع یکم و سیوم یکم و کشتی است و قیل  
حور و بختی این زمین مامول یعنی هموار و دیگر  
جست و نیز رفقا و با نفع باطل و هلاک شده و  
جایی که خوش دور و بر و بوی بختی میزنند  
استخوان و پاشیدن مغز و بر آیدن جان با لکری  
که پیش پا ن گویند و آورده اند که از مامول زر و نقره حاصل





زهری که خونی و محبت باشد به دست بالغ جستن باید  
بکسریم و دفع کنیم بسیار که با کسر و بازو فارسی  
قطره باران در دست با کسر و بازو فارسی انسان دشت  
و سبزه بلعات از این معجون با کسر و بازو فارسی  
و لایقی است که از راه ریزش گوشت و زایل شدن  
در عروق از این کسر و بازو کوتاه از کسر و بازو  
طرف می بندند و کسر و بازو حکم میکنند و از اصل  
جمع از اصل قطع جمیع حلقه در کسر و بازو می باشد  
و در کسر و بازو و آب منی شتر مرغ کسر و بازو  
کف با عین معجون و خوف و بازو فارسی لایقی است  
کسر و بازو از این کسر و بازو کشتن نامزد است  
و نوت و نام پدر رستم که با کسر و بازو و کسر و بازو  
از کسر و بازو و کسر و بازو و کسر و بازو و کسر و بازو  
بند از کسر و بازو و کسر و بازو و کسر و بازو و کسر و بازو  
باقی بود کسر و بازو و کسر و بازو و کسر و بازو و کسر و بازو

سده ششم بخواب دید که کسی میگوید که پسر تو زنی است  
 چون بطلب رفت بهو غزال را با هم داد یعنی مورخان گفته  
 اند که این معنی و جمع نیست و قول ایشان چنان است که یک  
 در دامن کوه افکنده بعد از روز سوم رفت و او را از آنجا باز  
 آورد و او را درستان و درستان زنده و زال زرد و زنی کوبید  
 ف در عربی زال نقصان شده در روزی که در آن معنی را از کوه  
 تازیش بنا خواهند داشت غلبت شده و تلف شده  
 بالکسبه و آنچه مورخه بدش بردارد و در آن معنی را  
 دل که زنده کشد و بالکسبه کین بهر دفعه زانو میل  
 بالکسبه زانو بشد بد جان کردن نشسته و زحل بفتح جیم با یک  
 کردن و از سحاب در آن بصین دور شدن و بضم  
 یکم دفعه دوم سناره است معروف در محل و در آنجا  
 یکی و جی جری و دوم برج و در جای او بر هفت فلک است و در آنجا  
 و مزاج او سه و در خشک است و از با سببان فلک و دهقان و در  
 بر خاک است و از قلم میخواند او است و کیوان او را نیز کوبید و زحل

[illegible]



بفتح بر در و غیب  
بفتح همان نیز که مرقع  
باز بود و خاک هر کین و امثال از اردو کس یکی در پیش یکی  
در پس گرفته گشته و نیز نخست زبان کل تر به ان نقل کل  
به ان نقل میکنند و انکشت و آن یکی از آلات خاک  
بفتح معروف بنی ایشان رسیده  
بفتح شکو میرزا  
سند بی و نزار است و چشمه است در بهشت  
بفتح و  
با کاف فارسی جلال که نهش افکار نامه و نیز آنچه در کلام  
رف و صل گشت  
بفتح است شدن و برگرد بودن  
نیز میل کردن و قناب از خط استوار سوزی مغرب و نام شعبه  
عاق  
بفتح عجب و در است و زیاده و بلکه و هزار  
خود را بسیار بیاورند  
بفتح آن کوناه  
بضم  
نوزال و هموار و نام کو هست  
بالکسر از بعد یک و  
شدن  
بالکسر شده و عصب  
بفتح  
یکم و سکون دوم چه کردن و غیب کردن و زایل بختی آن را آن  
از دیگر  
بفتح و  
بفتح و

مولد یعنی زینبی که در آن زاده باشد با هم موافقت  
نام جدا از سیب باشد با هم تکرر و بلند و دانه در

پینی جوی آفریده توام یعنی بهر قسم  
بفتح یکم و سکون دوم متغیر گفتن بافتح گمانی که نرم دراز  
کنند با کسره هجده رحمت و انواری مکس و قیل و قیل  
کردن و تشویش دادن بافتح بلند و باهم یعنی سیاه

بافتح یعنی جراحه و نیز یعنی زدن و توم است  
با کسره یعنی رگش و قیل و سگری بکنم بافتح گفت

بگوید ششم بفتح یکم و کسره دوم خیل و مضیق

یعنی آنکه کاری را و تنگ آورده باشد و نرم یعنی

باز استادن و اسکت و بول و زرا شدن و خیل شدن

بالضم البفتح و بالکسره و عویر کردن و با بندایی

و گفتن و نرم یعنی طبع کردن بالضم آنکه سخن

گفتن در ماند بافتح آنکه و کوسیدنی که و

او تنگ باشد و دست بر دهند که باید استند که خوب است

اینکه در علم بالغی بدو رفتار و دعوت گیر کنند و بایند  
کنند و مقرر قوم را بالغی و التشدید نام درختی  
و درخت که میوه های شیاطین دارد و نیز طعمی است از خفا  
و درختی تازه که هم آنجیز باشند و از استند و پنج محمد جدی  
منقول است که باز پنج باشد بالغی بالغی و نیز را  
و بالغی از خفاست مشهور است ای از لغت که بر دو درختی  
اتش نام بی افتد و بالغی حلقوم بالغی بالغی و بالغی  
قسمت نصیب که در عا و درختی کنند و از نام بغی یکم و دفع هم  
اندک که از اندک و بر کردن حوض است بالغی دانند  
شد و قسمت کرده شد بالغی بالغی مهار درشته که  
در جواب بی شتر بندند و بر دو درختی بندند و در اول  
نعلین که بر پشت پانزیم بالغی نام جا بر است که در  
حرم کعبه اند و نیز است است و از نام یکسر بدو را  
و بکون هر دویم شتران بزرگ ارمیان نام بالغی  
فقد کردن بالغی و التشدید مهار بر کردن طبع

که در انش

برداشتن و پیش رفتن و در فارسی نرم با فتح نام شهر است  
از ایران زمین و نیز کلمه گوشت از زبان دران نظام  
سجده پیش رو و با فتح و له از نام بملوایی  
نورانی که وزیرین کهستم بود و درمختارم فشت  
و از آنکه نیز یعنی قوت و غرور و نام فتح کیم  
چرخ و چه باز و نام آسی است با فتح و یور و در هم با هم  
پسید و در هم فتح و در کسر یا در کسید و یی با فتح چشید  
از عطایست که از کرب بدید اگر و قیل و یی که پیش کیم که پیش  
کوزد باشد یعنی بادشاه و امیر و دران  
و کسرین نام ولایت و ابا و احد و درمختار و دران  
گویند و درمختار یعنی زاری کردن و با هر دور و فارسی  
پسود و گفتن و درمختار و درمختار یعنی خر و کشت و دران  
از درمختار یعنی زاری که از درمختار و درمختار و درمختار  
و درمختار و درمختار یعنی زاری که از درمختار و درمختار

سکه سنگ در شنبه روان بودند و جمیع زاده‌های بزرگ  
برای محو سال بالغ شدند که بزاده‌ها مشهور است  
یعنی همان زاده‌های در استان از استان پنج محو جوئی لغم  
باستقلال است یعنی ملکی است که کبدان باز در آن می‌ماند  
روستاست و بالغ می‌شود که تبارش سال که بزرگ است  
است و آن زاده‌ها گفته اند از پنج محو می‌شود که زبان  
هم بالغ است و زبان بالغ مع التشدید نام شخیص است  
یعنی صاحب دل و قال که با کلام زاده و قبیح  
و هم زبان دهم سر و معنی کسب داننده زبان  
و معنی خاشاکوشن بود و بالغ هر دو  
شاخ کرده و نام دو کوی و از اردو منزلی است از منازل فر  
زاده یکم و سوم و ماه و نیز ماه چهارم و نام هر دو  
لکه زدن شتر و دفع کردن بالغ کول و نادران  
و شتر ماده لکه زدن و جگ سخت و دفع کننده و در فارس  
زبون راغب و زردار و کفزار و نیز دست و چهار و ایران

بافتن کامل شده است یعنی دم بجای است  
بالمه و نم کردن یعنی خوردن و نم کردن  
آید و مباحث و نور خشن برده و راه سرود و دروغ زان و دروغ  
کوی را گویند و نیز نظر زدن یعنی نظر کردن آید و دروغ زدن  
شیخ محمد بن لاد است که زدن زخم غریب است و بیشتر مبداء و کفایت  
مرکب آید چنانچه عالی رده و طایفه زدن و دروغ زدن  
بالمه و در کردن زنگ آید و تنوع و امثال آن و دروغ زدن  
آن و پاک کردن زدن و دروغ زدن و دروغ زدن  
کلاما بالمه و نیز یکبارگی که بر دروغ زدن و طایفه دولت  
افکنند و باز نشود و بر طایفه زدن و دروغ زدن  
و دروغ زدن و دروغ زدن و دروغ زدن  
بجای گویند و دروغ زدن و دروغ زدن  
و از آن است معنی لغت در آن محافظه و از آن زمان ماند  
زود و نیز زدن را گویند و از آن لغت و دروغ زدن  
بمغفرت با جبار  
بمغفرت شراب و دروغ زدن و دروغ زدن بالمه و

مناره است و باد مستول که بر سر چاه است کرده باشند برآ  
 جرج انگش زلف و کمر باغ می بران از این بزم  
 و بیوم با دست باغ سگانه زردی خوشنوی شود  
 و ز عاف جرج کس باغ غلبه از که از از جونه و او از جله  
 و کوشش پای و خاد نیز گویند باغ زبانه باغ  
 پای کوفت و ز قور کردن از باغ شتر شتر رفت و گمان  
 سخت و نام شاعر است باغ و بازار فارسی  
 نرسد که باغ بکم و کسر دوم سخت باغ و باغ  
 و کوه چاک محبت باغ بار بر خادان و باغ و باغ  
 و باغ ز قوم باغ و باغ و باغ و باغ و باغ  
 و قبل بازار فارسی باغ و باغ و باغ و باغ  
 و گمان بردن باغ عبارت از خوردن حسن خنده  
 و دل عاشق بکشد زلف باغ و باغ و باغ و باغ  
 زره خاک که در ذات هر آدمی مرکب است و باغ و باغ  
 با کسر و باغ فارسی و قبل و قوف باغ و باغ و باغ و باغ

[illegible]



[illegible]

و مشورید در خود اولی باشد بعینت کسی سر  
مردگس را بگو کرد دست پشوی که برین صفت نوری  
ست که نودون بهج صید که نودون بکسر یکم  
و فتح دوم از جوان تا بر نودون یعنی از میان و  
ان جوانان نودون بالکسر از نودون بالکسر  
جوانی نودون بالضم و انکسیر و انکسیر بکنیم  
بمفرد نودون و ان بکسر نودون بالضم و ان دوم و ان  
فارس نیز نودون که بتاریش مثل نودون و نودون  
یعنی علاءان و علاءان نودون و انکسیر  
نودون نودون نودون بالفتح نام بارشاهی است و نودون  
نام و لاسته نودون بالضم و انکسیر و انکسیر  
و انکسیر نودون و انکسیر و انکسیر بالضم و انکسیر  
بست و فانه نودون و انکسیر و انکسیر و انکسیر  
بالت نودون و انکسیر و انکسیر و انکسیر  
در شکم عود است که انکسیر و انکسیر و انکسیر

مکتوبہ مبارکہ سے دریافت ہوا کہ انجیل پڑھ کر دیکھو کہ اللہ تعالیٰ

25

بمدال متوقف بر حال خورد  
یعنی انسان دنیا را به معنی دنیا دارد  
که بتاریخ دنیا خوانند یعنی آن چهار که در میان دست و پا  
زیر اشغال زبان می باشد موی آن چهار را بر باشد و چپ و راست  
سین بکشند و پیرایه را بکشند باشد نام میوه است  
کتابها بالغ و بالغ نام جانوری است ای کرم  
زایده باشد بر آن بکشند و اگر دیوچه نیز گویند نهوش  
نخستین گویند که یک بر آن بکشند موی را از ده  
سازد یعنی ستر موی کف و جبهه زینت راضی اند و نه از ده  
بالغ با یک بوم و یک کف و یک بوم و یک کف  
نیمت استین بالغ کل زو خشک و قبل بالغ و با  
و او فارسی بالغ بکم و هم سیم و چهارم بالغ است  
که از بدن آن حل کنند و قبل کسی ای بالغ و دیوچه  
کذا فی العجری بالغ بالغ و القشید و انداز و مقدار  
و التحفیف همان را وزن یعنی نام بارش ای و نام و لا یتجی

بافتن مهره است ز دروان در میان رهره گاو

بمنش پهنش گاو و دهن گویند ز دروان بافتن دروغ و باطل

و منظر خوب و عذره فرما رنگ سرخ گفته و نیز کردن

و از در سرخ شدن درخت غره و نازیدن و صیقلیدن

و در میان اشعار بوزن سبک تصحیح کرده است و است

یعنی سطرینجی و سطرینجی و سطرینجی یعنی فرزندان

و از این یعنی زاری کردن که گفته است میل کنند و کان

از حق یعنی روی کردن زدن از حق و از آن و باران

و کار سازان و دم بنزد سلطان و غیره و از این و از این

باک و از این است جمع و از این یعنی آن ز آل حبشه طوفان

اول از پیشش بدر آمده و از این یعنی حاکم و از این

باز از قدری آنچه از این می بارد و از این است و سبک نیز

گویند و نیز خجک کم در و بار در و صید و بکشد و از این

دور رسیده پیشش و از این زنی بی نواز و از این

آورد و سبک و از این زن زنا کنند و از این و از این

و از این و از این و از این و از این و از این و از این

یعنی واقعه کنم و بفکر راهی که این بندهای آهنی که  
روی پای بندیان و مردم کر زبانی نهفته اند و نام گوی  
نام بند نیست و کج و کوشه و تراجم آورنده یعنی  
بجای آورده و نیز پیوله یعنی گنجه خیم و کوشه خانه  
یعنی آفتاب و نیز زاهدی که منته و می آورده باشد  
ادول و پیوله یعنی مادر و پیوله به فتح کب ای است که اطلا  
مشکم باز دارد و پیوله به فتح تا کمال و وضع یعنی او شکا  
دو رخ و مردم او است و پیوله به فتح خلاصه هر چه در پی در  
تازه و پیوله به فتح یعنی از بالا تا پایین تمام مجلس بر  
سند است و پیوله به فتح یکم و سکون دوم زود کردن و پیوله  
سینه و پیوله از مسازنی فرو نیز آهن و پیوله به فتح خوشن و  
و جمیع و پیوله برای مصلحت نیز لغت است و پیوله به فتح و قبل با نعم  
و پیوله از سبز ما و ک که میان پیاز و ترب کاکل و شش و آنرا  
کف تانیزه گویند و پیوله به فتح و پیوله به فتح و پیوله به فتح  
زنی است و پیوله به فتح خانه صید که درون پنهان شود و

و جایی که برای صید میکنند زجای با لقم آبکینه <sup>قوت</sup> با لقم  
سخت و آواز شور و غوغا با لقم باجم فارسی شد و زن که  
فرزند نداشت بهشت تاج محل روز او را زیاده خوانند با لقم  
سخت با لقم آراستن در دفع و آراستن در پستان و  
نبیس کردن با لقم با لقم در گردن و دفع کردن و  
خزائیدن با لقم ریح کردن و زکریا بش کردن و آلود  
کردن با لقم شافع درخت با لقم بیشتر زود  
با لقم زود کردن با لقم جزئی است خورد که بانی و  
و ربط و امثال آن زن شد با لقم کینه گرفتن و ششم  
کردن و دفع کردن با لقم بقیق زنک دور کردن  
زدن و صاحب کرده با لقم بقیق خورده که بمان  
و باب و کوفته و نیز یعنی مسوده و کهنه آمده است  
با لقم و باجم فارسی نام زکی که در خبک زکیان نهادند  
روغی مادر اول روز زکشته شد و آخر سکندریک فر  
کز دمار از نهادش بر آورد و با لقم کرده آدمیان

و زافات جمع آن زرافه بالغه و الغم جانور است که آرد  
بپارسه شتر گاو و بنگ کومند گدافی القتیله و در فرهنگ  
نمیه است که بوقلمون را گویند و از است سکنه نامه معلوم  
میشود که نوعی از جامه است لطیف و نازک که است و جامه  
فرشش از افراده بوقلمون هم ممکن باشد و یک در نظر  
است و عمل است و نام پیروان ایران است و بالکشته  
کردن و عیب کردن و در لغت مصعب و زکی معروف  
و نام کو بی که آنگاهان افروخته است و یعنی آفتاب  
و در لغت با سیمین بعد یعنی زری که از کان بر  
آورد باشد و هنوز که افروخته بود و در لغت و باد او  
فارسی نام کو بی است در میان دریا چون چهار آنگاه و شتر  
بکسیرین معروف است و سکنه نامه رازان  
پوشند و نیز نام ولایتی است که چندان از اینجا آورند  
و در لغت یعنی آفتاب و در لغت بکسیرین و باد و نام  
و باشند که در شترنجان است باشند و بران جامه و





و با قوس و بالک و زله بالک و التشرید که برای که در خانه که  
 باشد و بالک و شب و بعضی و نیز دارند و پیش چشم که  
 بالک و التشرید و زله که باطل است و بالک  
 بجای ماند که کذا فی الصراح و در کمال اللغات که زمانه هر  
 آفتاب است که در حیوانات شود و نیز افکار شدن و در فارسی  
 زمانه یعنی و هر مستعمل است و بالک و افغان

بالفتح جماعت و کرده و در مان و زنده بالفتح آواز زنده و سخن گفتن  
بوقت طعام خوردن و زنده بالکسر کرده و آدمیان و در فارسی  
همین آواز و شور و فریاد ستان مستقیم و بالفتح بالفتح گفتار  
که بتبارش نقش خوانند و بالفتح سرخ شدن چشم از غلبه  
بفتح و بالفتح یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و جمله  
جودا و رضا و بالفتح بالفتح بالفتح بالفتح یعنی عیسی و بی و بی  
و اوج زنده یعنی بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح  
و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح  
که در بازار شنیدند و بالفتح پی رین شدن و بالفتح شدن  
و سخن گفتن که کس نداند که حقیقت با باطل و نام معلوم  
نورانی که در هر صراطی که رسم بود که رستنی بود که رستنی  
و از از زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
چیزی نیک و کهنه و چندی بر کس و معنی و معنی و معنی و معنی  
و از هر تسکی صفت کشد و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده و زنده  
باریک و تنگ و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح و بالفتح

و نام سبزی در قبل سبزه دوی که در کله ها با نفع و با هر دو  
کاف و دوا و فارسیه جدا جل که از از رنگ ز کله نیز گویند و سبز  
نام یکی از دوا زرد مقام که نهش کنه و کوزه کله نیز گویند و سبز  
نورانی که در حبک دوا زرد و شمع گفته شد است و با نفع  
و با کاف فارسیه نام و لایقی است و نیز نام پهلوان ایرانی که نام  
پیشین شاد و ران برود و حبک دوا زرد و رخ نورانی و کشته  
که در با کله سبزه چیده و با نفع و با ران از دوی که نام  
که پیرها سبزی سام بی سام بود و با نفع خنده دارند که  
نهش بر خوانند و با نفع زن و با نفع دوزخ  
و یک با زیادت کردن و با نفع و با زرد و دوا و فارسی  
با کله کرا میخند و درست البده شده و پایشان و با نفع  
با نفع و با زرد و فارسی چیده کی آب از سقف بواسطه باران  
از دوی با نفع کشت آب زرد و زرد و در قبل با زرد و فارسی  
با نفع و با نفع بی غیبت مندن و غیبت گردانیدن و جاده  
با کله سبزی از هر سواد و در دوی کردن و نیک

در طرف گفتن و نیز را بر و بافتن قوت و در وقت و نیز  
با نظم ستاره و شماره که مطر و فلک است و در میانش یکون با  
استغفار کرده اند و الا بعد از آن از ریشم یکم و فتح دوم و سوم و سوم  
معنی زهره با هم شماره یکون با نشسته است حی من الوش  
و زهره و خانه دارد یکی برج ثور دوم برج میزان و جای او فلک  
سوم است در یک او سید است و مزاج او سرد و تر است و در قلم  
مار النمر حواله با او است و نیز نام زنی است که مار و دست  
او شده اند و در کز الفوا نشسته زهره و هم زار و سکون با نام قید است  
سید و هم زار و فتح با نام سید است و سید و هم زار و فتح با  
ستاره است که عوام یکون با کوه و زهره و فتح زار و سکون  
نیکو است و در آنش و همچنین سکوفه با هم و با هم و در آن سکوفه  
خندیدن و با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم با هم  
جنین و بالکسره معروف یعنی ده گان و زره که سال و دو سال و  
و پادشاهش یکی و از سر و زای که یک است و نیز هم که از  
در آن نیز گویند و نیز یعنی شاد باش آمده است زهره و یک

[illegible]

کیمی که در ده می یعنی ز طلا و کامل العیان را زده می باشد  
و کیمی آن زر که منسوب بسوی رکنی کیمیا گشت زده می  
یعنی آفتاب زده می یعنی زر دوار زده می است  
یعنی ز رخا لعل و طلا عیار کوبیده می با نفع و بازار عیار  
یعنی دور انداخته و فکر زده می یعنی زر خالص زده می  
معروف و نیز کنایت از عراجی شراست که بصورت کاه زده  
می باشد با کف کردن خروس و غیر آن نام با نفع بار  
و پاکیزه از گناه زده می با نفع زرد گشتن مرتبه و منزلت  
زرد گشتن زده می با نفع لغزیدن زده می با نفع مرغ نیز مرغی  
بالک و دینه مرغ و رکنی بمثل زده می با نفع عیار  
بسیار زده می با نفع مختصر زمین و بالک و التشدید مال  
گذارد زده می معنی مباشرة و انفسار نگاه و محبت و آمزش  
رصال زده می بالک زده می و زده می بمثل زده می نفع  
و سیوم که دوم است گشتی زر گشت زده می با نفع بالک  
و سیوم طلا نفع از آدمیان ای زکی زده می بالک

دیوانه و زنجیری بالفتح و بادال موقوف و هم فارسی جامه  
سیر و شفت مثل نشت یعنی بست زنجیری بالفتح آنکه عمل  
کنی بشربت زنده کند زنجیر بالکسر ایمان خواهد بود  
بمشیت الهیه و بالفتح فرسایان او را زکندند و زنجیر بفتح  
و بار دوم شده دو بانف مقصود مرد بزرگ و بزرگ  
نموده و بالضم و باد او فارسی نام جاسوس صاحب عفو و الو  
مستم و روزی که با انواع جبل دمار از نهاد خوارج بر آورده و  
علیه السلام بالکسر کلمه تحسین و افرین است مانند جی و  
این هم هر کس است از ره ای چنانچه جی از ره ای دای  
بالکسر زندگی و زنده هستی و زبان هستی بالکسر و باد  
فارسی همان زبلو ضه یعنی شطرنج بالکسر زار و بار  
اوز بستی و سویی که بتاریش الحیا بود و روزی بالکسر و التثنی  
جامه و صورت و نیز آرایش و زی بالفتح مع التثنی  
جمع شدن و فراهم آوردن زنجیر بالفتح ابکیه و ابدان و  
زیر نیز گویند یعنی نشیمنی که در آن بایستد فراهم آید



اینست که در این روز که در این روز  
که در روز بسیار کند و بی اینجند نیست  
سایند و او نمودن و فاعل آن خراج که از آنست و کند  
نیز گویند است کلمه است که عرب چون غرر برای  
آب خوردن میطلبد بدین لفظ میگویند نام عورت  
است مقدار ابراهیم علیه السلام و پنج از غیر و نیز مشک  
خالص و مشک را در شاهانه جای دیگر تا غایت یافته  
شده است نفع سیوم و یا شدید چهارم نام مهمل  
شهرت با کرده معتمد با نفع نام شهرت به نقیض ملک  
آن بود و بالکسری نام بافت دم یعنی در  
ملاقات پیش زود دست دهد را که در پیش نبود  
با دوم و سیوم فارسی و چهارم موقوف طعامی است مورد  
یعنی شور یا در برج مستطابا کسریه بیده و امر آن و در نوذر  
مستاده و فاعلش و آردن و نیز بازی سیوم زرد و آن  
بازی اندکی دارد دوم زیاد سیوم صا چهارم هزاران که آن

زاده هزار و ده و ده سزاران نیز گویند پنجم خانه کبر  
نشم طویل هفتم منصوبه و ستم بالغنج و دهم <sup>بعضی</sup> ستم تانوی  
جامه ستم بالغنج زن بزرگ ستمی <sup>بعضی</sup> بالغنج عیان  
نامه یعنی دیباچه نامه <sup>بعضی</sup> بالغنج چشم و سرخ و سحر  
بضم سین و فتح جیم دوستان و باران <sup>بعضی</sup> بالکسر  
ویند نامه و نیز نام گیاهی است که از بلور عسل اگر اخذ  
اکتسبی او خوش تر شود و سیم بالغنج جانور کی که خفاش  
و نیز لوپستها <sup>بعضی</sup> بالغنج صورت <sup>بعضی</sup> بالغنج هر فرد  
<sup>بعضی</sup> بالغنج خانه سخی یعنی خانه عاریتی و نیز شخصه  
که ترجمان دارد سربالکسر ایدیه خدی دامر سربالکسر  
وسر بالغنج و البته بد در برابر خوشی و زری و سر تخفیف  
و نام در حی است که از برای جامه چوب گما کند  
بابا فارسی سربتابای <sup>بعضی</sup> بالغنج که و بهای <sup>بعضی</sup> شک  
سر <sup>بعضی</sup> یعنی اجهان و بهشت <sup>بعضی</sup> بالغنج  
قدیم <sup>بعضی</sup> بالغنج نای روئین و جوین باطل و دبل

زینند سر از بالفتح صیغه است و بالفتح موافق و  
پاداشت مکی و بدی و بالکسر و بالفتح غول و بالفتح  
بالفتح جاک و جاده و خاک کورت و هر خاکی که برش و خار  
کیا بی سر بالضم ایچیان و مصالحی امور مردم  
بضم بکم و فتح دوم نادان و بی عقلان و بالکسر حسی که  
در واکب و یا شیر کنند و سقا بالفتح آب رنیده و نام و شیا  
است یعنی آسمان سر بالضم غن درختی است  
که از از قوم خوانند و قبل نام دارد و نیست سخت بلخ و  
در ز فاکو باید که است که کیا است زش و بر که و دوسه  
زاویه دارد از شیر میسزاید و سهل است و بالضم  
نضبی از اکب و بالکسر ناخوشی است که از سر که و مو  
خاک و نبات و گوشت بزنند و بالکسر و بالفتح  
زش رویهای است بالفتح نام مرد است که درش و سر  
است و او تر است و بالکسر ترین و مخالف رغن  
که رغن و بالفتح زنی که خود را رخنه دهند و

بالکسر و سبب انداختن سبب با بفتح غسل و ناید و اما  
که بر است موسی علیه السلام نازل میشد با بفتح اسماء  
و شفقت و ابر و سایان و هر چه بر چیزی سایه بکنم و باران  
با بضم بخشنده ن با بفتح بکنم با بفتح نام  
موضع است بر او مکه مبارک و نیز الت کرد و با بفتح و التبیان  
چنانم را گویند و بالکسر و التخفيف که او کدام کسی را بطریق  
سمی با بضم مایه خورد و با بفتح روشنی شدن و روشنی  
نام کبابی است و ساهوده بینه ی و سنا با کسر اسیر کردن  
و از جانی بجای بردن شراب و در ظرف ناید و بفتح جویا  
که از آن سوال سازند و او را بیکم و حرم نسبت کنند و با بفتح  
درخت خرماکه یکسال میوه آورد و یکسال میوه نبارد و با بفتح  
سیاه و خلط سیاه از اخلاط اربعه در شرف تمامه سودا و با بفتح  
نجات و خرنده و نر و خسته و خیال و مایه پوست که در دماغ  
مردم افتد و از آن خیال است فاسده و زردی و خلط و با بفتح  
آرد و قبل اندیشه و خداری و شوریدگی و بعضی گفته اند خلطه

آرد می از طعام عصاره است و بنابر پنج سودا و سفرا و خون و باطن  
و این را خلط نامند سودا بالفتح ساعت صفت سودا بالفتح  
نام شهرت سودا بالفتح و بالضم سوزن و سوزن بالضم نام و در  
قبال که بادشاه مداین بود سوزن بالفتح زن نیکو سال  
الکاف بازار می است در بغداد که خانه فحول علماء ترسیان  
انجا بود و سودا بالضم رانده دل فی کثر اللغات میان دل کذا  
فی النجاج و نیز سیاهی اندک و در قنیه است که نقطه سیاه در  
دل است که چون عشق بکمال رسد آن نقطه سپید گردد  
بالضم ستاره است خوردنیز و یک بنات النعش کبری و دمان را  
در شنائی چشم بدان امتحان کنند و در تاج اسمای سمنی یابیم  
موقوم است هر چه در قافیه الف می آرند تا چار در فصل الف آورده  
شد سه با بالکسر ز میانه و آرد امید که با و اوجع سهول است  
بالکسر مختصر سیاه و سه شعله سیاه بالکسر و المدمره اسب و بلیو  
در شانز اسب بالکسر نشان و نیز نشان که در روی باشد  
و کیفیت با طریح معلوم شده و از استاد شیخ محمد جعفری منقول است

صیفا

که در فارسی یعنی روغن و زیتاده آمده است <sup>بالکروان</sup>  
گفته اند و نیز نام پدر ابو علی حکیم و نام گوی است <sup>مقر موسی</sup>  
اسلام صلوة بعد از آن پیکر شده بود و نیز نام درختی است  
فصلی در شرح الیبتا <sup>کله کراتن جزیری را</sup>  
جبهه آنکه میرد و فراخ کردن غنایت <sup>سازیم رنده</sup>  
وظایر شوند <sup>یعنی ماه و بیج و پر و پند</sup> یعنی  
زبان بسته <sup>یعنی حمایت و پناه و اشباع و اشباع</sup>  
بالکروان <sup>یعنی گردن و در و ستاد و در و ستاد</sup>  
بکلیه <sup>بافتن روز عید</sup> بافتن جامه های <sup>کشان</sup>  
باریک <sup>بافتن بریدن و دشنام دادن و سب</sup>  
دشنام و زنده و جامه کتان و ریشان و ریشانه و مقفله و کو  
بافتن <sup>علاقه چیری و اگر و حبت و در سیمان و کوسه</sup>  
آسمان و نیز پیوسته <sup>کیا و پرند و خشی و اسباب جماعت</sup>  
نفع بکم و پیوم بیابان <sup>بافتن باروم</sup>  
فارسی نام و لایسی است که کاموسی ضابطه ال <sup>بافتن</sup> بعد از آن

آنکه دوازده سالش جاری بران یک طوس شیر گنجینه و  
 و ستاده و در شش یکمزد گرفته خوش و خجسته و باغ  
 مری شپا و موی بال و موی دم سیدان همان اسفنداج  
 یعنی سید سحاب بالغ آورد و بر نار سحاب هم جو  
 سحاب جمع سحاب اند و این فرد جمع آمده است سحاب  
 یکم و سکون دوم کشیدن و سخت خوردن و آتش بیدن  
 بالا که مینوع قلا ده است و سخت بختین جمع شده  
 بالغ کیا ای است مثل بودند که در لکان برای اسفنداج  
 عورت یکا در شش و نیز از آکسی مکت و در ناخورش  
 می اند از شش بالغ و دوشنی که در پیا بان شش یک میخاید  
 و آن است و از اگر است نیز میگویند سر سحاب بالغ و  
 با بار سید سیت بزرگ و هشتاد و یک است و هر  
 محلی که و سکی صدی سر دهند و میان و قیل جزیره سید  
 اقلیم بدست که متون بر محل است هم بدین سبب و درمان بجای  
 سیاه رنگ باشند و بالغ و با بار سید اسفند شش

گویند و سرب بکسر شدن و سکون را داشته رمال کننده و راد نیز  
سرب بختین ای که از ضیک و غیر آن پیریز آید و خانه کفار  
و مکن جانور خوش و نام گیاهی و بعضی زبر زمین هم آمده است  
بستور سرب با لضم ریزه است آبی نیز بر که از اجزای گویند  
و جنوک و جگدک نیز گویند و نام و زار گاهی است بنیر زوینر  
بمع شراب آمده است و بالفتح خانه مخصوص که برای  
نمردی آب راست کنندش و سوزا لبش نیز گویند و آب  
سرب و خانه نالستان و بالک سخت کوی و طار  
و طار سرب بالفتح و باد او فارسی یعنی در لب قوی بخاک و  
خصوصیت و قیل فایق و ضابط سرب بختین پیریز رفیع و  
زفتن خبی بهو جا که خواهد سوزان بختین آبی است بنحان و  
و کیفیت آن شرح در لغت سطرلاب نبشته شده است و بهاء  
نیز لغت است بالفتح آب صاف بختین کرسنه  
شدن بختین بنده سرب بالفتح نزدیک شدن و نیز  
دراز و سوزان چنانکه عرب صوابش است و بجه زشته که مز باشد



عقلا سبب بالفتح نام ولایتی است از رکنان زمین و صقلاب  
بصا دینز لغت است سبب بفتح یکم و سکون دوم آب روان  
و اسبب نیک رفتن و جاده است مخصوص و قبل سلب و زایل  
آب و نیز لغتین درخت خوشبوی بفتحین و ثنی  
شدن آب نالک حایه سبب که در نام دارند و سلب  
بفتحین جمع بفتح یکم و سکون دوم ر بودن و در اصطلاح  
ساکنان سلب احتیاج رسالک گویند و در جمع احوال در حال غایب  
و باطن و سلب بر نام درار و حبت و سبک بفتح یکم  
و سکون دوم درار و سر سبب بند بفتح ر بوده  
بفتح مدت و بکفر از اسبب برقرار و سنت بالضم سم و سوراخ کنند  
و سوراخ کن بفتح نام جانور است که از پوست او پوین  
کنند و همان پوست را هم سنجاب گویند که این اللفاظ و این  
لغت تازی است و در غرر فایده شیخ ابراهیم آورده است که این  
لغت ترکی است و گفته است که جنس از پوستین پوشش ملک  
و سلاطین و نیز نام ولایتی گفته است و قبل حنیس و یکی از اسماء

حکمت و تدبیر یعنی شکایت که در آشیانه عقاب باشد  
و خاص آن بسیار است معارضان آنست یعنی القبه  
که از باد و روی و سبب است و بنازی جهان ف  
بالضم بیابان و اسب فراتج زنا و سبب بالضم نام است  
رستم شده و خورین باد شاه سنهکان و آن شهر بسیار  
نیکوستان زمین و کیفیت ولادت او بران جمله است که  
روزی بنگار و رستم مکان رفته بود و کور بر اسب رخ کرده  
رستم او را و خوش را بجز آنکه رستم و خود بخوار رفته و  
وقت چند سواران سنهکان آمده خوش آوردند و رستم  
پیدا کردند چای آن سواران سنهکان رسید چون باد شاه  
سنهکان را خبر شد شیند با استقبال آن اقبال بیرون آمده  
لاقات رستم کرد و رستم او را گفت که خوش ما را و از آن اینجا  
آورند اگر میسر شود و اگر نه این معاصر و کوه را با خاک زمین  
است که در آنم القصه بطولها باد شاه سنهکان رستم را همان  
داشته و دوزخ میبارد رستم در آورده و خوش پیش کشید و

که ترا جنت گردان دختر حامد بود چون مدت چهل رسید  
مانند آفتابش برآمد بعد از بلوغ پهلوانی سرآمده روزگار شد  
و از مادر دست گشاد بدو که چون نسبت نسب پرست  
منشعح گشته و این معنی بسمع افرا سیاه یک سیده منقلب شد  
و هروان ولیه را مادر و از زده هزار نامزد سهراب کرده و در  
ولایت ایران فرستاد چون سهراب به رسید رسید بحیرت کرد  
دارنده اسیر ساخت زمین بزرگیکه او کس بر سیده اندیشمند گشته  
و با رستم دوام نشکر گفت که با سهراب فرد آمده هر چند  
که سهراب از بخت آن رستم پرسید هر گفته که هنوز جامده است  
چون در مصاف به رستم ملاقات شد بعد از آنکه از مادر شنید و بعد  
هر دو را شنید و از رستم نام پرسید رستم بنام دیگر خوش  
خوشی که در غلجده چون میان پدر و پسر جنگ شد او را کار کشید  
کشیده هر دو چاده گشته و دست بگر بگر زده سهراب پدر را از  
زمین برداشت و در خاک زده و چون خواست که بکشد رستم  
بحدی صغیر از تنش منقص داده و بار دیگر رستم بر سهراب زده

و پیش بر زمین آورده فی الحال دشنه بکار گاش زده شد  
گفت هر چند در کشتی از دست رستم جان بکلی نجاتی برده چون  
رستم دانست که سوار بسپاردست مده که عثمانی ندیدند  
گردد بود در بازوی اسپرافیه جزیع و فرغ در پیش نهاد و خود را  
بجاک در زده و سوار بر اینچنان فانی شد برای باقی  
رفت سهند و بالغیج نام کلی از مشا هر غریب است  
بالغیج روان شدن آب و رفتن مار و سبب بالکس و بابا  
فارسی گشته و نام میوه است که در خر اسان میشد و آنرا  
نیب نیز گویند و قیل بمعنی چار و او مثل آن هر جا که خواهد  
کردن سوار بر زخمه ریان یعنی سوار بر دشنه و حاصل معنی  
انکه آب سیر شده باشد و نیز بمعنی آید را آید  
بالکس نام کلی است که بکوش معسوف و سوار بالغیج  
که در اطراف باریده باشد و آن آب بکجا شده روان گردد  
سوار بالکس ز سبق که بکوش پاره گویند و از ام <sup>حاده</sup> الا  
نیز گویند بمعنی از معدن آرند و بعضی از سنگ گیرند و بمعنی خیره

نیز آید و جواب سیم در جواب نفوذ بسوی بعضین کجای  
 مال مخزون <sup>یعنی</sup> بسوی <sup>از</sup> <sup>در</sup> <sup>محل</sup> <sup>است</sup> آشنا گشتگان  
 و نیک و نیکان و نیز درشتگان <sup>سایه</sup> <sup>جمع</sup> <sup>سایه</sup> <sup>و</sup> <sup>منی</sup>  
 سایه زره فراخ <sup>یعنی</sup> <sup>همان</sup> <sup>سار</sup> <sup>ب</sup> <sup>یعنی</sup> <sup>کلوی</sup> <sup>پیر</sup>  
 گرفتن چند انگه <sup>بر</sup> <sup>دست</sup> <sup>است</sup> <sup>با</sup> <sup>خار</sup> <sup>و</sup> <sup>موقوف</sup> <sup>ماضی</sup> <sup>سختن</sup>  
 و نیز دوال <sup>رکاب</sup> <sup>است</sup> <sup>در</sup> <sup>است</sup> <sup>مهر</sup> <sup>مال</sup> <sup>است</sup>  
 یعنی ملکوت و جبروت که مجرد است از اجسام و قبل عالم است  
 که درین هیچ چیز نیست <sup>مخلص</sup> <sup>و</sup> <sup>عالم</sup> <sup>است</sup> <sup>است</sup> <sup>آسمان</sup>  
 رفتار و زمان روغنه دارد <sup>ستاره</sup> <sup>سیاره</sup> <sup>یعنی</sup>  
 و عابضی و نازک طبع <sup>زمانه</sup> <sup>و</sup> <sup>خواب</sup> <sup>و</sup> <sup>آسایش</sup>  
 بافتن روز شنبه و رماه و پسر شوخ و آسایش و سوره جمع است  
 بالکسر <sup>پیر</sup> <sup>کا</sup> <sup>و</sup> <sup>د</sup> <sup>با</sup> <sup>غلت</sup> <sup>کرده</sup> <sup>و</sup> <sup>کفش</sup> <sup>است</sup> <sup>بعضین</sup> <sup>جلد</sup>  
 و غلظت خدای و عظمت و نور خدای <sup>التکلیف</sup> <sup>بینه</sup> <sup>مرا</sup>  
 و سر <sup>بالضم</sup> <sup>در</sup> <sup>ولیش</sup> <sup>و</sup> <sup>محتاج</sup> <sup>و</sup> <sup>چیز</sup> <sup>اندر</sup> <sup>یک</sup> <sup>مهر</sup>  
 خالی <sup>بالکسر</sup> <sup>و</sup> <sup>باد</sup> <sup>و</sup> <sup>م</sup> <sup>فارس</sup> <sup>مفتوح</sup> <sup>کیا</sup> <sup>بی</sup> <sup>است</sup> <sup>که</sup>

تستنداره و تبارش و لب خوانند و شست بفتح سین بکند  
و بوی ناخوش و بکیرین سبز است مثل خود و بکیر است  
یعنی آنکه در کار نامه میکنند بکیر است بفتح کاف و بکیر  
یعنی موی لب و سبب بکیرین و لام سرش بکیر است  
بفتح با و و م و سیم فارسی چیزی را در چیزی بفتح  
در نامه کرده و کد است و فعل با بار تازی  
کرده شد و نیز شراب دور کرده و سیم با چهارم و نیز  
یعنی موسی علیه السلام و نیز بفتح مخفی آید  
و سینه نموده و سینه نموده و سینه نموده  
بفتح نیک کردن و جدا کردن و از پنج بن بکیرین و بفتح  
بفتح بضم وزن کرده وزن کردن و بفتح درست و دراز  
بمعنی غایت و نهایت نیز آید چنانکه گویی سخت خواب است  
و نیز بفتح شوخ آید بضم سیم و بفتح سیم و بفتح سیم  
بفتح بکیرین که امکان حد ندارد و نیز کلاری معاد و کلاری که  
بعد و ابتدای و اینجا و انتهای آن معلوم نشود



و خاموشی و آرامی و سکانت بالضم و سکنت بالغیغ بنده سکنت  
بالکسر و التشدید اند که داریم خاموشی بهر سبب بنده و سکنت  
بضم یکم و فتح دوم و تخفیف کاف و تشدید تا حاجت او را بپوش  
آخرین که در عین است بهر سبب تا حقن سکانت بالغیغ کاسه کذا فی التبع  
و در فارسی سلامت نام نوا کسبت سکانت بالغیغ نام دارد  
و بالضم استخوانهای انگشتان و استخوانهای جابروا  
بالفتح ستردن و پاک کردن کاسه پاکشد و ستر  
در بریدن و انداختن و زدن و سلامت بالضم جو برنده اغیر بهر سبب  
بالفتح و کسر لام سه معنای تیرگی و بالفتح کان  
زدن و بکمان رفتن و قصد کردن و راه روشن و بیکو  
بالفتح قرآک زمین کجاست بفتحین تنگ است و کسر  
نول مردانند که چون سکانت بالضم و با کاف فارسی مو  
قوف جانور است ای که شافعی مذهاش خورند و از راه  
و کاسه شفت نیز گویند و بازیش کشف نامند و بالضم  
یخ شیر و این لغت زکی است سکانت بالضم راه آورد



یعنی آنچه از دبیاری برای دوستان آرند و این لفظ ترکیست  
سودنات بالفهم و یاد او فارسی و بهم موقوف نام تنجاست  
که در زمین گجرات بود سلطان محمود از ارباب گردانید و این  
لغت هندی است و سبب بالفهم ناگاہی که تبارش غلغل  
خوانند و سوسش منبده است یعنی کودکی و جوانی و پیری  
یا جمع سبب بکسر یا یعنی بدی یا کسر یا کسر یعنی خوار  
کشت یا کشت نام زن محکوب و ابی کامل که مادر رودابه  
جد مادرین رستم بود یعنی بختل و شوم  
طیلسان بنام درختیست که از این  
سازگار گویند و در فارسی ماده مرغ کنجد خوار گویند و  
تقریب داده و نیز داروئیست و سادج جالور است و  
که او را او را با او از چهار تازه تشبیه و نیز گویند و از اسار  
سیر و سادج و شادک نیز گویند و مرغی است  
کوچک و ضعیف و شاد یعنی اندیشه و این لغت ترکی  
است و سادج بر وزن ساکوس باجم فارسی نام معامی  
و ملک

میکن سیمان مسیج باد سخت و سیج بالغم جمع  
بفتحین مهر و سیاه شد مسیج بالکس باد دوم فارسی  
روی ریت و کفنی آید و خط حساب جل جم است و مانج  
بفتح بر این بی استین مسیج بالغع شیر صاف و راب  
سیمی بالغع بر وزن حج رخ و رخساره و بالغم سری و  
بالکس و باجم فارس ز کجا بوی را گو سیمه و در مسیج  
بالغع مع التشدید کل کار کردن دیوار و خاک و نرم شدن و باطل  
سیمی بالغع هوای معتدل و زمینی که لغایت سخت و لغایت  
نرم باشد و در زمزم گرم و نه سرد و در حدیث آمده است که اگر  
مسجج یعنی معتدل هوای مسیج بالغع خوا شدن زویر  
و اگر در مسیج یعنی سرد و مسیج بالغع مع التشدید در  
کو مسیج بالکس تریب و چراغ و سراج بالغع مع التشدید  
زین دوز سراج بالغع مسین و بغم عین و باجم فارسی  
عین و بغم و باجم فارسی سر و پیش و دالک و قرقا  
فارسی که اندر پیش کو بخی نامند و سراج بالغع و باجم

فارس مخنه سپاوران مخنه باشد که بر سر آن آهن باشد  
و بدان زمین بکارند و درخت را از اهل کوه بکشند  
و بکسری عاریست و دنیا در کجای ای مرد  
و مکتب و مری طلب است و بخت این اسب بر دست  
و این معنی لغت زیباست و در نازی کشی با بفتح  
زین را کوب و سرج بفتن جمع کسب و کسب  
طلس پس رویی که بخت تنگ است و کنار دارد  
در حالش دو تا است که بدست گیرند از آن برآید  
و آوازی تنع از آن برآید و شیشه آن هنگام طفل و کوش  
کوفتن از هم بزنند کسب با لقم نام اهل است که  
خوب با او نیست کند و سبب مرجی گویند و بفتح  
مکون دوم خرپوزه نارسیده که شکندش بآل را و از  
سفر هم گویند و قبل با صم فارس است و بالکس و با  
فارس سپیده را گویند و بفتح بکم و ضم دوم گفته  
بفتح مرد و درون افند و کلب و ساج بالعم نبشید لام

کیا ایست شتر خورده است باغی زشت و بد و در فارسی  
 سنج باغی و باجم فارسی لقب خضر زدن بر زمین و کشند  
 و حواله کرد که باغی باغی زشت و غیر عربی  
 طعم سنج باک و در جراح و قبل از درد جراح بر دل  
 باغی انکه نهفته کجایان خوانند و سرینج بکسین باشد  
 سنج بالضم سرین و دم و بزرگ سنج یکم و فتح دوم  
 تنگی نفس و قبل باجم فارسی تنگی سنج باغی و باکاف فارسی  
 موقوف و در معدله و غریب تنگی سنج که تبارش فطرا  
 خوانند موالید فاشه یعنی روح حیوانی و روح نباتی  
 و روح جمادی و سنج باک و باجم فارسی ساز و ز  
 و زب سنج که در کلامها باغی باد و سخت سنج باشد  
 و سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 و قبل سنج سنج و کوی است میکند سنج میان سنج  
 سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج  
 سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج سنج

از طرف چپ نو در اید و طرف راست نو بود و این سکا  
بیشی کند و او صد بار چپ است و ساج یعنی طاهر هم آمده است  
ساج روزه دارنده ساج بالغه گذاردن حاجت و  
تصرف کردن در محبت و در امور دینی و دنیاوی و رفتن  
و آمدن و سکون کاف بغیر طریق و غیر آنکه چشم او  
در لطافت بر تنه روح در طبر و سیر هم چون روح بود  
بغیرتین مع التشدید پاک از هر بری و او صفت خاص خود  
است جل جلاله ساج بالغه خوب شدن و معتدل شدن  
و ساج بغیرتین خوب و راست و میان راه و رفتن روم و اند  
ساج بالغه مع التشدید بر آیدن آب و غیر لک و رخت  
شدن آب و آب زدن ساج بالغه و متشدید و گوسپند  
قرب ساج بالغه باران سخت ساج بغیرتین قوه  
شدن گوسپند ساج بالغه کردن بزی بر روی زمین  
و بر روی افکندن و پست انداختن ساج بالغه رها کردن  
ساج بالغه جامه باران و پوست باران و دوال ساج

یعنی

بفتح ن مال جریده و درختان دراز و بزرگ و بفتح س سنج  
شنه ماده است و اسبست رفتار و رفت رزم و بفتح سین  
و سکون را بجز اگذاشتن چار و اورا کردن آن و بفتح  
چ را کردن سراج بالکس دراز و بزرگ و ملخ صحرای بالفتح  
و کاری که زود بکنند سنج بالفتح کسرا نیدن و نیزه نام  
بالفتح کشته و بر قفا افتاده و جنک و درگاهین و نام قلعه است  
از قلعه خیره سراج بالفتح خون ریز و نادر و سحر خنده و زنا کنند  
و نام خدیفم است از ابن عباس سراج بالفتح بابین کوه و دریا  
نیدن آب و خون و مثل آن و سراج بالکس نمند سراج بالفتح  
بخشیه است از تخت نشینها و قمر و سراج است که بر قمار که نصیب  
و در تاج المصا در است نیزه او ششم و از تیر قمار که را پنج نصیب  
بناخ سراج بالکس سحر که بان کارزار کنند و بالضم کین اد  
بالفتح مع التثنیه کسرا نیدن و بام و بالاد هر چیزی و سراج  
بفتح سین و سکون لام غایب کردن و سراج بضم سین و فتح لام  
بجه کبک سراج بالفتح نام قبیله است سراج بالفتح جواغری



بودن بر شاخ و برگ را نیز آمده است از چوب کبریا  
نام خانه پوشند و سر تا آن بیرون عمارت بود و  
بغضت من مشتربا و نهرو سلیح بالفتح مع الشبه یعنی بوی  
کن سلیح بالفتح اخراوه، بالکسر پوست مار که از مار افا  
باشد و معنی مسدود به جامه بر کف کردن و پوست بر کردن و  
اخراوه شدن و بکند رایدن ماه سلیح یعنی ماه آفتاب  
و سلیح بالفتح بارشیم و بر مرغ و چینه که سحیده باشند را  
و سلیح بالفتح سوراخ کوشش سلیح بالکسر پنج  
سنگ راح یعنی زمین سنگستان و آزار سنگ لافه نیز  
گویند سلیح بغضت استوار بودن سلیح بالفتح نام شهر  
است سلیح بالکسر معروف و آزار بزرگ جوب  
و جوب خوب نیز گویند سلیح بالکسر سوراخ کوشش که  
که باز بهای پای آورند و آزار سرند نیز گویند و نیز آن  
مدور و بلورن گاه گاه گرد ماه بر آید و تبارش مالر مانند  
یعنی ساده ساده در بعضی نادان ساده گفته که با تمام جبه



سازنده و بازار نام سازی مثل رباب که وضع بار  
بد مطرب خسرو بود سازنده بازار و موقوف ساخته

و مستعد ساز بازار وی و دوم و بال مرغ و در اصطلاح  
سازگان مساعد عبادت از محض قدرت با شرف ساز  
بالام موقوف و در او معدوم یعنی گفته و در سینه ساز  
بازی کننده و سوز در ازنده ساز و بختیاری که از  
رکب چوب ساز باشد و یا از چوب سید با فی نیزه و یا غیر آن  
بختی و بادوم فارسی فروتنی و تحمل و قناعت و  
کوشه نشینی و راه سلوک و در بعضی مرز و رفت و  
بختی و بالکسر دانه سوختن موقوف و نام کواریست و سوم  
اندر زبانه ساز بالکسر و الضم بادوم فارسی شکر و  
سبهدار که بتاریش اسفید نامند و بالکسر و  
نام دیویر که رستم بازندانش گفته بود و نیز نام در سباز و  
زمین که سداب بنام رستم فتح کرد و یحیی بن کورد در ازنده و سبکه  
سخت و نیز نام روار است و بالکسر و بادوم فارسی  
نام در سباز

نام درختی که پندش سهجده نامند  
نام یکی مغربان بهرام کورستان با لک صفیه  
ستان با لک سریش و شکوشت بختین  
بعبر تراشیده بختین ستایش و درود

دیز باغ سنودن نام شهید است  
بختین سر باغخت و قبل باغخت

بختین سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن و نیز  
سجده کنندگان نماز سجده کفوله تعالی و الکریم الخیر

در سجده بمثل سر با لفع بختین راسته درگاه  
در راسته در گفتار راسته شدن و عرض شدن و سداد

با لک سر بر سر نشسته و سواد با لفع عده است که در خضر خدا  
شود لغو با الله خدا با لفع و الت شکر بدین دلو

دکوه استوار است با لفع استوار و در سر است  
با لک سر وزن کفش کران و سواد جان و در

بختین

بختین

بمغیر دیدن است و در موی خنده سر آمد بافتح حاکم بر سر  
و پیش از این یغیر این جهان سر از یغیر طایع و با  
مشده سرور بافتح و انضمام تسمیه کار و آنچه بر  
و در کار بگذرانند و نیز غم خوار با سر سرور یغیر  
عمر است و از مال سرور و از یغیر خیانت تو در در  
سرور با انضمام و با خوار موقوف و غم فارسی که از سرور  
بسیار غم است و بافتح زر بهم بپوشان و کاری بپوش  
کردن و سخن بگوید و سلسل گفتن و در زر و سخن آدم را و زر و حلقه  
و خیر مای که پی در پی بگذر باشند و بافتح و با  
موقوف و یغیر و در سرور بافتح همیشه سرور بکشتن  
همان سرور یعنی رسی که در بازی بیای آوزند و سرور  
که هموار در آب روید و از اجاده غول نیز گویند و سرور  
سوال نامند و سرور بافتح شعر و نظم و سرور و سرور  
یعنی اندر دست سرور که بکشت خد را سبب شد متعالی شایع ذکر  
نیز

گفته است معروف و گفت و گفتند و گفتند  
یعنی بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
بالفتح نیک و مبارک و نجسته و نام معشوق و عاشق  
بالفتح نیک و نیک شدن و مبارک شدن و غیر جمع سعد و  
سعد و بختین نیک از منازل فرستاده بالفتح نیک و نیک  
خوبی سعد بالضم نام و لایبی است آراست دینا  
و انقرب سر قند است و گفته اند بخت الدینا رفته سعد  
انقربند و غیظ الدشوق سعد بالفتح تنگ خوارج و  
خوارج بالفتح و با کاف معروف و در معدوم مرعوب  
کنانوار و آراستگار و سعد و نیز خوانند  
سعد و سعد از سر و سر از بی سار است که کی از  
نمانده سخن جهان محقق گشته یعنی چون در شیراز  
که سر آید گویند پیش کند و خورد و بختین نام  
شیر است در غایت خنده که سکندر مبارک و در طوری طری  
و قوم است که در اصل سر قند بود چه سر نام پادشاهی است

باقی و آن کنند زنگان شهر و در آن است بهشت و بهشتین به  
کون و نیز است را گویند باعتبار شب بونی است در ستور  
مشهور بهشتین بافتح بازی کردن و سر و کفن و سعی  
کردن و تکیه کردن و زدن شدن سوار بالکس کونا کون  
آوردن حرکت قبل رفت در شوره ماده است در استوار خلقت  
نیز یکیم و سیم بوده است بافتح بوده و زدن  
بهشتین مسوب شدن و بحری پشت پشت بهشت  
انچه پشت پای باز بهشت از بهشتی و کوه و تکیه گاه و در  
فارسی سند بالکس حرام زاده که از کوشش بردارند و از انچه  
در ششوک و فغاک نیز گویند و نام رودی مشهور که در  
هندوستان و خراسان است به نام رودخانه است  
به نام بالکس و باسیوم موقوف که چهارم است نام کنایی  
به نام بهشتین بهشت بحری باز در آن سوار بافتح  
و شخص و شهر و دیه و بالکس کسی را از کفن و نهانی کفن و زدن  
کردن بدان تن بهتن دل در فارسی سوار بافتح نام را فهمیده

همین از فرشتگ است که گرد بر گردش در آید و گویند و

بیاض سوره الفتح باز نوی و مجاری آب در کهای از انجا

شیر بهستان میرود و مجاری شیر در استخوان است و بالضم

و مابین کوه که بر سنگ باشد و بالضم سنی و بفتح واد منفرشت و در

فارس سوره بالضم نفع و ماضی سودن و التودن و عطره انشال

ان و او با شش عطر و کیه و بالضم و یکسوم موقوف

نصفیف شیر کباب است و در فرنگ فخری نفع و نفع است

سوره سوره بار سوره سوره فارس شیر و کیه است که نه دیش

دو در کوه است و بالضم و عطر و عطر و عطر

حک و در باب و بر لب و نیز و نیز و نیز

نام ساری است که در و سرتا رود و سوره و سوره

یعنی حیوانی و بنانی و جادی و سوره و سوره

نام شهر است و بنویس ان ریس آبادان کرد و سوره و سوره

کنکاو سوره سوره یعنی روز و شب و روز و شب

و شر و نیز کفر اسلام سوره بالضم و الفتح و الفتح و الفتح

و شور و سید بکیرین و سکون با گشت و نیز درنده  
و بیست و نه یعنی شادی و غم بهم آورد و بیست و نه  
و جایی که سیلاب برده شود و بیست و نه بیابان موقوف  
ناید بدین و گشت و نفوذ آگشت و بیست و نه  
چارمانند و جانور بسته و برنده که آواز  
اورا با آواز چهار تار و تشبیه کنند و از اسرارچ نیز گویند  
و بیست و نه لشکر و مقدمه و امیر کاروان و بیست و نه  
که آب سیل در رود و بر شود و بدین نام گویند و بیست و نه  
کردن کینه ملک و نام و بیست و نه و بیست و نه  
حیران و بی باک و بی کار بازار موقوف و کافی  
نیز و رفیق کار و ملائق و بیست و نه بازار موقوف مزاج و  
معنی و کبشی مانند سار و بیست و نه بضم سیم و فتح  
نی که از آن قشلم سازند و سار بفتح سیم و بیست و نه  
و بیست و نه کار و بزرگ گوشت و بیست و نه و بیست و نه  
ساز و بسنده و باغی و مسافر زن روی و بیست و نه

تألفه و شکر و امیر کاروان و سایر افسانه گویند و میگویند  
ای سوسن از دستورهای دور بخیر است بر آسمان که عوالت  
غلاف القمر خوانند و در سایه روی زمین را هم گویند  
سایه یعنی باقی و همدگر درونده و در آنکه هست در آن بود  
بوده و نیز بار و رستخ است که هفتش زنی نامند  
بالضم و بادوم فارسی یکی از آلات بزرگ می که زمین بدان  
بار کنند و از اجنه است هم گویند و هفتش بهال گویند و نیز  
سپارند و امرا آن دخیل حبس رخ انگور و مال و معنی آخر  
لکشمی خوانند و آند در عربی سوار بالک و یا بالک  
میل که در جراح است کنند تا در است بواشد سوار بالفتح از خود  
و میل جراح است و در بدن تا غور رخ معلوم شود و سپر بالک  
نهاد و صورت مردم سپر بالفتح در از آنک و نیز در  
رنده که خود را در از او کنند در و صحن و جستن سبک  
یعنی بی فرار و شتاب کار و نیز بعبه سبک شونده مجراید  
و سبک سبک بالفتح و و مایه و مجراید سبک بالک و بادوم



فارسی مدته مانند آفتاب بر برج که فارسیانش بکماه گویند  
و اسپندارند و اسفندارند و اسفندارند نیز گویند و سپند  
را ببار خورشید بالکسر و بادوم فارسی و چارم موقوف نام  
گفت پشاه ایران زمین که همیشگی سپهر او بعد از او زمین تن  
بعواخر الا و بدست رسم گشته شده از اسپند یار و اسفند یار  
و اسفندار نیز گویند و بالکسر و بادوم فارسی حد اوند  
شکر اینوه و شکر اما معنی ترکیبی دارند و شکر است  
بالکسر و بادوم فارسی آسمان سپهر بادوم فارسی معنی که از شکر  
بسیار است و شکر است و بالکسر و بادوم فارسی و سیوم نام  
یکی از آن پنج درخت که بارند و در سیوم و دوم و سوم و پنجم و چهار  
و تفصیل چهارم موقوف یعنی صانع و نیکوکار و باری بالفتح و التثنية  
بیکدیگر پیوسته و پرده پوشش و بکسر و تخفیف تا نام کوهر است و در  
فارسی سنار بالکسر نام سناریست که سناره نیز گویند و شکر و نیز  
سپهر است و بالفتح بردن و پوشش و بالکسر و نیز  
و سطر و سطر بالفتح بردن و بالکسر و پوشش پرده

بالکسر و با کاف فارسی بغیر ط م س سحر بغضین و با و ا و  
فارسی ر ب و ج و و ای دیگر ط م ک و س ب د ک س ر با لک و ر با  
س ب م فارسی نشن بنم درم سکی و قیل مر که و ان دزان گنهند  
از این معلوم شود که سحر خفیه سحر است و نیز سحر علوی و نیز امان  
این معجزه بار تازی می آید سحر بالغی بر کردن و نیز کردن  
و کشتن بر او و خفتن و بغضین انجمن سبید ششم بر عی  
سحر بغضین که در کشیدن اشتر و نفع اول و هم دوم سحر  
بید خور و در سحر انجمن کان تیز و با و درند سحر بالغی بار و  
دوست سحر بغضین پیش جمع نوزاد و شب و سحر به  
اول و سکون دوم جادو سحر و کافیت و نازک و بار یک سحر  
نفع اول و سکون دوم و سحر بغضین نشن از بین و غیر آن سحر  
جمع سحر نفع اول و هم دوم انجمن در روز خورید بوقت سحر  
سحر و سحر سحر سحر انجمن و نکی و حوادث روزگار  
سحر بغضین و سکون فارسی بغضین و بغضین افشوس طاشق  
این سحر لغت یک معنی اند سحر و سحر با لغت سحر

و سخن ورود با لفظ مبتداست که بکسرتین و حکون دال در حقیقت  
کنار و ن جمع صدر است یعنی در خدا کف رسد و بفتح کیم و کسرت  
و چیز و اندک برای چیزی اتمام کنند و پاک بزنند صدره با لضم  
و التثنية و یکم نوع بازی است از بازیهای تشبیهی با بفتح نام  
خانه است و نام گوشه که در درخت خاتم که صد بر نام تصویر است  
از یک جور نقره اوزان است و در صورت بفتح نقره  
از ماه و موضع های خوب ترین و بیابان و مدار یک آفرینش  
از ماه و شبی که ماه نو پدید آمده باشد و خطی که بر لاف در شب  
باشد و سر بفتح از اولی آخر و ازین سر تا آن سر  
با بفتح پنهانها و آن جمع سر است سر بفتح و یعنی بهشت  
و سر یعنی زمارتی بار که بالا و ستور و کا و خرمی باشند  
سر باری مبتداست و بفتح زبک سر نادوم سر و نیز یعنی  
برای برآید سر و بضم یعنی چکر و سر و بی و تبر و سایر  
صاحب سر بفتح یعنی بادشاه خداوند سر غنچه سر  
با بفتح با دال موقوف و با بار فارس زبانی که خاصیت

دارد که با بفتح معروف و نیز خیال آید و در سیر سیر  
الضم کفشی که از زبان و چشم سازد شش و سیر با کسره مع  
نهایی و آنچه نهان داشته بدو و محقق و نیز چیزی و ظرف  
بزرگوار می و ابرو و میانه و جماع و عقد و نگاه و خطی که بر کف دست  
در پیشانی باشد و در صراح است که سر را از او گویند و سیر با بفتح  
مع التثنية و در کز افغان سیر نهان بریدن و نهان را از غم زدن  
و جوی در سرش زنده افادان تا آتش در کوه و میان بوج  
شدن سیر یک سیر یکم و فتح دوم خطیر است که از خطایر که  
کف دست و در پیشانی و سراف کوهک که بر روی پیشانی و قیل  
بفتحین اخرون ثبت لا مان و سرار بفتح شین بوضعی حویلی  
و بیابان را هم گویند و باین معنی جمع مراد است و سرار بکر  
و سرار با بفتح بنده که در بعضی اشک غز که آن سرار با بفتح  
با ضم شین که حاکم شاه در عایان کنند و از هر یک چیز مستفاد  
یا که از شمار اهل صلاح و تقوی نماید تا بالشان و حیا کنند  
و سرار یعنی آن نقش که بر سیر آید دور و دور معنی در

قرآن فاسر نماز یعنی زمانی درنگ مکن و نرسیده نشود  
سرور بصفتی نشاد و اطراف بهار و شکوفه باشد جمعا  
آن و شاد که دانند و سرور بفتح سین و واد بسکون هر دو را  
خداوند مهر است و بزرگای سرکار با بفتح تیر اول کار و آخر  
کار که در بصر سرور است بفتح تیر کندی شش نشانه سرور  
با بفتح تحت و پادشاه و نعمت و وزیر خلق که سر بایست  
است و در فارسی سرور در کمان شکل ملون را گویند که در  
ایام شکیانی در آسمان بدید آیند بعضی جاهلان آنرا کمان  
رستم و کمان شیطان گویند و این خطا است و کسی که  
فوس قزح گویند خطا است زیرا چه قزح نام دیو است  
و برای فوس اند بایزش نامند و او را یعنی شاد بایان چرا  
فعلی کرده باشد از سنگی و بدی است با بضم تیر ارام و مطیع  
بفتح سین و سکون طار و نیز بفتح تیر صفت و دسته  
هر چه در نوشتن سرور بضم سین که می آتش در سختی که سنگی  
بفتح نیم و سین که بر است مثل تیره که در صد زبان هنگام

ریاضت بانان خورندش یعنی فرسره

نفع بیشتری این هر دو لغت با اصطلاح همچنان اند

بالفتح التشنی و فتن و بک الیفجین و باد کرم بر کسی زدن

و شعور بالکسر زخ چیزی و بالفتح تین دیوانگی و رنج و عذاب

بالفتح التشنی و فتنه و سوزانیده و نام نپی

کلاهما بفتحین جانور است خزند که در شپش مانند دو خار

مانند سینه اند چون کسی قصد شش کند اندام خود را بپیشاند

و خار بالیش چون تیر چند و در اندام فاسد شنبند و در

ساهی نامند و در عسلی سفره حضرت

بالکس و رت کردن و میاجی و صلح کردن میان قومی

سشت بالضم و با کاف رسی یعنی انگه و درید باشد و مثال

از ارباب سفر بفتحین بجای دور رفتن و سیدی و در

و سفر کسین و سکون فاکتاب و نام و بفتح تین و سکون فا

مسا فان بالکسر اسمی و الا است بازار و بیکی و

دور هم گویند سفره تین بکسر تین بالکسر و باجه

موقوف همان سپندار و سپندار که گذشت  
بافتج قباغ و یک و بس دور رسول  
دو رخ نه ششم و نفع سین و سکون قاف و خن اقباب  
روی او بگردانیدن اقباب گویند چیزی را استخوان آن  
ماهی که بر کشتی آن بود و برای قوه باه بکار برنده شش مستغفور  
بفتحین شش و سینه بکاف انکشت از وضه و قیل طعانی آ  
و بعضی گفته اند که زشتی فروخته اول اصح قول اول است  
که کشتی بافتج و با هر دو کاف فارسی و جم کسور دلا و روستی  
کشت و سنج جان و کشت بافتج یعنی نیک و بص و طالت  
و مانند سک و نیز نام ولایتی که کسور بافتج و با هر دو کاف  
اکسور و شتی که نه شش سوره و بهوار و گویند که باضم  
و مستند و سخت خشم گرفتن و سکره بالضم و التثنید  
نکر و سکر بفتح سین و سکون کاف استن اکب و کشتین  
و سکون کاف بکاف و در اصطلاح سالکان سکر حیرت  
در هشت دوله و بیان را گویند که مشاهد وصال محبوب

بسر محبت میر جمیع ملک بسا به حال معشوق در غفلت  
مغلوب عشق گردد و تبر از یاس مر تفع شود و از غایت  
خود می نمیدانند که چه میگویند و درین حال حسین منقود  
اما الحقیقت و بارید سبجانی سکر حسین عانت را گویند  
اگر دانی که در بعضی آرامید که او استادن باد که  
بالکسر و باد و فارغ مستعد ساخته و سلک دست و زین  
سلاح دست سحر بالغ فتح نام پدر سلح و شاه که باد  
شاه که باد شاد شیراز بود بالغ و التحصیل  
وصاف و نام موضوع است که بالغ شکش چهاران و  
که آن صفت بغنی و اف که گفتن و اف در دست و سلو  
مهم اف نه گفتن و منج از بنی در دست یازدن و در فارغ که  
بالغ و با تا شد و معترض با تا شد و یکسر زال که بازار  
کالایی را فست به خود نشاندن و در تاج است با است و شاه  
و در در گشت و دانا بهار با است نام حکم که بار دفع خود  
کرده بود و کیفیت قتل او شرح در لغت جوهری گفته شده است



و بقاریش سهار خواستند و دو عیله سهار یکسید بن و منجه بدیم  
 ساهیست دومی که برای انجان ابن او القیس عاریتی بجای  
 بیک ساخته بود بعد از تمام آن عمارت انجان او را از سران  
 عمارت بزرگ رج و کشتن برای دیگری انجان عمارت کند و  
 از آن باز بزرگ انجان کشت که کرس که بیکه بدو او را از سر  
 گویند جز او که برای سهار و سبید و نام بنا کرد او است  
 سوار بالضم و بالفتح انکارش چون کل سن بود  
 بالفتح و الهم و یک چهارم سوارش که در آنش کشتا بود و چون از  
 آنش بدر آرند شش تربد باشت و دیو که از آنش رو مال صافند  
 چون یکمیش شود در آنش اندازند تا دم حریک بسوزد و بر یک اصل  
 باز آید و بعضی گویند جانور است و سوزد و در شب با بالفتح  
 جفای از بوسیتن که دیو که و سوزد و بوشدش و در کز اللغات است  
 که بوسند او را و بوسیتن کنند و همان بوسند هم سوزد گویند  
 بفتی بن فرید و فرائع و در محل بخت بعبیده باده بالفتح و ثانی  
 و انکه شب افشاره گویند و او را شمشیر و روز شب گویند و غیر

الجهالی یعنی بیست و سه ساله یا فتح آن آب که گشتی در آن  
زود و خیزد و دابی که تنگ بود و گشته را بکشد و ببرد  
بالضم یعنی زلف خوان و بختن و بالضم یعنی زلف  
شادان و خط او و بالضم یعنی گشت دان  
بالفتح نام قلعه شهر شاه و قبل گوشت بعد و موصول دور  
طراح است بنجارا یک نام چایست و مودع طراح  
یکم و سیوم نام پادشاه خراسان که داشت ملک هجده  
بالفتح و بالضم یعنی آفتاب و بالضم و سیوم  
برنده نسبت درنده که بدان شکست میفتد باکا  
فارسی موقوف یعنی سنگ زدن اهل قصاص ملک که  
بتاریخین و جم گویند و بالفتح و باکا فارسی  
بادریشه دوک یعنی چرم مدور در دوک و غیره و  
بالکسیر مع النشدید نام کرب و بالفتح و بالکسیر  
سلاج خلیفه است که از دوال افتد مانند زره  
بالکسیر و است و بالکسیر و سوار بالضم را کب و در و سبک

از شادی یا از غم و سوار بالغ و الت شدید بر حسیده  
عبد کنند و سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ  
و شادی و شاد و دیوار چهار باره شاد و سوار بالغ  
بهره و عین نیم خورده پس خورده و سوار بالغ یکم و دوم  
جمع سوره قرآن است سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ  
ایمی است در خوشی نیز نوشتن می مدها شش خورده اصل  
کوشند سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ  
فارسه یعنی ماتم زده و عین سوار بالغ و سوار بالغ  
قطرات باران سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ  
و سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ  
جماد سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ  
و فتح دوم خصله سوار بالغ و سوار بالغ و سوار بالغ  
و بانازی کیا هی است مانند بودند دافع زهر کش ده بوی  
خوش دارد و در کنز اللغات است که کیا هی است که در  
روید و از اسبزدن هم کوشند و بزین کل عزم کوشند

بافتن جاده است سیاه پوشی سیاه یعنی  
واندام محبوب یعنی افتاب  
ستاره کان و ماتماب و کسری یعنی ننگ  
با کاف فارسی فاسق و بدکار و فاسق  
شکل و مانند و نفع و استعداده و آنچه  
مثل باب در ربطه و مثل آن و نیز امر ساختن  
بمعنی و بادوم فارسی آن پاره کوشش که  
معه که ماده سود است بنابرین طمان نامند و اهل  
نی گویند و بافتن و باسیوم موقوف یعنی نام  
لحنی و نوازی است باضم و با و فارسی امر  
یعنی چیزی بر آوردن و با کاف و با و فارسی  
یعنی ستایش و بافتن یعنی کردن کش و مکتب و مکتب  
بافتن معنی که معجز پوشندش و در آن روز  
هم باشد و بافتن یعنی مثل شربت که در میان خلق  
شایع باشد و حکایت لطیف که بعد آوردند

بالفتح جوانی را که برای دوست و یا صاحب سر فدا کند  
 بالفتح ماله که در دست بالفتح یعنی جوان و قبل اهل دولت  
 و بادشاهی یعنی آن کس که در شغالش قبال  
 شده و بر و این مختص است از خدمت امیر شهاب الدین که بگویم  
 و از استاد شیخ محمد جویری منقول است که سر واران را  
 را گویند که نذر بود چون بخت شود خوب گویند  
 بالفتح آن مصداق که در تخت و جام کعبه و بعد  
 بالفتح آن زن شوخ است چرمین بخود در بند و دور  
 باز آن دیگر بر طبق مردان می گفتند و عام الناس  
 بغلط چینی باز گویند یعنی بگویم و کسر دوم سیاه  
 یعنی خوردن دوم یعنی خوردن  
 بالفتح نام در است که تیر مار خوب را بدو نسبت کنند  
 بالفتح بابا را فاسی بر حسب ده بصفی چون سنگ که نذر بیا  
 چون اگر کس و ام خوار بکشد یعنی همچو کلام و بکشد چون سوز  
 یعنی شراب خوار متوازی می نامند و در آخر شعبان

موزون و امیر سبک انداختن موزون با لقمه و باد و افارسی  
موزون موزنده و امیر سبک انداختن و در زکی سبک موزون

با کیک سبکی موزون که خلیل و ماع و در سبک موزون  
اسبغون یعنی بیاد موزون که آن چمنی سبک موزون

عضد کو سبک و در سبک موزون که موزون موزون  
نام و با کیک و دروغ و سبک و در سبک و در سبک

و از اسبک و در سبک موزون که موزون موزون

موزون و آن موزون که موزون موزون موزون

آنچه در سبک موزون که موزون موزون

با کیک و باد و موزون و موزون موزون

موزون و موزون موزون موزون موزون

موزون موزون موزون موزون موزون

موزون و موزون موزون موزون موزون

موزون و موزون موزون موزون موزون

موزون و موزون موزون موزون موزون

چنانچه از روز آب خوردن تا روز یکشنبه آب خوردن  
 شش روز می شود و سه روز با بفتح شش یک است و شش  
 با بفتح و باید فاریسی که آن مکان سکونی که در ایام شش  
 در آسمان بر آید و صد و شش باشد و با بفتح و با بضم طبع  
 سیزده و اول نام شخصی است با بفتح شش و یک و دو و سه و پنج  
 و شش که با دهم نهاده و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 و به سوم فاریسی یکی از اسامی سرگردان که از روز و سه و  
 و شش نیز گویند و با بفتح شش نام شش است و در اسامی  
 با بفتح و شش و شش که با زن جمع شود و شش که با  
 استن کردن می تواند و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 با بفتح و شش و شش که با یاد آن کرده و اول و شش و شش  
 با بضم شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 دوم نرم و رام و آنسان و به شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 منظور به باشد و نیز کان در کردن اندازند و قبل هر نامی سیاه

که در رشتها کشند عود زان در طلوعی خود بسند ز اهل بند  
یوست نامند سلوک بفتح یون نام شهر است بهر کس  
بایخانه که در حجاز بندند سلوک بالعم و با سه یوم موقوف  
جنوبی است که روغن گمان از آن کشند و نیز معنی سلوک  
استعمال کنند و قبل مدح است که روغن از آن کشند و در کوزه الطاق  
که ضعیفی است که بر کافور مانند که باست سلوک بالعم و بیای  
فاخر که با یک و نازک و لطیف بشر یعنی جامه افروخته است  
که بتازش ویر کوبند سلوک با دغ نام و زخمی است در عری  
است سوس که اصل و طبع شیشه که در کف دست و بر رخ و ششم  
مثل آن افتد و دیوچه یعنی جو سبزه نام خاک و نیز جالور  
دبی که اهل هند و بونک گویند سلوک با نفع ناگهانی که بتازش  
عظمت نامند و معوت است سلوک با نفع نگاه دارند و سونور  
سلوک سلوک که شیشه امل و کسر بی خطی سفید  
باریک کشیده باشد و نیز نام اسپ خره عم بنی الد صلی الله  
وسلم سلوک یعنی توینا



یعنی سایه بان <sup>شماره</sup> باسین دوم فارسی یعنی دامن

بعضی و باد دوم فارسی معروف است یعنی خرند کینه

که در سر آدمی باشد و سپید در جامه آدمی می باشد و آن بزرگ

نوع میشود و <sup>شماره</sup> بالکسر و باد دوم فارسی یعنی شکر و

شکر کش <sup>شماره</sup> باد کسر و جامک و ستودن و آفرین

بالفتح و با سیوم فارسی همان سر بایشن ای گذر بزرگ سر

<sup>شماره</sup> یعنی حصه و نصیب <sup>شماره</sup> بالفتح و با و او فارسی

شور بانی است که اول جوشش کشند و از اسرار یک هم نامند

<sup>شماره</sup> بالفتح و شش و است بر عاقبت جوشش <sup>شماره</sup> یعنی

دامی گذافی انگیزی <sup>شماره</sup> یکسر یکم و سیوم نام میشود

که از آرد و اگر خشک گویند <sup>شماره</sup> بالفتح یعنی می فرماید

مکن <sup>شماره</sup> بالضم و با و او فارسی جبرئیل علیه السلام و در

که بعد و در شب زیاد است مانند در این لغت <sup>شماره</sup> و قیل و قیلام

از راه <sup>شماره</sup> بالفتح و باید و باید معوض یعنی جرت است

از حرم خام جوشانیده راست میکنند و بدان در کنان بچینند

چشمه ای که با لطم یعنی بسند و کاشی با لطم پاک  
فارسى اندیشندی کاشی آتشکی که چون آید باورنده  
آتش پروان آید سرور و خوش باله و در یک چشم سوختن  
بالغم ریزه آید سبب خوشی که در آتش این هر سه  
لغت یکسان نام سپیدکاش و شست که از نیم روز آمده است و  
داود که مادر او بود بر عاشق شده بسیار خوش گفت از بهشت  
نشینید و از فعل عاشقانه خود باری آید چون مجنون و بیامد و  
بر سبب او شش افتد اگر که این ناخلف دست درازان پدید آمده است  
او را از خمی رسیده است و در آن شدت حیل کرده بود که در عورت  
خجل که از کینه او سر بود استقامت شده است بسیارش حکم گویند  
خوش در آتش در آمد و سلاطین از آتش که شست از صدق در آتش  
او که می آتش در آید و سلاح و اندام او فرسیده یعنی بوز  
از عداوت بود او پیش او را سیاه رفته او را سیاه و خمر خند  
فرگش نام داشت در خیال در آورد بعد در میان ایشان دوستی  
و اخلاص یافت شده و بر تبه از جمله زنیگان و همسایگان در

اگر اولا و حاسه ان از غربت سیاهوش از اسباب بیجان کشیده  
چون این خبر بایران رسید تمام خلق ایران یکسان جامه سیاه  
پوشیدند و رستم سودا و از حرم کیکاوش سویی گرفته پرورد  
و به دست خود ذبح کرد و با مقام آن لشکر کشید و فرامرز بی رستم  
بر او اسباب که مقدم لشکر بود زنده گرفته آورد و رستم بحضور خود  
سوار و جدا گاهی و هفت سال در توران زمین بادشاهی کرد  
و مقام مراجعت تمام ولایت توران را تاراج و خراب کرد چون  
کمی بدین سیاهوش بنیاد دختر بر او اسباب بر تخت بادشاهی نشست  
بعد بکینه او اسباب را برادر او را و انگ در قتل سیاهوش سعی  
میکردند و جمیع را بکشت و سیاهوش را با کسر و بانه موقوف  
کاف و او فارسی چالواری شترخ درانده زنک و هر دو کشتی او  
سیاهانند و بدرازی رو باه بزرگ است که پادشاه و ملوک آن  
سختار خوش میکنند و با کسر آتش  
هانشوا و کسب و بفتح کاف طالب مال و سیم کش بضم کاف  
جوان مرد مشرف

دو یواز باشد و شیب آن را د بود و افکار

نکس و سر و پای و شب ترش و نام نیک

بالضم نام شد است بوری گفت بفتح سبب

و یک سبب کرده و بید و نیز مردم قوم مزین بجا بر علیه السلام

و وزیر زاده و سبب بفتحان موی اگر بد باشد یعنی فرد

بسته شدن موی و بگو قد و نیز کبابی را هم گویند

بفتح و تا و غیر موقوف و بگو بید و بفتح و الضم غشم

بخشود شدن بالکیر را و طالع بعد باشد

یعنی مطیع و فرمان بردار بالتحریک خلق

و دردن لغت بفتح در می خرد بفتحان

دادن و اسقاط جهات بفتح بخشیده و نیک نفس

بفتح سبب و نشد بد قاف سمب کر از شمشیر زده

در کندی و از مبر در در و زده شده مناع زبون و اسقاط بفتح

و تحقیق الغرض و سر در آمدن و لغزیدن و است دیو در آن

و حدیث و خبر از فن یک شخص و دیگر ساکت شدن تا چون آن

سخن گوی مس که شو این که ساکت بود حدیث و سخن گوید  
 نام حکیمی است که عهد سلطان سکندر زاهد زین  
 حکما در روز کار بود بغض خطا کردن در کتاب و در  
 در قول و فعل سقط نماز سیم و سکون یافت بچه که نام از شکم  
 مادر مضطرب و آتش باره که میفید در وقت آتش و آفریدن گاه  
 و یک و سقط مانع و سقط بالضم و سکون بر دو قاف آفریدن  
 گاه و یک بافتح مرادف و سقوط طمید  
 بغض افتادن بچه نام از سکم مادر بافتح برف و ج  
 که بر روی زمین افتد بافتح مردضیع و تیز زبان  
 دروغن زینون و دروغن کنجد بالکسر دراز و سلاطین  
 بالکسر جانب درشته درخت و مردم و مضطرب  
 مرد و سبک و پاکیزه کردن سویی بره و بز خانه از جگر  
 کردن و بالکسر رشته که مرفواریم در و همیشه و قلا و دوال زین  
 بغض بی صلوات شدن شیر بافتح مر سبک  
 و زبان و با پوست و کفش مکتوب بالکسر بافتح مرد  
 کوچ معنی بی ریش ای کور بافتح قاز هاینه نصیب

و عذاب و مسیه استخیز و نیاز بانه زدن سر و بالفتح  
آنچه را با کسر جمع سوط و سوط و سوط و سوط  
بفتم ساجج راه راست رونده و ساجج ساجج  
در فرهنگ شیخ محمد بن لاد است که ساجج مخفف ساجی است  
شناخته سرد و در و در خوب عقد الحاقه و ساجج بیالار  
و بالار و نطق ساجج بالفتح ساجج و در فرهنگ شیخ محمد لاد است  
که ساجج مخفف ساجی است یعنی شناخته و شونده و ساجج ضایع شده  
بالفتح بهفت یک ستان و دشنام دادن و عیب  
کردن بالضم بهفت یک و ساجج بهفت یکم و ضم دوم و  
دو دام و یکسین سبع پنج روزه مدت آنچو درن آشته ضایع  
از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر بهفت روز باشد  
بالفتح نام قید است و نیز بهفت یک ساجج بالفتح  
کلام معصود و سخن با فافیه گفتن و سرانیدن قری و کبوتر  
بالفتح یکم گفتن و محل و ساجج ساجج ساجج  
و سکون دوم و ساجج یکم و سکون دوم شاع زو شاع در

تر و سبغ بالکسر مانند زایم گویند و مربع بوزن صغیر شد من  
 و زد و شدن و سبغ بفتح شین و سبغ درخت و در غیر آن و جوان  
 تازه و نرم و نازک و خواسته بفتح زود شتابنده و  
 جست و جلاک بفتح جیم بکسر استون خانه و در آن دراز کردن  
 بفتح جیم و از شدن کردن بفتح جیم در بر آمدن  
 بوی خوش و جمع و گرد بر داشتن و بالا رفتن بفتح جیم  
 سبغ بفتح سیم یا آن که میل سبغی داشته باشند و دیگر است و در خانه  
 برنده و سبغ بفتح زین و بکسر کردن و سبغ بفتح زین  
 بفتح جیم و نیز نام درختی است تلخ و سبغ بفتح جیم و سبغ  
 دوم شکافه پاشنه و شکاف کوه و نام کوهی در مدینه  
 بفتح برف بفتح شین و قبول کردن و سماع بفتح مع و شین  
 نیک شنونده و سماع بفتح عین سماع اسم فعل است یعنی شنیدن  
 و در فارسی یعنی سرود آمده است و سماع در عرف رقص کردن را گویند  
 و سبغ حسینی در می سماع چه خوشتر و بوده اند هر که این  
 کی شمع در سماع و سبغ را در دوردست سماع و سبغ را در شسته  
 اینجا کم است و سبغ را در دوردست و سبغ را در دوردست

کوفتی و کشیدن و کوز انداختن و کردن  
 که بالا می آید و کشند تا در آن افتد  
 بفتح جیم و سبغ در دوردست  
 کوشه زمین و سبغ بفتح

چون در آید در مکن اما حالش چنان بجد خود را تا بر غنای مگوئی و است  
پای زانکه این فست در راه خدای صلیح بالفتح شنوده ز معنی  
شنوده هم آمده است صلیح بالفتح خوب صورت است و بالضم  
نام بیست و بعضی از شب صلیح بالفتح سوزانند و کان  
بالفتح از شب و فودغ گذارشتن و بپار مانده است و بالفتح و انکه گاه  
کل و بهی که بر خاکداندند صلیح بالفتح و بعضی در آن  
آب و صید آن و در اندر علم با عذاب صلیح بالفتح  
فراخ و تمام و زده فراخ و در امر صلیح بالفتح زبان ترکی یعنی اردو  
زبان ترکی یعنی هوشیار صلیح بالفتح که کوفند و کار شش  
صلیح بالفتح یعنی لوار صلیح بالفتح یکم دفع دوم فارسی خوشه های انکور  
و باد و باد صلیح بالفتح سیم و بعضی دینا صلیح بالفتح فراخ  
و تمام شدن صلیح بالفتح زبان ترکی یعنی بوریا صلیح بالفتح  
اسب شیر خوار و نازین کرده و بعضی اسب مطلق هم اسب است و نیز  
شیر آن شیر انور صلیح بالفتح با آنکه و با یاد فارسی جز در است  
چهره سنون و در است بقدر و قیل آسمان و نیز سه عدد و قیل و قیل



و باطنش نشانه و راه و غیر آن مربع باشد و باطنش باطنش  
 پوشش کشید و نیز سقف سطح بفتحین تا بخشدن گوشه  
 در دایک و سطح بفتح یکم و سکون دوم ششگانه و باطنش  
 الضم و با او فارسی رشتی است که از زمین و سنورستان بزرگ  
 و بعضی از آن خورند و نیزه آن برای جلا و صفت نافع است و عام  
 مردم حبشه را گویند و باطنش باطنش باطنش باطنش باطنش  
 باطنش باطنش باطنش باطنش باطنش باطنش باطنش باطنش  
 بکوفه و شدن شراب و طعام و آب و بکوفه و کردن و او  
 متعدی و لازم است یعنی دماغ سرخ دارد  
 یکم محل فک دوم محل خنای سوم محل حفظ که از هر دو فرزند است  
 بلکه جانور است موقوف که نقاش بکوه قاف  
 وجهت سیم غایت که هر لون که در هر رنگ است از آن  
 مرغانی می باشد در بال او موجود است و از او غیر همین اسم  
 نیست نوعی که در میان است و باطنش گویند که آن تا به او  
 و جو خارجی ندارد و چهره و تصویر بی است نادیده در عالم اگر چه

حقان تحقیق سیرغ باشد باید که منطق الطیب بخواند و سیرغ  
الطیب و سیرغ کاف سیرغ شافع پیدا شدن بر گردان  
و شکاف پیدا شدن در دست حقیق و یوار سیرغ پیشینه و سیرغ  
بالفتح بمقدله خدا و ز شمشیر و شمشیر زدن و سیرغ  
بمشده کلا سیرغ جاد سیرغ اندر و با کرا از الاسته زدن  
بالفتح و الکس برده سیرغ بالضم علی است که از ازل  
کوبیده سیرغ بالفتح یعنی از گوشت بر گردان و کوشش از  
استخوان باز کردن سیرغ بالفتح چهار دانی و بر سر  
سیرغ بالفتح آواز آسپا سیرغ بالضم یکم و سکون دوم تنگ  
عقل شدن سیرغ بالفتح شب سیرغ بالضم و سیرغ و در کانی  
و تار یکی در روشن شدن و تار یک شدن سیرغ بالفتح کوانان  
سیرغ بالضم بر وزن جوق غدا است خورد که از آن روغن تلخ  
کشند و آن بر یک از دو لعل بود و نولا اهل سیرغ سیرغ  
و لعل و نور و سیرغ سیرغ بالضم از خود که شستن و حور و عادت  
کردن در چیزی و سیرغ جمع یکم و سکون دوم خود را بر سر یک

درخت و او سرفه نام جانور است و در فارسی سرفه بگویند  
 و سکون دوم بالغم در دکلو که سرفه بود و قبل بفتحین  
 بالفتح بافتن بلکه خرمای یعنی بود یا که هندش چشایی گویند  
 بالفتح زلفه است بفتح یکم و سکون دوم پوشش بام و آسمان  
 وایش دراز شدن چیزی چنانکه از درازی خم شود و قبل دراز  
 و کور شدن در فارسی سقف بفتن حاکم ترسیان و مهندسین  
 و زاهد کثیر پوش و پوشا است بالفتح پوشش بام و آسمان  
 بالضم و الشدید پیشینگان و صلف بفتح یکم و سکون دوم اسب و فرس  
 یعنی سطر که از هر چیزی برتر است بفتن پیش گذشتن و سلف  
 بفتح یکم و ضم دوم اشتراک که پیش رویش آن باشد و قتر که با  
 خورنده و رنده پیش بالفتح پیشه و صلف باشد بلکه  
 رسیدنی که سپند و زارنگ شتران بهم میدهند تا پالان و آس  
 نرود و ال زیر شکم است که یکسره آن در شکم می افتد و در  
 آن لبه بزرگ است در عراج است که باغ پیشین شتر

سوف بالک بر کمرج و آنه رخت اتش ز زهر است  
بالفتح بوی کردن و هلاک کردن و در فارسی سوف بالضم  
حکمت و سوف بالفتح در خون غلطیدن قتل ~~فی الحال~~  
بالفتح و التثنية شکسته و شمشیر زن ستمی بکسر بکم فتح  
دوم و محمد جوی است حکم و درخت ادبسی بزرگ میشود  
هندش سیونا مسند ~~سوف~~ بالفتح شمشیر زدن سیوف  
جمع آن ~~سوف~~ و ساق پای  
یعنی بالا داشتند ساق درخت یعنی ستون درخت  
و نیز کوه ترنر و قبل فدی ترنر ~~سوف~~ یعنی پیشی گیرنده و  
سباق بالفتح و التثنية شکسته و در درخت  
یعنی مرغ ~~سوف~~ و التثنية سباق بالفتح و التثنية شکسته  
کردن در دیوان و پیشی گیرنده و سباق بالکسر شکسته پای و  
سباق اول و سکول دوم پیشی گرفتن و در کد شستن  
سابق لغتین آنچه با آن کردند در اسب دو انداز  
و نیز انداختن و نیز چینی در میان کردن در کسر

بفتح بکیم و ضم دوم جامه شسته کوش که عورت است بر کار باز  
 روی معجزه بر سر اندازند و بفتح بکیم و سکون دوم سائیدن  
 و استناده و این در جامه کفشد و سخن بالغم دوری و دور شدن  
 سخن بفتح درخت خرمکه در از باغ در در از بود  
 دور شدن بفتح در غلب آتش افروختن نشان عوب  
 بالغم سرارده و ضم سرق بفتح چاههای خوب ابریشمی  
 دزدی کردن سرق بفتح گیاهی است که زبان شیرازی است  
 باج رومی گویند و در تاج است نوعی از شور که به سواران  
 بفتح کاسه و قبل شراب را این لغت ترکیت  
 بفتح سخت بی شرم و او بجز ضعیف بعد است  
 بفتح و التشدید و ثابت بلیغ و فصیح و سلاق بالغم و مدبر  
 دمان وین دندان شجری که گاه بفتح نام پادشاهی است  
 که آل او را سلجوقیان خوانست و سلق بفتح تن بیابان  
 هموار و لب سکون لام زبان آردی کردن با کسی در میان گفتن  
 و جلد کردن و نیز بفتح نرم و هموار و سلق بالکس و خند یعنی

سبز است خوردن و اگر گرسنه شود باغ طبع و نام  
شمار است و سلو قیه منسوب باد اندام باغ طبع بلکه در میان  
که از درخت ریزد و سماق با لضم و الفتح به سواد است  
ریش که از آن آتش برزد و سماق با لضم و الفتح در غرض  
سبز و کلاه با لضم و الفتح که سب و عدم و سق و بفتح و کلاه  
شدن طعم و تخمه با زرد و ساقه و کارزار و درک و سق و باغ  
را از آن در ساق و در و سق و بفتح و غوک و ساق و سق و سق  
باغ است که برای خوردن و راست کنند از گندم یا از بوی  
و در آن سکه نیز اندازند و غیرشکر با ملک و سق و سق و سق  
اک از جوهر است می کنند با ملک آن گریه می شود و سق  
با لضم و در دراز و در و سق و باد سخت و سق و با لضم و دراز  
و جالی کنند و سق و سق و سق و سق و سق و سق و سق  
موقوف به سق و سق و سق و سق و سق و سق و سق  
اندکی سق و سق و سق و سق و سق و سق و سق و سق  
که در این است و سق و سق و سق و سق و سق و سق و سق

و مقصود همان حسنه دانند که گفته اند بهیت هر چه در دنیا باشد  
آن بود تا با بد راه و صالت آن بود تا من رضی بمقامی  
حجب عن امامه در باب او درست آید و سالک و اعلی  
از او گویند که در آغاز سلوک محکوم تحقیق شده باشد و پرنه  
لا اله الا الله محمد بنان مجازی را از صحن سینه پاک زد پس آنکه  
اندر غیر نماند و از قبل با طلاق رود و از علم به شهود آید و فانی در  
توحید مطلق و بی نام و نشان گردد بهیت نویسد بدش  
اصلا که کار نیست بوسه تا نوز تو کم شود و حال نیست و بس  
صیفه مبالغه است یعنی بسیار سلوک کنند و در فریاد قطع  
طریق آورده است یعنی راه زن را که یک ملت در چشم  
رخا رخس چشم را که با کاف فارغی نام کیا بی است که  
چون شتر بخورد خواب آرد و در میان با خار و درار میوه را نشناسد  
که درازی او موازنه یک سرباز با خطا رسیده بندش چندی  
میگویند که مبالغه است که بگویند و در لسان الشتر دوم و سیم  
فارسی صحیح است که مبالغه است که اخش از و نشسته و در کار

سبک بفتح اول و ضم دوم ضد که آن در دم بی نسبه ارشاد  
چنانکه سبک کلاما بالکسر و باد دوم و با میوم نیز فارسی  
سپیده سبک بفتح شاخ نو که از درخت در باطن چیده و  
نازک بود و گوییم بضمین خشنماک و درشت و سبزه و دو  
و قبل بزرگ صبه و با کاف فارسی مخفی است بلکه بعضی  
و فارسی تحمل و سبک سبک بالکسر و باد فارسی نوای مرغ که  
عرب آنرا صیفه گویند و سبک بفتح بکر و با کاف فارسی  
کیا بی است بجد و حسن که بصورت مردم بر آید و هر که از آن بگذرد  
او ببرد عند الحاجة چنان بگذرند که بکسر برین محکم در سبک  
بهند و هر دوم آن رس در اگر سبکی که سبزه استوار کنند  
و گوشت لبک نمایند چون سبک گوشت باز و سبک بکشد  
شود و آن سبک میرود در بعضی نسخه طب دیده شده است  
هندش لکندان ناسد فاما کی لکندان را این خاصیت نیست  
چه کندیده او از میوه دو پنج در است بخت بصورت آدمی است  
و در ولایت بزرگ باین میوه وید و بعضی گویند که در پنج او خلا



زکوره و الوثیه هم باشد و از مردم کیه نیز کونید و در ادراک  
 که سترنگ پویتی است لعل <sup>سنگ</sup> یکسره نین آن در بکار  
 را در خواب فرد کسب و دستنزد کنند و بکاف نفع بکم وضع  
 دوم فارسی و قیل بختن و بضم بکم و نفع دوم نیز خوانند و اندوخته  
 سینه که بدستش بجای کوبند و نیز نیز که بر دوش درخندش  
 و با کاف فارسی بفتح و با کاف فارسی بضم و نفع  
 کار که عمل او بدست باشد و از کاف یعنی دنیا و شخص و مردم  
 و از کاف فارسی بفتح و از کاف فارسی بضم و نفع و با کاف فارسی  
 جهد و بدین معنی بخشه آتش نیز آمده است و درخت از آن گل  
 درخت الله که کوچک و سبده بود و سپرخی میزند و نفع  
 و با کاف فارسی شور بانی که در اول جوشش کشند و از آن بر کاف  
 هم کوبند و کاف بفتح و کاف بضم و نفع و از آن  
 صید کی که بر روی و از آن کاف بفتح و کاف بضم و نفع  
 هند بودری و کوفی کوبند و نفع و از آن کاف بفتح و کاف بضم  
 که کاف بفتح و کاف بضم و نفع و از آن کاف بفتح و کاف بضم

در نزد زبان شیرازی اسبناج رومی نامند و در نزد دیگران  
 سیوم و چهارم مفتوح و سر و تک بفتح اول و غم دوم و سکون  
 سیوم و باداد فارسی یعنی سوزش خلط بافتح و با جمع و کا  
 فارسی سسک مصغر سطل در علمي است سطل اوندی است که  
 که در آن شراچی می پزند و آن نام طحالی است بافتح و زاید  
 خون بر سسک بافتح خون ریختن و اسسک ریختن  
 بافتح و ادشید و سوراخ کردم و جاده تنگ و دار و سسک و سسک  
 و سورا سسک و قلی یعنی هوای که میان زمین و آسمان باشد  
 سسک بافتح صدر و هوارد سسک بافتح پنج و باری و سسک  
 حذف سسک جاعت در فارسی سسک که و سسک و سسک این  
 بافتح و باکاف اول فارسی مصغر سسک و سسک و سسک  
 کویر و آواز آمدنش چنجه که سینه سسک باکسیر رشته در باغ  
 است که رشته سوزن زلال و آید و بافتح در کشیدن چیزی  
 چیزی و ملازم شدن چیزی و در درون چیزی و لغم و فتح لام که کنگ  
 بر و در فارسی سسک و آن را گویند سسک مصغر سسک است

یعنی سرور  
 کشته

۸۹۳

سهرک بختین برادر رفتن و برادر آمدن و این زمان در وقت  
رفتن برادر طریقیست که با کسر نام ستاره است و از  
از منازل قزوین و سماکان با کسر دو ستاره اندکی اغزل در دوم راجح  
بافتن و باد او فارسی کبوتر و بختین ماهی و  
سهرک جمع و سهرک بافتن اول و سکون دوم سقف و مقدار طبع  
و در آشنی و بلند کردن و در فارسی رعنائی و بختی ماهی  
بافتن ریح میزان و قبل ریح سبیل و هو صبح  
بافتن و با سبوم فارسی موقوف پنجم معر و مرغی است و در  
که از اسکنجور اگر خسته گویند که بختین نام غله است و نام  
برند است سهرک بوزن از برادر پسته دوک که از  
شکر و نیز گویند و هندش هر کی خوانند و سهرک معر  
ابی منجر از ابر بار و از ابر که در ابر نیز گویند و قبل نوعی از  
غله است که اهل هندش از ابر و و اگر خوانند و بافتن  
با کاف فارسی موقوف که بتاریش حج خوانند و گران و و و و و  
و قیمت و بافتن سهرک و از ابر که از ابر می بار و نیز نام

غلامیست که از اسب کوبیده شود بالک چوب دندان  
مال و سواکت نشسته و رفتن چار و از لاغری  
بالغم زخمی است که اندک اندک برآید و نایزه بوزد و کلابی  
خون هم بکشد و نهش منکبج و دو کونته نامست و بالغم  
در عیبت حوز دراز کجک که از این تو هم کوسید و بالغم  
زردی گشت که از اسبک نیز کونید و بالغم و با کاف  
منصبت و نام و نوزت و رنگ اسباب عیشی از مرکب عیتران  
بالغم یکم دفعه بیوم فزیر که در کشت بدید آید و بالغم  
نفس بیخ و قیلع و او فارسی و سکون زن ثانی مصحح است  
که کجک با او فارسی و مسو نام کجا برست که نهش کونید  
و بالغم بالغم یک بوی مای و بو حنفت الحید و بو عرق ادر  
و بوی زلف را عین و سودک بالغم سودن و یک رفتن چار و  
و سخت حبتن باد و بو خری اکین بالکم نام کونید  
ش و کمر هم بچاب بد کرده و نیز نام بیلوانی تورانی که در حنک  
دوازده رخ بدست که از بهار برای گشته کشت و یک

بالکس نام اکرم کندم خوارک که بندش کهن نامند و سبک باشد  
معنی ماه سبک بالکس وزن خفک زردی گشت  
سبک بافتیخ باد سخت و سبک خاکی راهم گویند که بادش برداشته  
برد و سبک شد پس این معنی است لب دریا  
بست شد به لام آب روشن و راه تنگ در رودخانه و زبان بند نومی  
از سال و نام درختی است که نهایت سخت و محکم شود و چنان آورده اند  
که ده هزار سال اگر زیر زمین باشد هم سوده نکند و گشتی و غارت  
ستف از آن راست میکنند و از اسبک نیز گویند و در  
یعنی سلیم القلب و خفیف العقل و نیز نادان احمق و سبک بسوا  
شعب و زیرین و سفل باشد پس بر سنده و خواهند و نیز در  
بالکس در وقت مردان و اوج سبک است  
بفتحین علی است که چشم را که موی در زود ملک آید و از چشم  
جاری شود و در که سنده و خوش و باران و از فارس به چین  
و بادوم فارس هم شتر و اقبال آن که از افعیه است چنان بافتیخ  
راه و وسیله و سبل جمع آن و فارس بیان بمغیر مباح استعمال کرده اند

مسجل یکسرتن و تشدید لام حکم نامه قاضی دیبا و ده قاضی  
و مسجل بفتح یکم و مسکون دوم و لوی که در آب باشد و در علاج  
که آب باشد مسجل بفتح تین آئینه و در عین مسجل بفتح  
یکم و کسر دوم ماکل و شک بفتح مسجل بفتح ف و در که آئینه  
و در دو نامه و مونی و غیر آن و مسجل بفتح کسر رفته که نامه و  
جواب باشد مسجل بفتح نام شد است بزرگ بزرگ و در  
که آجا کور و مشر آدم است علیه السلام و از اسماء و بسم گویند  
بفتح شلو و بفتح سر و ف از و در بسم و بسم  
بفتح نام مقامی است بفتح شکر و سر و  
و صاحب خلیجانه و بفتح آ و نری است بر خیمه که در آن  
بکنوع طعم است مثل کباب و در سبزه مطول بخت بآل  
کنند در حمام و در راج است مطول سکا باد شده و بیکان او  
روئین را گویند مطول بفتح شده و بفتح سر و سر فدی  
بفتح کل بخت و بزرگالر آوند کلین و استخوان جوز و  
بسته و فدی و مانند آن و در عین بفتح مسجل

و از بون شدن و فودوی و پستی سفل با لک پستی و شیب  
و مافیل نمند سفل با لک سربا کاف فار ب اند نشیند و کوشند  
و بمنج امر آن نیز آید که بایع سخت دل و بد دل و بد و سفل  
بافتع زنجیره تا و اجمع سلسله است و سلاسل بالضم روشن و خوش  
که نکلور و آن فرو شود سفل بافتع اصفاف و خوش کوار در  
نمند سفل بافتع نام چشمه است در پشت و نیز حری نرم و خوش  
کوار سفل با لک علمی است که مردم را ضعیف و لاغر میکند و نیز از  
یکی اسامی هندوان که آنرا سبید خوانند و در بین همین را کوسید  
در عسل سفل بافتع و آفتاب بد بکشیدن همیشه و کار در مثل آن از  
نیام سفل بافتع فرزند نرینه و بیابان فراخ که در و درخت  
سلم و درید سفل بافتع حشم را کور کردن و اصلاح کردن میان  
قوم و با یک کردن صول از کل ولای و سفل بافتع جا بر کهنه  
بالضم خوشه کشف و قیل کیا بهرست خوشش بوی که در کهار و سیاه  
رسمان شکل خطها میشوند و از انشیه و لغو خطا شده اندان میکنند  
را کوسید که در خوشش آهوان مشک همین است و اهل هند خبر گویند

این فقیر خیر هم دیده است و در کوه رنباکس نواب خانزادان  
سبیل مراد خفه بود و جوده نباشد و آن علاقه کجاست  
در کوهها رها شد بسیار است و شامل جمع  
کتابها و انجمنهای آلمان سمندره و سمندره و بعضی نام پوشش است  
که در آتش کیده پیدا میشود و در آن بافتن و در وزن ضد  
کفش در آن بافتن برسد و در خواستن  
بافتن آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غر کوه و  
و در یکو خوی و در فارس سی ضد صعب و نام و بی است  
مشهور و نیز نام و بی است شهر و نیز نام و نیز نام و نیز نام  
که بدر او فضل و بی بی من خلد بن برنگ بود و در آن بافتن  
است روشن در جاست که از اولی به بی بی  
بالکسر باداد فارس و روزی یکو شش جانور است و نیز  
که از آواز شست و نیز گوید و در آن بافتن و یک غنیم که در زمین  
از باران عظیم و نیز رفتن و یک رطل و در آن زمین شدن و سبیل  
بشایسته است و در آن بافتن و در آن بافتن و در آن بافتن



بانی و عزوجل و جل جلاله و تعالیٰ یعنی موافق تمام  
 بشی و عین تمام دهد و بپوشی که بیان بینی و چشم  
 است و نام شنبه است نام یکی از سبزه لایح بنفای علی  
 که بعد از طوفان زنده بود و نیز نام جدید درین رستم که دلاستیم  
 روز و زارستان و هندستان داشت و او را سام یک درم  
 از آن نوازند و می کرد و در تاریکی زخم کز گشته بود بعد از گشته  
 تیر در ده نشن زده بود و نیز نام کوهی است در مازندران و در  
 یک روز در کوه کوه است و در حرم است مسلم رکع و در درگاه  
 جبریده و مال جری و در فارسی که میام و فتح و یمن  
 سبزه نام و در تاریکی با چشم فارسی است آن دانه را که  
 که برای می در خم کنند با لک یعنی عین  
 با لک یعنی عین عین شوم با دوم فارسی  
 از با صین خوشبوی که بتاریش ریحان خوانند  
 با دوم فارسی نام هدیه آن تو را آن تراست او را سبزه که در هیکل و زرد  
 رخ بچون کوه زرد گشته با لک یعنی کز گشته

یعنی تسبیح و صبح صادق و بغم دال دوم جنب از سینه های ماکول که  
از اسب رخ برد گویند پس بعد از غسل یعنی سنگی که بردوان  
در وقت حبس و بوقت گشتن بجای بر عود رفته اند  
بکسایت اسپان و جز آن که محلی زرد نقشه و بعد از قتل  
نظام است. یعنی الت و ظلم و جور که با کس و با باد  
قارسی ری می که بر سر جرئت فراهم آید و نیز آن سر را که برایش  
زند و برایش جایا سده و اسیم و زادت الف نیز لغت است  
و بعد از آن که در آن شدن اسب و هجوم بختی و بخت  
بافتن را در آن اسب و زود بختی و باران و بخت  
یعنی گشتن و کردن گشتن و تارام و بختی و بختی  
و اندوه و نسیم بختی و نیز سکون دوم جابر انبارش  
کنده شد و بخت نام بخت نام شد و قوم او و قاضی آن  
را نیز گویند سدوم مکلفند و آن قاضی نه است ظالم ولی و یا  
است و فتوای و طوط و ظلم و خلق را به و در دوی دین می داد  
و قبل نام حکمی بی دین است و بخت یعنی عاقبت کار است

و نیز نام بیان است و مقام الکرامه را که در این مقام است

بالفتح دراز و در طم بالفتح ثبته <sup>سید</sup> بالکسر مرضی است که زبان را  
سول و فخل و ماغ آورد و نیز احتراق زبان <sup>و</sup> بالکسر یعنی  
عیسی بن مریم علیه السلام <sup>و</sup> بالضم سوراخ و بر در و راجع است  
و نام سیاه <sup>و</sup> بالفتح یعنی جبرئیل علیه السلام  
یا کاشی که تیغ <sup>و</sup> بالضم بالفتح و بیا و مار <sup>و</sup> بالکسر  
بفتحیه نوعی از رفت رفته <sup>و</sup> بالکسر چاری و بیا و  
سفر بالفتح چار <sup>و</sup> بالفتح نام بار تعالی و هست و در و  
بی و کزنده مار و کزدم و نام درختی است و کردن نهادن و سلام  
گفتن در سخاری یافتن و در و راجع است که سلام بالکسر نام درختی  
است <sup>و</sup> بالفتح دراز و تیر دراز و پیکان را هم گویند  
یعنی افتاب <sup>و</sup> بالفتح یعنی پیشی دادن بهار  
یعنی اگر بر چیزی معین مالی معین میدهند تا در وقت معین آن  
چیز بستانند و از اربع قسم گویند و نیز کردن نهادن و سلم یعنی  
اول دفعه شد و نزد بان و سلم بالکسر آشتی و صلح و در و راجع  
سلم بالکسر نام پسر زرک افزون بن اثنین که نوز و اربع از

خورد بوده اند و سیم بافتح درست در هیده و گزیده مار

سیم بافتح جو در جهاد سیم و ارجح سیم است

مرغابی اند مخصوص و شتران ماده حست و قمار و ارجح سیم است

سیم بافتح در حست و سبک سیم بافتح در باد و نام صحرای

و سیم یک سیم یک سیم یک سیم بافتح باد گرم و جهان نسامع آ

که سیم بادی است گرم که بر وزوز و در بد عضدی که رسد خند

و سیم خند که در دادمی و چار و ابران باد و سبک که در سیم بافتح

و الفم زهره قاتل و سوراخ و سیم و کوشش فنی و سوزن ز

سوراخ که باشد و اصلاح کردن میان قوی در هر دادن

وزهر و سیم کردن و سیم بافتح در فارس خاند که زیر زمین

کندیده است کنند و از این صغیر سیم که گویند و اهل است و نیز

نامند و نیز سیم است و سیم بافتح که در شتر در باد و

زمین سیم بافتح و با کاف فارس و سیم بران و قتل

که می است که می برد و سیم بافتح اول و سیم دوم که به می بندند

شدن سیم یعنی شدی بزرگ و معنی سیمایی بزرگ

و در اصطلاح سالکان سواد اعظم عبارت از معرفت که فقر  
 سواد الوصف فی الدارین زیرا که سواد اعظم نیست که هر چه  
 در و یابند و هر چه در تمام موجهات مفضل است که درین مرتبه  
 بطریق اجمال است کاشی فی النوادی <sup>بسم</sup> بالفتح حرار دانه  
 گرفتن شراب که بجز بریده و مال جریده <sup>بسم</sup> بالضم اندک  
 و قبل با و فارسی <sup>بسم</sup> بالفتح جریون <sup>بسم</sup> بالضم اندک  
 و شنبه شدن و سهام <sup>بسم</sup> بالفتح باد گرم و گرمای و برنده است و سهام  
 بالکسر جمع سهام یعنی طول و عرض و شقی و سهام  
 یعنی علم الهی و طبیعی و ریاضی <sup>بسم</sup> یعنی نام عمده است  
 چند بجز شکر و عارض اشکر <sup>بسم</sup> بالفتح نیز و نیز در  
 که در بام خانه اندازند و نیز نام نیلر است و سهام بالکسر  
 جماعت سهام بالکسر کوهی است در و مادر اندر این متغ  
 میکم از آن کوه حکمت ماه بر آورده و معجزه تنبؤ خویش  
 ساخته و آن ماه را خشب نیز گویند <sup>بسم</sup> بالکسر و بانی  
 موقوف یعنی بخت کنه کار و سیاه حکم باشد <sup>بسم</sup> بالکسر

نقشه و نیز مایه درم دار که از اشیم نیز گویند و  
یعنی نام دارد و بد روز شنبه سی و پنج سالگی  
با کاف فارسی جانم و گزیند آب و ساکنی بشد و چون  
روستایت در جبهه ساری آباد کردن چیزها در است کردن  
اسباب کار ساری بکسر دال خادم خانه کعبه خادم شجانه  
و در بان ساری بکسر دال خادم خانه کعبه خادم شجانه  
نام دارد و می است ساری سبیده ساری ساجق و  
راست کردن و در خود آمدن ساری نام سبیده سبیده  
چون بهین ملک بهای کریم دختر دهم شکوه او و سبیده ساری  
از خوف سبیده خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جبهه  
گرفت او را پسری بعد از نام ساری دالی فارسی دختر  
خویش نوری دل پس فرزند آن ساری بن ساری قافور که  
شدند و این ساری خوانند و در احوال ساری  
ساری که او قوم است ساری نام ساری  
که معیده و شکر شکل ساری آری می ساری و در زن می یارند

بجای لطیف می باشد و وزن بالغه تنور را گویند و سینه  
و سینه را یعنی آدم علیه السلام و قبل از عیسی علیه السلام  
که امیده و قرار سال تنور یعنی جانشکر و قبل از حبس طعام  
و سینه را ای سالها و نیز یعنی سال و بعد از آن که سینه را تنوع  
که فاش گویند که از اسبابیون نیز گویند که سینه مانند سینه  
و نیز آن سنگ بدان تنوع و خنجر حکا که در اشالی آن نیز کنند  
و از افسانه نیز گویند و سینه یعنی سینه که در درو  
فند و سینه یعنی تنوع طرف یعنی چیزی که در آن غله و سینه  
و سینه میکنند و سینه یعنی سودن و سینه کردن  
و سینه نام برنده خورد که در شکله و خانه سینه و سینه  
شماره بار یک او لکان باشد و تازی ضعیف باشد  
یعنی شکسته و نیز به سینه خلعت و روشن کنند و سینه اسلام  
و سینه ملک و امرا و سینه یعنی بادشاهان  
و سینه با یک و دوم فارس نام شهر است و سینه و  
پروا لطیف دارد و اهل وی زیاده باشند و ضعیف و این شهر

از زمین فارسی کرد عالی از آن ولایت بریدند و فی جایگاه  
گشتند است مبارک و هو اللطیف و الله و اهل دی زکریا  
در صفتها و این شهر را قدیم نبودیم خوانند و گویند که  
بر قریحی که در عالم باشد ابتدا از آن ولایت سپاهان بود  
گویند که در در سپاهان است و اهل روز مقام کرد از بخت  
دین نام نواز است و با نعم بیانی خوانند و در روز  
از هر دی و بختی و با جم فارسی نیز آن باقی  
گشت و میوه که جای در باغ مانده باشد و با نعم و نعم  
فارسی میوه کرد و در در هر هر آن از آن است و اهل از آن  
سوره گویند که در بازار و معروف و در او فارسی  
یعنی ملایک و با یک و با دوم فارسی عاقر شدن  
و غروب کردن و نیز از یک و قبال کردن و با یک شدن  
بمشترک و با دوم فارسی در گوشه نشستن و  
سیر کردن و هر دو یک دفع دوم فارسی واه و رفتن و  
پایان کردن و با یک و با دوم فارسی و با یک و با یک و با یک



وضع فرعون است که اظهر و مایه خاص او صفت رنگ بود  
یعنی معلسان و ذر و مالکان و قیل و صحاب و  
سبکبار و شکست با نفع غیر شتاب روان که علم بر علم بر در  
از تنوع و از تیر اندیشه بکنند بمانا و مگسور و کاف و  
فارس مگسور نام پدر سلطان محمود غزنوی و سوره مادم  
فارس و خاد و موقوف چرخ طلا در پذیر عیفت در آوردن  
یعنی بدست در آوردن و نیز دفع کردن بخوار است و سوزید  
بمشتمل بر هر که در این آسمان زیرا که متنوع و الا و ان  
هر زمان کاری دیگر و تائید دیگر پیش آورد و  
آفتاب و مگسور و مگسور نوعی از ساز است که سه تار دارد  
و خوار و میان آنرا روح افزا خوانند و مگسور و مگسور  
که لعل بند آنرا بهر کوه بیدار است و مگسور و مگسور  
سند و در پشت غلطیدن و جابر جزای احمد ز کارستان  
و مگسور و مگسور و مگسور و مگسور و مگسور  
کردن و بیان محاسن کردن و مگسور و مگسور

[illegible]

که اعمال شیاطین و مجرمین در آن است و در صراح است  
که نام موضوعی که در وی نام دارد و فجار و کفار بود  
بافتح نام مردی فصیح که پدرش و ایل بود و او بر سنه جمعی  
حکایت مکرز گفتی و آنکه حاجت افتادی به یارانی باز نمود  
و در کنز اللغات است که و ایل نام قبیلۀ است و بافتح  
آفرینند سحر یعنی نخستین کلام فصیح ای شاعر و سحر را بالکر  
یعنی فصاحت و بلاغت سخن است آب کرم  
بافتح و الضم زنی کردن و سختی و بالضم میشد  
بفتح یکم و ضم دوم و بضم یکم و فصح دوم نیز آمده است معرو  
که تبارکش کلام و سخن و مانند و اصل کتاب مسجون با و او معرو  
است و در عرب مسجون بافتح سورا بار کرم  
یعنی شاعر کامل یعنی شاعر و شاعر یعنی شاعر  
یعنی شاعر و شاعر یعنی ملا یک مقرب و سوره نشین مقرب  
علیه السلام و نیز گویند و معنی بافتح خدمت کردن و در  
داری کردن و معنی مایاب و معنی بافتح  
مقام

که در خانه بودند و سرانجام یعنی عجب نزد منده شدن  
بغضتین بزرگان احکام سرانجام ای بهشت و انجمن  
سرانجام یعنی این جهان سرانجام بالغ کفن و انوار  
رخ در برده سرود خواندن سرود کفن سرانجام بالغ  
و با سیوم فارس که دوم است شد و سوار و نیز کلاه آهنی که از  
نخود کوبیده شد یعنی انکار کردن و نفرت کردن  
سرانجام یعنی مطیع و متعادت شدن یعنی از  
اول تا آخر و این سرانجام سرانجام یعنی حصول غیر ناطق  
یعنی بی فرمانی کردن سرانجام یعنی نویسنده  
و نیز کنایت از خارج شدن در جواب خصم و سرانجام  
راغب کردن و تلقین نمودن کبی دگر با سرانجام بالغ و کفایت  
و حقه سرانجام بالغ نام توانایی غنی سرانجام بکسین  
و غیر کردن و خلقت کردن سرانجام بکسین و با کاف فارسی  
موقوف کردن سرانجام بکسین و با کاف فارسی پرده که از اکله  
نیز کوبیده و برده و سرانجام و غده سرانجام سرانجام

پنج پاک و نام برجی از بروج آسمان دارد صورت پنج پاک دارد  
 و چون آفتاب برج آید آن ماه را در هند مساوی گویند و نیز  
 عین است که میان دوستانه پیدا آید هندش که مکره گویند خوانند  
 و بافتح و الکسره نای ترکی که از اسم نای نینه گویند  
 و باضم سه رفته کردن یعنی آواز کلوه که عرب از اسم  
 خوانند و باکسر کلین و سوختن باضم بمثل و انما و  
 یعنی سکنه و قیل خوار زده و باکسر کلین و سوختن  
 که از فریدون باد میخشد گویند که باکسر کلین و سوختن  
 یعنی در ده سر و کف و خواندن و غیره و باکسر کلین و سوختن  
 کار و اسکنی خال و ترب و زینت کردن و باکسر کلین و سوختن  
 و طبعی و نیز ابا که سر و جان بسیار باشند و بافتح و قیل و باضم  
 شاخ کاه و کوسه پند و امثال آن نیز سر و اند که از اسم سر و  
 و بافتح و ساخته و آماده شدن برای کاری و بافتح  
 در رفتن و برپایی و باضم جوید خورد و اوج جمع سری است

بمعنی مشتری و زمزمه به سحر و جادو <sup>بالفتح و التثنية</sup>  
خداوند گشتی یعنی گشتیان <sup>بمعنی</sup> بکسب تن بر او نهاد  
بکسب تن باستی و لا ین شندن <sup>بمعنی</sup>  
بالکسب <sup>بمعنی</sup> نام شریف و در میان فارس که دجال از آن نداشت  
پدید آید <sup>بمعنی</sup> با نعم سودا و رخ کردن و سودا و خ شدن و زرا و  
بمعنی حکیدن آب اندک اندک و سفید کردن با نعم <sup>بمعنی</sup>  
نام و لا ین شندن از گشتان زمین منسوب بخویر و یان و ملک  
پوستی است درشت که بر فخذ گمان و شمشیر  
و دور عزلی سفن <sup>بمعنی</sup> پوست باز کردن از درخت و  
بسته آن رخک رفتن با دار زمین و سفن <sup>بمعنی</sup>  
چوب تراشیده و سپهر یان و پوست درشت و سفن <sup>بمعنی</sup>  
جمع سفینه یعنی گشتی و نیز کتب را گویند <sup>بمعنی</sup>  
در از لا شرم <sup>بمعنی</sup> نام مردی از اولیا و حق تعالی که او را سفینه  
نوری خوانده اند <sup>بمعنی</sup> نیز لعنت است <sup>بمعنی</sup>  
گشتیان که او جمع سفینه است <sup>بمعنی</sup> نام و لا ین شندن

گفته اند بفتح یعنی آسمان سفید و کلاه سفید  
 مذکور که مشهور است و نیز جامه نجسوانی یعنی ولایتی است  
 نام کویت بر زمین روم که گشت پیشه ای از دیار گشته بود  
 و با کاف فارسی گفتن و شنیدن و بر سیدان  
 و قبل از شنیدن و خواستن نیز آمده است و بالفهم و تشبیه  
 جمع ساکن یعنی باشندگان و در بار گشتی و بفتح کار در سیدان  
 بفتح آن که گفتند آن از قند و لیس ترکیب کنند برای باد  
 کردن جرم لایس و بفتح و با کاف فارسی اندکی خلقت یک  
 مذکور در شتی که از اسمع که در یعنی انگشت  
 یعنی شتی کش و شیب جان و در دل و نیز گفته کش و بفتح  
 یک کش و با کاف ترانیدان و کردن و سر فیدان یعنی اواز بگو  
 کردن و با کاف و با چهارم فارسی بر که و شنید و در  
 یکجا کرده که سحر و دوازده سنگین نیز گویند و اهل عرب گفته اند  
 بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه و بقیات و اهل  
 و الفت و بالفهم از آمدن و آهستگی و جزم که عبارت از عدم

[illegible]



و بافتن و التشدید و روغن و خوش و دور که در مین  
اسباب شدند و در مار سیسمان بست و هضم روز از ماه را گویند  
و میان با لکه نام شدی بافتن و با کاف و خوشی بست  
در توران زمین که سداب بنفشه و خربزه باد که از لکه  
و بافتن و قبل هضم کلی است سبید و آن در خشت ف  
سمن و فتح اول و سکون دوم و عطر و غنم کا و کو سبید  
را گویند و نیز عطر شدن و روغن دادن و روغن در طعام کردن  
و حفظ شدن و بافتن نام یکی از اواب و لکه  
و بافتن و در پیش و گوشت با لکه و هضم و تیره  
در کز اللغات که بنفشه و عصاره و تیره و حبس که باشد  
و سنگی که در آن کا و در مرغ تیره گفتند و در روغن دادن و خوا بایند که  
اشتره زرد اشتره ماده (برای گشتی و جامع) با لضم سفات  
سبید ازین است و سبید و سکون و سوم  
بنج مار سیسمان بنج و فوم یعنی میوه است مانند گندار و زغای  
سردی خون را در وجود خف کرده اند و بتا پیش عصاره گویند  
و بافتن

بالفتح و قبل بالکسر وزن کردن و اندازنه کردن نیز از و پدید  
میآید. بالفتح از الالات این کردن که برای آهنگ گویند  
بمقدش ناغنی میسند و بالفتح و با کاف فارسی موقوف  
بماند و کماور یعنی میگردانست که اندر ویر او لغویست بالفتح  
و اهل بیت مسوده و بهوزار گویند و بالفتح و با کاف فارسی  
موقوف یعنی او را تراشید و بهوزار بگویند و تثنیه لغویست که و  
را آب کشید و آن بمثل کتبت بالفتح و با کاف فارسی از میان  
میآید. نام غلامیت که نزدش کلتی نامند و بالفتح  
روشن و راه دوری را سخن لغوی بگویم و فتح دوم سه تبار و روشها  
و راهها و اوج نیست و لغوی بگویم و سیم چهار لغوی  
بغیر فصح است که بالفتح رزه و صفت زد و گذارستن نیز از  
تبع هموار کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و بهوزار  
میآید و زور بخیه و سخن بالکسر سال و در آن و در سیم لغوی  
تراشیدن گاه قلم و بالفتح تراشیدن و درین تراش  
آن افتد و در جراح است که میگویند و شک و آهنگ و بالکسر

و همچنین یعنی برستم سوزان بالفتح دارد که بردندان بمانند  
 و چوب مسواک که بردندان مانند سوزان بالفتح آردمان  
 سیاه سوزان بالفتح شاییدن و ریزه و کهنه کردن بدست  
 بانی مالیدن و سوزان بالضم و با و او فارسی و زار و موقوف  
 ستره و غم خوار سوزان بالضم و با سبوم معمله مفتوح نام کلی  
 که برگ او را بزبان تشبیه کنند و از اسوس ده زبان هم گرفته  
 اسوس بالضم یعنی ماه نو سوزان یعنی قطرات و برگ  
 باران و برف سوزان و سوزانها بالضم و با و او فارسی  
 آن است این که دراز خوشن بود خوشنوت این و تیغ و بجان  
 که بدان دور کنند و سوزان بالفتح ابدان بسک در بعضی  
 نزدیک است یعنی خنور مطبخ است یعنی آوند های مطبخ چون دود  
 و غیر ذلک و سوزان یعنی لطیفه کشالت و ثلاثه میگویند  
 و خدای را عز و جل شمسید اند علیه اللغه اگر چه سوزان یعنی  
 آن شمسیداره صوفی زده که مفضل بنات لغزش گیر با است  
 و سوزان سوزان یعنی صوابی و نباتی و کانی و سوزان

که مردم آنجا جز جامه شباهه نبوشند و نیز طایفه بدسترسب دوز  
دارانند و این استند که شباهه پوشان نشود و این استند که  
بسیار از این نام وردی است جامه سفید و رنگ  
لایق دستار است و پوشش هر چیزی و ویژه در خالص  
و خراج و آنچه بر روی سستی را باز سبیل استند و اگر این را  
نیز گویند و در عین حال شباهه و در عین حال  
یعنی شباهه و در عین حال و در عین حال و در عین حال  
آن طرف کلین و رنگ که آب شباهه در آن کنند  
بالکسر مراد است که ظاهر وی در دافره باشد و میانه وی  
چون بود تو بیش ستوده است و بالفتح بریل  
کل کند و بالفتح و باخار منقو طه خاکسار و در آن  
دیگران بیرون کنند و یعنی تو را باخار بالفتح  
روزه چوب که درون آب ان برنج یا مقل برکت  
هفت دان که در دست در برنج گویند و بطریق کبیا نشینان  
عصب الکومیند و آن شش را در روده کرده بریان کنند

و حضرت زینب و زین العابدین علیهما السلام  
باعتبار آنکه آنرا که گفته اند از آنجا که آنرا که

و در طیف آنرا به قیض تشبیه کرده اند و باضافت این  
از راقب است و بافتح نام در خیر است بلند و راست  
قدش در آن و آن سر نوع است کمی سرو از او در گشت فراست  
استه باشد دوم سرویی که دو شاخ فراست برآمده باشد و شاخ  
مقابل شده بیوم سرو و ناز که دو شاخ درسته بود و یکی از  
تقابل گشته و نیز نام بادشاه میی که خسر و خواص هر سر  
فرد نیز بعد در ادات الغضائر است که آن درخت بار ندارد  
در درخت دو شاخه با اعلی نام می باشد از آن شبه بنقش و گذر  
درست در آن میسیر و از استاد شیخ محمد جوهر سیاهی  
مادام که سرو قد او کمی راست و شاخهای سینه سپیده است  
سببی سرو و ناز کو میسند و چون بار دارد و شاخهایش متفصل  
از او آنرا عنبر خوانند بدین که بار او بدل عنبری الهی  
می ماند میگویند که چهره باد و زرد از رنگهای او از خوب  
و لطیف بر می آید و آنکه گفته اند که سرو بار ندارد از آن مراد  
که چنان بار ندارد که مردم بخورند میگویند که دریا سبب است باره

است  
بأنفع نجات  
که جامه بدان سسغ نزنند بتارشی بقم خوانند در اولی کم گویند  
درجه نسیمه او دانست که چهره او اسباب بسیارش دانست  
چونیکه خون او بر زمین ریخته شده همان زمان از بدن  
مقام این درخت رفته و از خون سببش و خون در  
دار بر میان نیز گویند که با لکس و باید مختلف  
بندان و جیشیان و رنگیان و در دال و در زمان و رنگ  
و حال و چشم و دال و آن در سبغ و سبغ و نیز گویند  
و بتارشی در و قطران نامند و بآن بآن نام و دولت  
در شام و بآن نام و دولت در دال و در  
اختلاف است بعضی میسند را گویند بعضی کنگ را گویند و در  
هر شست که در و در از شست و فو آمده اند یکی چنین و یکی  
بسی معلوم میشود که چون و سبب باشند بر راجع اگر کنگ از  
بشست بعدی و یکی سبب او را بر شست کاوان بسید بودی  
بسی با لکس و بایسوم و قوف همان سبب آن مذکور

یعنی نام ولایت رستم و از آن آباد و اجداد او که از این مرد  
گویند **بکسر و بایوم** موقوف چیست  
بالفتح نام ولایتی است و در غرب سیلان یعنی در آن  
آب و مثل آن و سیلان و بایکسر و بایار فارسی چیست  
از دو شایب گویند و از سکر نیز راست میکنند مثل علب  
و در عسیر بایکسر افتاد و آید از دینار کار و در شیشه  
در دسته رفته باشد **بایکسر** آن سبی سروی که باز شد  
خسروی میستیزی همان می نمودی اسامی آن سبی مقام  
بن بر کافوت نوار به نظای در خسرو شیرین آورده اند  
یعنی **کافوت** یعنی کافایت و کافوت یعنی از بدین و نا  
بد بدین **بایکسر** یعنی سکه سخن و نقل سخن علم کاف  
جوان مردان و سرخان اسوال **بایکسر** یعنی ماه نو و شیر  
کنیت از جوکان **بایکسر** ماه شب چهارم **بایکسر**  
یعنی آن زن که فرزند او نرید و نیز آن دربار که گوشت را شیر  
و او نیز **بایکسر** یعنی نای سبب **بایکسر** نام شهر است

و در وقت نشسته می بیند در بطنش باد و فاسک رخ کوه و  
کوه بخند و جز آنکه بگوید یعنی شش و اکبر و شش اول ضم  
دوم آن طرف کلین و از کتب که در این کتاب است بافتن  
کردن و کام و دندان در رفتن و در میان آن آب و شل آن و در  
کردن و بختی و ساعتی از شب و در بختن یکم و دوم  
نوعی از طعم است که بافتن با یکدیگر است و در بختن  
رفتن و تیز کردن و سقوط بالفتن و بالفتن و تیز کردن  
بافتن و قیل و قال و بالیده و نان و بالفتن و نان و نام و نام و نام  
الفتن و دوس و نام و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن  
یکم و دوم و نام و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن  
خوشه و نام و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن  
زایل و در رفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن  
بافتن و نام و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن  
و نام و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن  
و نام و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن  
و نام و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن و بالفتن



بوزن که بیون و منادی مشهور است و این لغت اصل نام  
 و طارم و کوه است که در این لغت معنی میبودن و از راستا  
 شیخ محمد جعفری صاحب است این بطریق مثل است یعنی اینچنین  
 مدنی شده که خاک گشت با لغت شتر آب آوردن  
 و آب از آن چیزی با لغت جانب و زبان از آن گویند  
 ف در معنی سوید بر آگوستند و در آفتاب خواه بر ص و در  
 اگر در آسمان گویند با لغت فراموش کردن و غافل  
 شدن و اگر امیدون در نرم شدن و نیز فراموش و نرمی  
 و اگر امید کی و در حصن بودن زن و شوشتک یعنی تنه  
 و در معنی است یعنی پیش دستی و در آینه و در آینه  
 و در معنی است جمع آن که چوب که معیار روی گشتند  
 با آنکه است که در آن نرا زور است گفتند میان آن  
 یعنی فراخی گاه میان سرای غیر آن و در آن سخت  
 بی نقش و پادشاه مردم و بی اندیشه و نادان  
 و بی تکلف و مجرد و کثرت ده دل و بزرگ قوم و نیز معنی خاص

هم آمده است و بایستی در این ایام دعا نمایند و جانور سبب که از ایشان  
که منید و در روز دوازدهم نامی موضوعی است بر آن کعبه  
ساخته رشتة و نیز چادر سبب که یکیش در میان خود بندد  
دیگر شش کس را از آن جدا بکند و در بند کتف کال و محو رمان بندد  
و کال را از پوششند و شاره نموده و استخوان و شب رو و هر چادر  
رونده و آب و شب و در راهی آب خوردن و انداختن  
بیشتر در نره و نام هر یک است و در روز دوازدهم  
میان و آن است و در آن شکر یعنی صد مقدمه افتاد  
و سقط نموده و شب اگر بگوید یا لام موقوف و او  
صد و ده نیز فرمود و بعد از یا لام موقوف صد و ده  
و یا لام موقوف یکصد سال قریه و آن مسجد و پنجاه چهار روز  
بالاف موقوف و جمعی هار که سینه بند زان  
و سمانی نموده و کوشش در آن شنونده و بگوید  
عهد و خالص و ریزه زرد نام مبارک و آب گاموس  
و نمش کشته و نیز نام شده است که بسم الله محمد صادق و سوب

5/15

کلاهی بالضم و الکسر بادوم فارسی لشکرش را بنموده و  
و سبب بختی بالضم کلیم سباه و قیل جامه سیاه و  
بالضم مهرنای تسبیح و غازی و ذکر و سبب بختی  
آسمان و سبب بختی بالفتح و سبب بختی  
و سکون درم پیشی و سنی نمودن و پیشی و سنی  
بغا که زنده و سنا بان و نیز گمانت از سبک سری است  
و سبب بختی و سبب بختی بالکسر و بادوم یعنی خانه  
و سبب بختی بالفتح و بادو فارسی گنک شراب یعنی حری  
سبب بختی است مانند گنک که شراب افتد در و یا سبب  
شما که در هر نوع از السیس در و فیکش که سینه بند  
زنان را گویند و سبب بختی یعنی نیک و بد صاع شب و روز و  
و سبب بختی و سبب بختی یعنی آن سبب مهر که نهام  
جنگ نیز بختی بالفتح و سبب بختی که اخنه و سبب  
برده و سبب بختی و سبب بختی سواره و سبب بختی و سبب بختی  
و سبب بختی که در و سبب بختی و سبب بختی که در و سبب بختی

گفتند که بسیار است یعنی زهر در بابست شماره را بماند  
ساخت برای نواختن بسیار یعنی بخت و فقر  
در بخت و نیز از آه کرم شماره را در آسمان موخت  
بالک سفلی در و از آسمان نیز گویند بالک سفلی  
بسیار تا و سه عدد و در سیم قلب بالک سفلی و صف کنند  
بنیکی بضم یکم و سکون دوم پرده سپر در کاره و صا  
و ضعیف تر آنچه در وقت نماز پیش گفتند تا کورنده بر اهل کار کرد  
و آن مقدار یک گرمی باید و در فارسی بستره بختین را شود  
گویند که در این مظلوم بالک سفلی و بستره  
آن دیو که در خواب مردم را فرود کرد و اهل بلد آنرا جهاد گویند  
بختین صفت کرده شده و بنیکی ذکر کرده شده  
بالضم و با و او فارسی بختین تنگ  
آمدن و تنگ آوردن و ناخوش طبع و سینه بالک سفلی و با تا  
مشه در هر بر آن شب که نشسته باشد و اگر شبانه و نشسته نیز  
ف در خوابش را گویند بختین بختین بختین بختین

در سبب کشتی و ظلم و قسط که در این زمان  
و ستم پیش کنند و باغی و الت شدیدی جای ناز و  
سجده در سبب و از استادیخ محمد جوی بالضم مع التسهیله  
مصحح است اما بکسر عطف است بلکه قبل بالفتح  
نیش بر زمین نهادن و نشسته و تنی کردن بالفتح ابر  
بالفتح و الت شدیدی خود طبیعت و بغضین  
جاده و ال و سحره بالضم جمع باران سخت و فریبی  
بشت ناز و در گذشته باشند ماره صلب را گویند  
بالفتح خالص سنجیده بستم بکم و سکون دوم آنکه مردم او  
را افسوس دارند و سخره بستم بکم و فتح دوم آنکه مردم را سوس  
و در فارسی سخره بمعنی بکاری و لاغرا کرده است بالضم  
والکس افسوس داشتن و افسوس بستم بکم و سکون دوم  
نار یکی چشم بالفتح کینه نهانی بالضم و بالضم  
فارسی خزند است بسیار باری زهر دار که آنرا بعضی زهر بار گویند  
و اهل هند گنگا جو زده اند بلکه درخت کنار و سدر



بالفتح سوزن زرین که زنا مقنعه بدان دوزخ اندازد  
روز زود دارد سر نهفته در بالضم ریا هم در یک  
بالضم بلم فتنه سوم نوعی از عادت دمی که با کشته  
کو در آن را برود و نام اندام بر دو بقا است و حساس است  
و اهل جنس بود و ری و کوبی کوبند و بالضم نام از  
سیلاب که از امراضی است که کشنده درستم او را بکشد  
کشته شود بالفتح حامد نایبانی که حجت سر بود و آن  
که برای سر کردن آب راست کنندش و بالفتح  
برده کردن بالفتح بعبره انگشتان و ده ناخن  
معتوقه را کوبند و بالفتح معتوقه معتوقه و معتوقه  
سرشته که ظاهر است و بالضم سر کوفته و نیز کنایت  
از کشته و برین است و بالفتح نام گیاه است  
خوشنویس بالکسر و او این است بالکسر یعنی  
خوب کرده و دهم مالیده و خلعت کرده و بالضم شنبلیله  
کردن و شنبلی و زود در بالضم همانور کی است که از بر



خورد خانه سازد و در آن رود و با نجا بمیرد و در آن  
که آن کرکلی است و او ملک درخت در صراح است که آن سبزه  
مورست که از زیر ثار حوس خانه سازد چون زینور و نام زینور  
در آدمی که بتارش سال گویند و آن مقدم دوش است و بالغ  
اول و کسر دوم دزدی و کسر قهر بالغ دزدی کردن است  
بالغ شودیده مشهور و جوان بالغ یعنی مرز نش  
و عیب کردن یعنی کینه ده سالم بالغ و بالغ  
فارسی که دشمنی است بالغ یعنی اهل مال و عیب  
بالغ و عیب است نزدیک سپاهان که کان کسر و نجا است در هر  
بچه است بزبان عیب کل گویند و بالغ بالغ و بالغ  
نویسند و دریاچه کتاب بالغ بالغ شلوار پوشیدن  
سوزن در دوزخ کلاه است بالغ بالغ با یادگار  
یعنی آن کان شکل ملول که در ایام شکل در آن حال پیدا کند  
بفتحت راست و با عیب و پاکیزه نویسه بالغ مع التشدید  
ناف آدمی و میان چیزها و بهترین موضع عزیز بالغ و

و با جسم خارجی برنده است سبیده دوم و در از نوک که غرضش  
کوبیدن و اهل بیت در مولد ناسند و در غده بکسرت تخت  
که با دست ایشان بران نشینند و در بافتن حله بدن و در  
کردن ... بافتن نیک نیت شدن و نیک بنز و مسعود  
بعضی می بیند ... بافتن کوشندگان و کارکنان و ...  
از کوه در اوج سبزه است ... بافتن برادران ...  
و بافتن ... و نیت که از این شهر قاصد و در ...  
... که مسکینی و از روی ... بافتن و بافتن معجزه ماده و معجزه  
و اسفند که بگفته ... بافتن بیانه مشرب ... بافتن ...  
دوم بازار سکن خارشیت ... بافتن خاک بهمان ...  
و نیک و برب کردن طعام ... بافتن فسر و بیرون  
بافتن ... بافتن آنچه از سفال بود ... بافتن  
په عقل شدن و نادان شدن و چیزی و نادانی ...  
که را با معامی دیگر دهند و دیگر استاید و این ...  
خوانند و سفته بافتن سوراخ کرده و حلقه زرین و همین کرد

گوشتش و نیز چنانست از میان بهایت سرتیز بهیم بافتن  
و با سیوم فارسی خردیده خام کرش کنند و بهار است را بخرند  
بافتن نام مقاربت در مکه است و بهیم بافتن طهارت  
روضة مقبره ابراهیم علیه السلام خرج میشود و بهیم بافتن  
راه نوشته مسافر و سفره که بر و طعام خورند و ری و خواب و سفره به  
فتحین نویسندگان و نویسندگان و بهیم بافتن نوعی دیوانگی و سفره  
بافتن سیاهی که سرخی اند و بهیم بافتن مردم فرومایه و کمینه و از  
رسمه شیخ محمد خورشید و مردم فرومایه منقول است و بهیم بافتن  
کشته و نیز کنایت است و نظم را سفینه گویند و آن که حامل عوام  
الفاظ و لای معانی است و دیگرانکه بتقاطع طوالبی نویسند و چون  
هر دو صفت نظر کنند و سفل کشته یافته میشود و آن جهت از آنست  
بکشته داده اند و بهیم بافتن بخرد و کمینه و سفره و بهیم بافتن  
و آسمان و بهیم بافتن زن و برون و ناکس و بهیم بافتن معنی همان  
ستبته سیننده و نیز آن دیو که در خواب مردم را فرو کرد و بهیم بافتن  
کلاه بافتن همان سفره معنی خارش است و بهیم بافتن و کاف و کسه

نیز سیوم و شعلین حجاز و سر وقت که در آنجا با یک طغیانی  
مروغ و کوهی بوزن سر سینه نام گمانی است که علت  
تغییر و وضع و خارج از دفع کنند و در این طغیانی است که در  
راهنمایی و شش کردن و جانگر است از آن که در آنجا است و سکنه با  
الضم آنچه کودک در آنجا خواندن کنند و در هر حال است آنچه  
باز دارند و با خواندن کنند و در این طغیانی است  
و در این طغیانی ترک و در هر حال عقل در وقت ترک  
و سکنه جمع و سکنه با الضم در فارسیه که سکنه را گویند که  
این سکنه را سکنه گویند و با یک سکنه نام سکنه است که  
بنا کرده است که در سکنه بر ساحل دریای و ترک و سکنه  
بافعی را سینه و سکنه و موضع کردن که سکنه را از متصل است  
و سکنه در فارسیه که در بخار یعنی آنچه بخار خوب را بدان سورا  
که در سکنه و بخار در در در را گویند و سکنه با یک سکنه  
کوچک بازار و آهن نقش بر در سکنه و میخ و میخ و گاه و  
آهن که با آن از زمین کار میزد و در وقت عوف زده و در بخار می

سکه پنج درم و یکاس که با بفتح آرام و آب نشین  
بکسر تثنیه و بایاد فارسی بر خورده خواه اسب و خواه سوز  
در چه باشد سوز بکسر تثنیه کردنه و غلطند و چه  
بکسر تثنیه و اسب بر سر آمده باشد با بفتح تثنیه  
جهت کی که بتاریش نواق و میخوانند و اهل هند و اهل هند  
با بفتح نظیر معنی آب منی و خلاصه جزئی و آنچه از جزئی  
بیرون کشیده شده باشد با بفتح تثنیه و زم نوی شدن  
و آرام شدن و بهرست شدن و بفتح تثنیه و استکار  
و نام درختی است و در بدن است با بکسر تثنیه و در عربی  
سد با بفتح تثنیه کردن و در مختار آب و شل آن  
و آن آب را بکسر تثنیه و آفتاب است با بکسر تثنیه  
و آن سوز با بفتح تثنیه که چون آب باران بر زمین  
و آن آب را بکسر تثنیه و ایل شود با بفتح تثنیه  
و خوشحالی و خوشبختی و بفتح تثنیه مع التثنية و در  
در بنیل و سبب معنی چیزی که در زمان و بایستد و بر سر

و با کمک سنگ بزرگ سنگ را با بفتح زن زبان دراز و فغان  
گفته اند و سنگ را با بفتح زشت و طبعیت است و بفتح  
زشت زشت شدن است و بفتح جوار و می و آفتاب چنان  
و همان و در سنگ و آفتاب شدن است و با کمک و بفتح  
و با خا و جو معروف و با هم فایده بسیار است و با  
بفتح سبزه و کنی همان و کنی کران و بفتح و بفتح  
و با بفتح مدبر و آن بیشتر از شتر ماده است و با بفتح و با  
جمع فارغ مصفوم و قوم گفته اند و بفتح کیم و سکون دوم  
زنگ کندم کران و بفتح و در بین مورخ سیرف  
با بفتح آواز یعنی طلب آواز و غنایش خلق گویند  
و با بفتح شیره و سخت است و با کمک و بفتح  
آب و مال و مار خورد و در و بر با هم و با کمک و با بفتح  
و با بفتح کردن و نشان کردن و معانی جمع آن  
با بفتح الترشب که بدان کار و شمشیر نیز گویند و با بفتح  
با بفتح مورخ و آن در حبس میشود و یکی مکی و دوم مشکی

سینه بالضم خوشه و نام برخی از بروج آسمان که اول به صورت  
 خوشه گندم است و چون اقطاب در آن برج آید اهل سینه گفته اند و آن  
 گویند سینه بالضم معروف بهی است نیز کردن و سیاه در غنایم  
 سینه بالفتح آنست که بدان وزن گفته و نیز نام دنیوی مازندر  
 نانی است سینه بالکسر آن حرام زاده که از گوی بردارند پس و آن  
 بجه گوی نیست گویند سینه بالضم زبور سیاه و در و نمکی معنی آن  
 سیاه سینه بالفتح و با کاف برده است ضرر که از اسب و گاو  
 و بزازش صوفی است سینه بالفتح و با کاف فارسی موقوف  
 و با جیم فارسی آب مسجد که از بار بار و از آن گاو و زراعت گویند  
 سینه بالفتح و با کاف موقوف فارسی سبک است سخت  
 که باهن راست و معوار شود و دل محبوبه را تشبیه بآن دانند  
 سینه بالفتح چینه دایره مرغ و نام غده السیت که اهل کرمان  
 سینه بالفتح و با کاف فارسی موقوف یعنی زانست و آن  
 سینه و نیز مسک در مورد فسادن یعنی بی فرزند شدن و آن  
 بافتن است سینه سبکی که بر و عطر و جز آن با سینه اهل

هندش سن نامند سنگی در آن کوهی یعنی بحر الاسود  
بالفتح سال و نین خراف و بالکسر معوض خواب و سنده بالضم مع  
راه روشن و صورت و روشن و نوعی از خرماء مدینه نیز می باشد  
آمده است و احکام ادرونی خدا تعالی را نیز سنده گفته اند  
سنده بالفتح در فارسی لغت را گویند و لغزین و فوس بالفتح  
دقیل با شین فرشت و بالضم با سکون فون زن سپهر  
بالفتح ال بی رسیان جام باراننده  
و بهر او فارسی و ظاهر موقوف یعنی دگر چرخش از حرارت  
سنده باشد و نیز انکار او را دردی رسیده بود و قیل حق را گویند  
یعنی رکوی نیم سوخته که زیر چاق ای جا می کنند و پاره سوخته  
بالفتح شب و آن سیاهی که بر روی ماه است  
نام بالفتح نام دختری دو ازار داشت هین که شوی  
نام داشت در جاکم یکجا و کس که از زنی دیگری بود عاشق  
شده و در شاهی است که بهر او ش همان بر او بوده  
از اسود او به نیز گویند و بالفتح و لوانه و سنده



بالبضم نیک کھنڈ شده و زرده و مالسیده  
بالبضم سوره قرآن و بافتح تمیزها و جستن شراب بنیک  
و باغ و چشم بادشاه و جلد بران و جستن مرد اندر جنگ و  
شدن غضب و باضم گرم کنندم خنجر  
بافتح مرسومی که از غاز باین از خنجر خویش نویسد کان را در  
بالبضم و باضم فارسی شوشه در یعنی دیره در  
بالبضم قومی آنست از کجی از ماد ف که نقی عقی  
آنست یا مسکنند و باضم سوراخ بن سوراخ و مسکنند  
سوراخ پیش و پس و بافتح و بایار فارسی آن که  
شکل ملون که در ایام شبکال در آسمان پدید آید و آنرا سرب  
نیز گویند و بافتح ملک و راست و همواری  
یعنی شوشه شتابنده همه سلاطین که را باضم  
تمام نافذ میکنند در راه بر سه اسب سوار میشوند تا هر چه  
نزدیک و دور است هم آمده و بافتح جاده در فقه  
بالبضم طول و عرض و عمق جهان و در اصطلاح

جاد و شربت و طریقت و تحقیق را گویند که بفتح  
سین و آنکه بسیار بخوابی کنند بفتح زین و  
دانش شدن و هوار شدن زمین و غیره و زمی و آسمانی  
بفتح کاف و زمین کشتن و رفتن بفتح کاف و زمین  
و سپید و دوده بفتح شین و بفتح مع الهمزة و دوده  
کاروان و سیر آن بفتح سین و اگر اکسب سیرا گویند چنانچه  
میاناب و عطار و دوزخ و آفتاب و مرغ و شتری و زحل  
و ماهی ستاره گان که بگذارد و بیت و ده اندازان را  
ثوابت گویند و جای اینها هم بر سر است و این قول  
حکماست و علمای میگویند که جای ایشان در آسمان اول است  
بما نزدیک است تو را تعش انار بنا آسمان اول و بنا برینست  
الگو اکسب بفتح کاف بفتح کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
قدر کردن بریدگان و رعیت داری کردن  
کلاهها با نوار موقوف و جیم فارسی را که  
نیکش سبزی یا زنده سیه جرده و سیه جرده بفتح

بالکسر یعنی کنایه کار که نامه اعمال او بسبب پیاپی

معروف و نندی با نام معروف یعنی بند بخانه و خانه

نامبارک و سینه خانه نموده <sup>باز</sup> بالکسر یعنی کنایه کار که

نامه اعمال او بسبب پیاپی شده است <sup>باز</sup> معروف

و نندی همیشه در یکی و در دو و در زن و زلف و خال و ابرو

و چشم را که گویند سینه <sup>باز</sup> یعنی خلفه شده

بالکسر خاصیت و طریقی در دانش و در علمی از راه

اگر ندانند ای زاهدی و حال خود <sup>باز</sup> بالکسر خاصیت <sup>باز</sup> کلام

بالکسر صفت <sup>باز</sup> بالکسر یعنی ماه <sup>باز</sup> یعنی

سین و کبر مادی و بکسرین و فتح یا سینه خانه کمان و شمشیر

جمع <sup>باز</sup> جامه السیت از شیر

تنک و تار یک <sup>باز</sup> کلاهها با کاف ناری قمع

از رک و آوند شراب و از اناج و سبزیکن نیز گویند

از آلوده <sup>باز</sup> یعنی نادان <sup>باز</sup> در

در است گفته و نیز نام معانیست <sup>باز</sup> بازار و کد

و کاف فارسی و سایر کلمات با سیوم معوقه یعنی موقوف  
در مزاج و در طبع و در کارها و در سبب مان که با  
شما بزرگ بود و کذا و کذا ای سید بزرگ  
داشتند بسیار شوق به جمیع و اسب فراخ کام و کوشنده  
و زکوة ستاننده و مستحقان و بدیع و ابی زکوة و غیر  
سخن چمن و عجب کوی سالی که بنده و منهور  
مشرب و بنده است در اصطلاح سالکان و از ارباب  
بزرگوار و مرشد کامل است و نیز حق تعالی سالی صفت  
مشرب شوق و محبت به اسفان خود میدهند و ایشان  
موقوفانی میگردند و این معنی صبر در باب است و در ذوق  
در عمل باشد و بحقیقت این نیز لاجرم هر کس بنوعی توان  
می نماید سالی یعنی غار و سخن چمن و سالی یعنی سالی  
تاریخ سنش و آن صبر روزها نیست از سال مرگ  
و این تحقیق است از خدمت امیر شهاب الدین حکم کرمانی و  
استاد شیخ محمد بن لاد کفنه اند که سال شمرده است

و پنج روز می باشد یا زده روز سال شمسی از سال قمری بزرگتر  
است و تفاوت میان شهر و سنین مبتنی برین است  
و چه شنبه است که سال شمسی را که سال جلای کونین از آن  
جهت که سلطان جلال الدین و دومی این تاریخ بسته بود  
و قیل سبب جلالت آن سال جلای میگویند و شنبه است  
اعلم سال یعنی در سینه سال نام او موسی می  
است علیه اللغة فرستاده موسی بود و او که سال دومی  
مرصع بجوهر ساجده و خاک براق چرخ علی السلام در آن  
غرفی شدن فرعون بدست آورده در اندرون آن کاوه  
دیده و هر جا با یکی که ملام گاه است از او پراکنده گفت  
آنچه گفت بدین احتمال او نه سبط کوس است نه در  
امام زاهدی مرقوم است که سامری فاق است زنده نخواهد بود  
چون از ملک ادمی شود در اندام خود آتش خیزد و لامس  
کومان بکشد بر دینی مرامس میکند و از دعاره موسی  
بود علیه السلام ساجی بلند و سفار ز بار ساجی فعل

و با سبب استقبال یعنی با وی کسب  
گشاده یعنی فسخ و فسخ  
و سبب یعنی لشکری  
ستاره ششمه سبب سبب  
سختی تورنج و دود  
مشهور که بجای بجان سندان دارد و تمام شدن  
دستر رسیده که یعنی سوره فاتحه را گویند سبع کجته  
یا کسم الله الرحمن الرحیم هفت آیه است و مثانی از آن سبب  
که در هر نماز میخوانند بعضی این هفت سوره در از گویند  
اول سوره بقره دوم سوره آل عمران سیم سوره النساء  
چهارم سوره مائده پنجم سوره النعام ششم سوره اعراف هفتم  
سوره انفال کجته نهم این هفت سوره در ازند و مثانی کجته  
و بعضی و امثال آن که در این سورهها ثابت شده است و بعضی  
دیگر فسر آن را سبع المثانی خوانده اند سبع کجته نهم و آن هفت  
سبب است و مثانی از آن سبب که حدود و قصص در آن ثابت

[illegible]

بالضم و الفتح کبکراشته و مندی تاز جامه و بود آن و شب نام را  
گوبند یا گویا فارسی یعنی ابر سیاه و آسمان و نیز  
معنی شب که بستر بجه در کار و منفذ و سبز و ...  
و نیز معنی سر کشکی و جراحی ... با هم سنخیر بند  
... با کاف فارسی و باضافت و بعد از آن معنی طحی  
است معنی است که از ارد راست کردن بر نه  
یعنی خانه غاریتی ... و نیز دنیا ... خانه  
و کاروان سری و نیز نام شهیدی از خراسان ...  
یعنی باری اندک که بسته بر سر باری پرزگس بنفشش و نیز ماری  
که بر ستاند ... یعنی در ملک کنی و قبل یوسید شری  
و نیز مخمل شوی ... بالغیح آنچه عامل پادشاه از صاحب  
باغ و درختستانند ... یعنی فی الحال و ما حضری و  
در راه سر فلک اضافت صفت ... بادل موقوف  
و کاف فارسی معنی سخت کوی و قبل طحی کوی ... بالغیح  
مردود و ماه و کار اسبان و کاری که رعایت حقوق آن کار



بواجبی گفت دآن کار که تکلف دران چندان نماید و سخن بخوا  
الغم و قبل سخن سپوده دولایبی <sup>بمعنی</sup> شب  
کلامی بالغ نامی ترکی و از اسیر غین نیز گویند بر زبان  
آب مع شده است که شنای است <sup>بمعنی</sup> اندر خشت  
که ازین دور شانه برآمده پاش و شاخی تمایل بکشته و نیز توانی  
و طی <sup>بمعنی</sup> سرون بالغ لغت سر <sup>بمعنی</sup> غلام  
بالغ شیشه خوب که سنوب <sup>بمعنی</sup> سر یا هر که  
بالغ باد است <sup>بمعنی</sup> سر از از که آغاز کجاست  
آبجاست بالغ <sup>بمعنی</sup> مرد متر و در کوار و جوی خورد و در  
مشتق از سر او است <sup>بمعنی</sup> بالکسر سختی بالغ غلام  
میا بانی و اوج <sup>بمعنی</sup> است بالغ آن زمان فاش  
که آلت چرمین می پسندند و بازی و یکسر فراهم آیند چنانچه در  
لغت حیرت انگیز است بالغ <sup>بمعنی</sup> کوشیدن و در بودن  
و شافق <sup>بمعنی</sup> کاری که در آن کوشش بالغ <sup>بمعنی</sup> نام  
ولایبی است نزدیک <sup>بمعنی</sup> است که از است و بنا گفته اند قبل

جنسه الدنيا اربعة سعد سمرقند و بخوار مشق و الاثقال  
و كيقان بعد التبع ان الله تعالى <sup>لكبر</sup> <sup>بما</sup>  
ضد علوي يعني فـ و دي و سبي و در فارسي سغلي <sup>نكره</sup>  
الاشد كراهي كوي يعني و يك داني <sup>بالفتح</sup>  
برون باد خاك را و سغلي بفتح كيم و دوم و بار سغلي  
و ابر <sup>بالفتح</sup> سري و سري و سري و سري و سري  
اسباب سري و سري <sup>بالفتح</sup> مشوب <sup>سقطا</sup> سري  
و سغلي بالفتح مشد <sup>سقطا</sup> و داني است سغلي  
از اصر نامند <sup>بالفتح</sup> آب دادن و اشامه  
و سغلي بفتح سين و كـ فاب و تشد يدانام كني است  
درخت خرما و ابري كه از و باران بزرگ قطره بارد  
سغلي بالضم و الفتح <sup>بالفتح</sup> سغلي و سغلي  
ستان و اينها جمع سكر اند و سكر يازن مست را هم <sup>كوبند</sup>  
و ارمه دو مونث ميخ و هم جمع نكره <sup>بالفتح</sup>  
و با كاف فارسي نام كوه رستم و ستان كره ساكنان <sup>انجا</sup>

را سگزیان نامیده و ایشان بدین لقب می بخشد  
و سختری نیز خوانند ممکن باشد که کاف و با  
معنی سحر و نوعی است از تیر و نام شاعری است  
بالکسر یعنی سلاح دارد و بالفتح نوعی از  
پوشش قلندران بادریایی بسیار از چهار سو او کشته  
بالفتح نام معشوقه عرب و سلمیٰ الصم نام زنی است و نام  
قبیله است از دارم و دارم نام شیخ است و بالفتح  
شید و رنج یعنی پرند است و بالضم غزالی است  
سبید و پادشاهی و نیز سبیده سلیمانی و بالضم  
کنند و بالفتح قربانی و نیز طایفه اند از بدندها  
که زره می پرستند و بالفتح یکم و کسر دوم هم نام و  
مانند و بالفتح نام دیبی است مشهور بشاعری و  
حکیمی است در شاعری مرتبه اعلیٰ دارد در میان پنج شاعر  
یک او را آورده اند و بالفتح یعنی سبزه زاری  
و بالفتح زده و زنگ و بالفتح مرد کوشه

که هیچ ریش ندارد و سبزی بالغه نیست و با لقمه نام می  
 اعلی بکمان نشسته کنند شش دست در و در و سوری شراب  
 سنج را گویند و سوزانند و به هر مهنه صبح را عدل  
 بچهارم آسمان بردند و ملایکه خود سهند که و از بر آتش و  
 حضرت عزت در آید که عجب را تفحص کنید که از آید  
 دنیای چیزهای باغچه دارد و میانه چون تفحص کردند یک کاسه  
 شکسته و یک سوزن در او یافتند و زمان ششم هر چه از  
 عدل و دنیای وی دارد هم با آسمان چهارم بدارند و شش  
 بالغه و انگه و او نشسته و بدار است و یکسان و  
 سوزی با انگه و بالغه جزو میانه و عدل و راست و راست و  
 سوزی یکسان فصد کردن و انگه کردن و سوزی بالغه و  
 بر می و بد کردن و سوزی بر می و لغو و با او نهاده و  
 با انگه بر می طول و عرض و عشق و جوان سبزی بالغه و  
 بست جمع سیار است با انگه و انگه و سیار است  
 با انگه و با کاف فارسی سخی و رنج و در و انگه با انگه و

و کاف فارسی سخی و رنج و در و انگه با انگه و  
 و کاف فارسی سخی و رنج و در و انگه با انگه و  
 و کاف فارسی سخی و رنج و در و انگه با انگه و  
 و کاف فارسی سخی و رنج و در و انگه با انگه و

[illegible]

و این شهر است یعنی شهر قیام که نام پاک در هر شهر است  
مید و دید و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
بانی و باد و آن منور و کجاست و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و نام و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
کوشش و از و آنچه و از و کوشش و سیم و سیم و سیم و سیم  
منور و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
شدن و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
ستاره و در و کفایت و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
شهر نام و دید و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
یعنی نظم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
سکونت و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

و نعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و مدح صحابه و بران  
 پارسا و پادشاهان عادل که طاعت الله از یکدیگر استوار نموده  
 الرحمن الله فاعوذ به و استعاذ بالکسبه و الاستعاذ به من  
 بعد از جو زبر آید و شعرا نوعی شفا فالو پیش بر درخت  
 سبزه یا الفتح یا دایان دم سپید یا الفم و قبل بالفتح  
 تیردان که طلباکت رکش است و بتاریش جویه خوانند  
 بلکه تنه راسته داذان و تنه راسته یافتن و تنه راسته و ضد  
 مرض و تمام کتابی است در علم طب از تصنفات ابوعلی سینا  
 و شفا بالفتح گرانه و گرانه و وجود و اندک شفا بالفتح  
 بخنجر و بدخت شدن شفا بالفتح حاجت رسانی که در  
 سبزه و کسبه بخنجر باشد بلکه و باید فارسی صبور  
 بالفتح زن نعل دست شفا بالفتح صحابه تر  
 سیان شفا بالفتح و الکسبه و الفم دشمن داشتن و دشمنی  
 در غار کشتی با کسبه شفا کردن در آب شفا بالکسبه  
 اندام و شوخ غلبی دست و پای که از کثرت کار سخت و شسته

در کتاب التمهید  
 فی شرح الأصول  
 الدینیة  
 سید الخیر  
 سید



هزار منقوطه اسب بار یک میان  
 شایسته معیشت سخت است با نفع جوانی و جوانی  
 و افزایش کردن کودک و نام پرده از پرده سر و دریا  
 هر دو دست برداشتن اسب برای نشاء است که یک است  
 که شب مانند خفا که تا بد و از اسب بسیار نیز که بسیار  
 هوش چکنی نامند و شب با نفع مروف و بر او و خشن است  
 و قوی شدن آتش و را که خشن جنگ و شویب بعضی بمشرد  
 شب بلکه زاک سپید که هوش بگری گویند شب  
 با نفع و با باره سی یعنی زود زود و مخفی کفن و زود زود  
 نیز انداختن و کار کردن از مکتوبات شیخ حسین مع  
 میشود که این لغت بدست بعضی آنچه بدان  
 آتش را فروزند و کاود است و جوان و نفع  
 و با نفع است و شب با نفع  
 بعضی هلاک شده اند و کین شده و با یک زان و شیب  
 بنوع یکم و سیم دوم هلاک کردن و اندوه کین کردن  
 نفع

بسیار بکم و سکون دوم لاغری  
حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
یعنی می قضا نشد و نیز می قضا نشد روان و روان  
بالغی و فتن خوان از دراحت و رفتن شیر از پستان  
بالغی خردا نشاید بی و خوردنی و در اصطلاح سالکان  
نیز آب است از عشق و محبت و بخوردنی و شسته است که از  
جلوه محبوب حقیقی حاصل می شود و سالک مست و بخورد  
و از آن منور می گرداند بالغم آشنا شدن و خوردن  
آب و بالک نصیبی و بهره از آب و بالغی و آبهای خورد که  
کرد که در درخت گفتند تا درخت آب بخورد و بر آب شود  
و نیز آشنا می گردان و این جمع شرب است و نیز است جمع الجمع  
و در فارسی شرب بالغی چیست از جامه بار یک افروشی  
شسته است و بالغی یعنی باقی طعم ترشتم و در قیل  
در شست جام پیدا باش از خلل و است آفتاب ریشویه و اگر شسته  
بار است و شسته است و ادویه است در نزد که از آب و کت



حواب انراست و خواب خوشی که در خواب می آید  
و قبل سخنانی شادی و شادمانی نام گزینی و نیز اگر کسی  
در خواب بفرمان دارد که بخواب بخواب و یا او را رسد  
و خواب خوشی که در خواب می آید و یا در خواب  
با نغمه و گاه و بختی می رسد باشد و آنها جاری اند در اعصاب  
و گویند که خواب خوشی است و خواب بدی که در خواب  
با نغمه و گاه و بختی می رسد و در خواب می آید  
با نغمه و با نغمه و گاه و بختی می رسد و خواب خوشی  
را گویند که خواب خوشی است و خواب بدی که در خواب  
خوردنی که با نغمه و گاه و بختی می رسد و خواب خوشی  
که زیاده کشد یعنی در خواب خوشی و خواب بدی که  
و سپید شدن و سپید شدن و سپید شدن و سپید شدن  
دیر شود و سپید شدن و سپید شدن و سپید شدن  
با نغمه و گاه و بختی می رسد و خواب خوشی  
و در خواب می آید و با نغمه و گاه و بختی می رسد

و تازیانه و در شش تازیانه و در هم کوبند  
 فلک <sup>بالکسر</sup> شنا کردن در آب و الله اعلم  
 شادی کننده بر کرده دشمن  
 بلند <sup>بالکسر</sup> یعنی کف <sup>بالکسر</sup> یعنی پادشاه  
 صفت زدن <sup>بالکسر</sup> یعنی افتاب <sup>بالکسر</sup>  
 خورد که بدش <sup>بالکسر</sup> کوبند و در کز الف است که گاهی  
 کسر یکم دفعه دوم بلند <sup>بالکسر</sup> و پوشش عمارت و از آن  
 آسمان نیز کوبند و تازیانه سفید خوانند  
 بالفتح کار را کرده و مشتاق جمع <sup>بالکسر</sup>  
 دشمنات جمع <sup>بالکسر</sup> بالتحریک جمع شتر نه نفحات جا یک خورد  
 که بر کرد پنج درخت کنند تا درخت از آب خورد  
 بالفتح یعنی سبزه و گرفت سوار نیز روزه گاه <sup>بالکسر</sup> نه کام انداز  
 نیز داف <sup>بالکسر</sup> جنک و آنچه بدان مایه گیرند و شش <sup>بالکسر</sup> جام که در آن  
 رک زنند <sup>بالکسر</sup> یعنی سخنانی <sup>بالکسر</sup> چنانکه در وقت سنی  
 و ذوق و غلبه حال بی اختیار از ایشان صادر میشود چنانکه <sup>الحق</sup>

حسین منصور گفت و سبحانی ما اعظم شأنه و در کلام الله  
فایده دینی بایزید گفت و لبس فی جنبی سوال شد خود چه علی  
و قد می علی رقاب الاولیاء حضرت سیران سید محمد علی  
و شمس الدسره الغریز گفته و غیر ذلک که ظاهر خلاف شرع  
مینماید و باضا خدای را بزرگتر حبیب و مشایخ از آن رد کرد  
اند و نه قبول نقل از معون المعانی مخدوم شمس  
بالکسر جامه در شفت و مستیزه و تراویدگی خون و رسم  
زرد راکب از جراحت و شفت بالغیج چربی کم از روست  
سکست بالکسر کسین و ماضی آن و بمعنی نذر نام و مخالفت  
نیز آید کسیند بالکسر چربی عجب و نادر ز سگفت بالکسر  
و ضم دوم ای کشته و بهین شده و و جامع این کشته  
را بعضین از استادان یاد است نسبت بالکسر و  
بیا ز فارسی یعنی صبر کرد و صبر کردن نسبت بالکسر صبر  
شده کال نسبت بالغیج تخم است معروف بادرگی  
و آنرا شملید و شملیدن نیز گویند و اهل فتی نامند

کلمات باضم بر خاب کمره بنحون چهارست و پایی بر  
 رجب شامست کلمات بوزن ششخ است فنون و علاج  
 کمره ششخ یکم و ضم و کسر دوم را کندگی در ریه  
 یکم یعنی بهر در غلط نصیح کرده است فاه و راد است انفا  
 بر این نیز کسر ده کلمات بنحون یکم و کسر دوم و پایی  
 اینده و سکو و خنده یعنی لغزه و شکسته یعنی یکی از آلات  
 منجیان که در درزی و شش که ابر باشد بدان ضبط است  
 کنند شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 از غزات الارض که باها بسیار دارد و شش بنحون یکم  
 و کسر دوم جلف در زده و متعلق شده و بخری  
 بضم یکم و کسر چهارم آنکه کلمات و پایی او سبز باشد و نیز  
 شش در زده و شش بنحون شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 پنج و شش بوی که بآن دباغت کنند شش و شش و شش و شش  
 و شش بنحون را کندگی شدن و انقباض موی شدن  
 و کد آنکه شدن شش بنحون یکم و کسر دوم سبز شدن

طریق

که به بیشتر از خوردن خاکی است بلکه نام  
پنجشنبه که مبعوث بود و سیدی حسین و او خدین  
ولد او هم علیه السلام و او صاحب دولت بود و توان  
هم بر و نازلی شده بود و بلفظ عربی معنی آن اینست است  
لکن این کلمه که در این نام دارد می باشد  
شاید در این معنی آفتاب است بلکه شکسته مار و او  
جمع است بالفصح مع التثنية شکستن و قوت است  
باز شکستن بالفصح و بدو جمع شمردن و بولاب از  
جاده و بیشکسته سر بالفصح بالفصح باند  
کردن از این و آبستر و شمر و مرغ و شجاج بجای غیر مستطوط  
شد و در حقیقت شجاج بفتحین راه آهنگان و دستار  
جامه دان و غیر آن و جای فسخ از رودخانه و شجر  
بفتح اول و سکون دوم کرده و مانند و نوع و آب روش  
گاه در سنگستان و قبل آب راه از سنگستان به زمین نرم خرا  
و شرج و جاست و با تخریک یک فایه بودن و یک خط خورد



شدن و در فارسی شرح بفتحین سبب و صیغه گفته اند  
 بالفتح کردک کلین که تبارش عذر نامند  
 و عذر بالکسر رده را گویند و کردک بالکسر بدو صیغه را  
 گویند و این در سرنگ زفاگو یا مندرج است و در  
 نیکمائی دیگر باجم فارسی صحیح است <sup>بانه</sup> بانه  
 بالکسر نوعی از علت دیدگی است که در رنگ  
 است بدو سکنج بجهان که که برابر دارند و جن را و اتمام  
 که هندش جبری نامند و شیخ بالفتح خبر و پوست را از انکو  
 که آتش خورده باشد و انداخته شیخ بالفتح انجین و در بر  
 بخته زدن شیخ بفتحین نوعی است از هدف و در کشیدگی  
 و در بخیر که و در هم کشیده شدن پوست و در فارسی شیخ بفتح  
 یکم و سکون دوم زمین سخت بر کوه مشورع بالضم و باران  
 موقوف و مشور با کسب شیخ بفتحین روشن کنج شیخ  
 بالکسر نام دارد و است و قبل کیا است <sup>بانه</sup> بانه  
 شیخ بالفتح یک و شیخ بفتح یکم و سکون دوم کالبد

دو در میان که از دور نماید شیخ بالغیج بخیل در حین و  
آتش زن که از دورون آید و زمین سخت بالغیج بخیل  
در حین کردن و بخیل در حین بالغیج بخیل در حین  
و غیرت شد و دایم پشده در کاری بالغیج بخیل  
بالغیج آشکارا دست ده کردن و شرح کردن گوشت بی برین  
و باره کردن شرح بالغیج در از سینه بالغیج گوشت و  
بضم یکم رفیع دوم نام مردی مجتهد است شرح  
بالغیج و التشد به طاحون را گویند بکثرت و کرب و جوی  
آب غلبه کنند و در نزد کجند گویند شطح انرا فی السرا ما  
حرکت امرار و اجدین را چون رجالتان قوی کسیر و حقیقی  
که بریزد از انای استند است ان میان معارف و امرار  
البر معارف که عقل از ادراک ان عاجز و غریب شطح  
و شطح این باشد حال شطاح ما چنین باشد بالغیج  
سخت فراغ و بی باک و از گفتن و محبت لفظ شطح حرکت  
و سطحت جمع آن شطح بالغیج مرد سیراب و فراغ بینی و

وزن فسلخ بنی و فزاح و ج شش بالغ زشت  
 زشت گردانیدن شش بالغ مرد در از و زشت جوان  
 شش بالک در کاری کوشش کردن و زشتی بریدن  
 شش بالک سر مرد کوشنده در کار تمام کجا می است که از  
 بیار به در منه کوشند علی شش مع شش  
 معروف در مردان جانوران و نیز نام جانوران جانور در از  
 و حب از باد که کلاب است استعمال کنند و شش عدی  
 بغایت خوب می باشد شش شش یعنی پاره پاره کوناگون  
 شش در شش یعنی کوناگون و فقه در از و پاره و پاره  
 و شش به شش بنده شش نوجوان کنایه از الجمل  
 جوان و شرح جمع آن شش نام غلبه است خورد که  
 بهند سانوه نامند شش بلند شش نام مقامی است  
 و نام نوانی است و شش بالغ شش در شش  
 و زمین سخت که یکگز و زمین بلند و جرب اندام و جام  
 و باخار شده و نیز است در عر با شش خون از پای روان

و ششواهندن کورک آواز بول خود را یکی باغ باغ  
نان و اول خوانی کار و حاج هر ساله شش و پیکان و طرف  
دهن تیر شش و پیکان جوان شدن کورک و در این  
کردن کورک شش و پیکان باغ و باد و فاسی و شش  
و افتادگی و لبه آبی و در این باغ و شش  
نام برده شش و پیکان که نام مبارک را می گویند و در  
و باد و شش و پیکان باغ و شش و پیکان  
شش و پیکان باغ و شش و پیکان باغ و شش و پیکان  
بود و شش و پیکان و در کورک و شش و پیکان  
اسب باشد و شش و پیکان و نام شش و پیکان باغ  
خوش و خوار و شش و پیکان و شش و پیکان و شش و پیکان  
بلند شش و پیکان باغ و باد و فاسی و نام و شش و پیکان  
چون شش و پیکان و شش و پیکان و شش و پیکان و شش و پیکان  
و نام اندام و شش و پیکان و شش و پیکان و شش و پیکان  
و شش و پیکان و شش و پیکان و شش و پیکان و شش و پیکان

جمع آن در اصطلاح سنا که آن شیخ دانست که کامل است در آن وقت  
در لغت و تحقیق و بالغ بود در کمیل علوم نموده مذکور شد  
یعنی برج آتش و شمشیر مع ازان باشد یعنی که با فراج باشد  
و شد و خواران را گویند که با مزاحمت اختیار شراب است  
و این معنی است که یعنی نام توانایی است و طبعی ندارد و با هم  
موقوف و آن دایره که گاه گاه در افتاب و ماه بر آید و درش  
کشته و بی شاد و رستده و شرد جمع شده یعنی با هم  
بزرگ اند و گاه با کاف موقوف نمایی که از چشم سازد  
و گاه کواد و حافظه و زبان و نوشته و در عرفه و روز نهار  
و آنچه از مشکم بیرون آید با بجه مانند آب می و در اصطلاح  
شاهد حق را گویند با اعتبار و ظهور و حضور زیرا که حق تصور  
است با ظاهر شده است که هو اللفظ هر عبارت از آن است و  
عرفش شد و در خوب صورت را گویند و در اوقاف  
هدی جان من و قوف ندانست که کم صیانت بود و بعد از  
برین باشم و با نام موقوف و در اوقاف و نام غارت  
که از آن

هموار از شمشیر دینار کوسید و شمشیر بایاد موقوف  
ماه و مد یعنی آن دایره که در ماه و مهر در آید و شمشیر یعنی  
شب کوتاه شد و جوانی مانند شمشیر در یغی ایضا نیست  
شب دهد و قیل بوعده یک شب دهد و شمشیر بالکس کج  
بان عمارت را بکینند و شمشیر یعنی جوانی رفت و شمشیر  
کند شمشیر شمشیر بالفتح یعنی بزدان را شمشیر کرد و شمشیر  
بفختن بستر یا سخت و چون کسی را سر یا سخت زد گویند  
بشجید و شجیده شد و شمشیر بالفتح یعنی بناخن کند بد و شمشیر  
بناخن برند و در لسان الشجره ارم قوم است بد و شمشیر بناخن برند  
شمشیر و شمشیر کلاجا بافتح از جابج و خوشه و شمشیر  
شمشیر بالفتح مع التشدید نام باد شمشیر که دعوی غذا  
کرد و شمشیر در دنیا راست کرد و شمشیر در کمان نیافت  
شمشیر بالضم رفت و گذشت و موقوف و شمشیر بالفتح در غل  
استوار است و شمشیر شدن و سخت رفتن و شمشیر بالفتح  
سختها و ارجع شده است و شمشیر بالفتح سخت و شمشیر

و شداد جمع آن شداد با بفتح ر میسند و قافیه مشهور و بانم  
و سبدن و شداد با لکنه مثله شداد با بفتح رانده شداد  
شداد با بفتح و با کاف فارسی نام برادر رستم بدعا گشته و او  
هم بدست رستم گشته گشته چنانچه در لغت رستم شرح گفته  
شد و بدست شداد با بضم بخشش و سکده با بفتح بخشش که در  
شکر بالک شکله کند و شکند شکله بالک شکله کرد و  
شکست شکله بضمین سکفت و شکفته کرد و اندک کند  
و الشرفنامه و شاید که معنی اخیر شکفا بدو باشد شکله  
جانور است فرزنده شکله بضمین یعنی در سید و زبانی  
و غنظت خویش اظهار کرد در سخن کسی در گوش کرد شکله  
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و شداد با بفتح نام درخت  
منسوب بقصد شاهان و بادوم متجانس بیج است و بعضی که دوم  
مهمله خوانند آن غلط است و شکله با بفتح همان سنگلیت  
مشهور که اهل هند از امتیازی خوانند و شکله با بفتح ماضی  
شکیده یعنی امید و دم زده و پشوش شد و شکله با بفتح همان  
سنگلیت

سببیت بطور که این است منتفی گویند و نیز نام کلی  
بافتع منقار پندگان و بنسبت چکل را گویند  
باکسیر بوند و بنسبت شیخ محمد بن لار در فوئک خویش فرق  
کرده اند شیند بافتع بوند و باکسیر که در نواد بافتع  
کمان و قاضیه مشهور است بافتع کولمان و حاضر شده کمان  
بفتعین بنسبت که بنسبت سوری خوانند  
شوریده بافتع باهور و در فارس به مورچه خورد  
بافتع عسل و نام کوسیت و نیز نام رودی است بافتع نام  
پادشاه و بنسبت باراد و قوف یعنی انکه موقوف بود بجای  
بنسبت خانه و بنسبت بافتع و باراد و فارس نام رود است و نام  
و بنسبت بفتعین حاضر شدن و کولمان و حاضر شده کمان و در ارج  
سایگان شود و بنسبت چلی یعنی کالی که از ارباب گز  
مزهو است صورت و بنسبت بنسبت بنسبت و بنسبت بنسبت  
رسیده و بنسبت چلی چلی بنسبت بنسبت بنسبت بنسبت  
موراد است بنسبت چلی بنسبت بنسبت بنسبت بنسبت



را قیام بیند لاجرم غربت و در سمیت او پیش نظرش برآید  
باز و هر چه میبند حق بیند و هر چه داند حق داند و حق  
رویت حق بحق شهود بود. خاصه حضرت وجود بود  
بالفتح کواه و گشته شده در راه خدای تعالی  
بالفتح زرق و فریب که اهل تنویر دارند و بشید بالکسبه و با  
فارس روشن و آفتاب و از انور بشید و مهره خورشید گویند  
و اندر اسم الله تعالی میگویند که اینها شهادت میده  
نادر و شواذ جمع بشود بالفتح تفسیر کردن کار و مانند آن  
باشد بالفتح و تفسیر بد زال اول مردی که در میان قومی  
باشد و از قبیل ایشان نباشد و از بطنی برآید  
و یک یک شده و برآید کان شفا بود یعنی همان شفا گو که  
میوه است بالفتح بالفتح اول و کسر دوم آنکه نخسید و کسی که  
چشمش باشد و شفا بکسر اول و سکون دوم بچه حر با کسر اهل  
مسد حرکت گویند شفا بالکسر برداشتن شتر ماده دوم  
خود را نادانسته شود که او را بستن است شتر زبا و جماع

بمعنی آهستگی نشتر نیز آمده است و معنی آهستگی معادل آهسته  
باید فارسی نام پادشاهی از آل اسفغان از شینگان یافت  
بن نوع بود فقیر در ملک نشست پنجاه سال ملک را غارت کرد  
را علیه السلام در عود او گشتند و نیز پهلوانی است از آل  
و نیز معنی که پادشاه و شور نام داشت در ملک او را سیاحت نمود  
گشت گشتند و در آهستگیها و کشورها را سیاحت نمود و معنی آهستگی  
آنجا که شاعران بسیار باشند و شاعران بادل موقوف یعنی خوش  
دل و در بادل موقوف و در او محدود و معنی آنکه شاعران عود  
بمعنی اعتباری و مزاحمتی و شاعران بسیار بلند و نامور و نام  
عزیزستان و نیز راه فراخ و سخت کنده و در بادل موقوف یعنی مار  
سخت زرد که در بادل موقوف و در بادل موقوف و در بادل موقوف  
و بی باک و در کنز اللغات است شاعران که برنج آورده باشند  
و اهل خود را به بدکاری و در باغ آسمانی است که شاعران که  
کسب را از بدکاری خود مانده کنند و نیز شطرنج بازی  
بمعنی مشرکوی و دیامبند و در آهسته و شور اجتماعت

شماره با کاف فارسی مزد بمواز نه کار نمادادن و شیکار  
بمقتضای سبب کذار و شکر گوینده شاد و بوزن کا  
شاد و بوزن صد طور آنکه میان عاشق و معشوق میاخی  
بود و پیغام کمی برد بگری رساند شاد و بوزن کا و در  
ولایتی است بر کنار رود و ماورا و الهند و آنجا میان ریکی است  
و در وان بران که کف را دارند و شسته جلاها اند و هر دو  
باشند تا اندن شاد و با بار موقوف در بی گزنی همت بود و  
شهرار و یکدانه نیز گویند و تبارش در تیم نامند  
شاد و بوزن شاد و بوزن فارسی جانور است برنده که بر  
ندارد و بوزن شاد و در شب بر سر آید و از اشبه که  
گویند شاد و بوزن شاد و بوزن شاد و بوزن شاد و بوزن شاد  
بن علی رضی الله عنهما و در فارسی شاد و بوزن شاد و بوزن شاد  
یک شاد و بوزن شاد و بوزن شاد و بوزن شاد و بوزن شاد  
دوم بگزیر کردن و اشتر نیز بهمت گشته و مال و شاد و بوزن شاد  
و حق نکاح شاد و بوزن شاد و بوزن شاد و بوزن شاد و بوزن شاد

و مخفف هم آمده است فارسیان باید المومنین حسن و حسین را  
رضی الله عنهما گویند و بکنجه بالغنج و با کاف فارسی بامداد  
که بتاریش صبح خوانند پیش از صبح که از اسحر گویند و در  
رسد اند و رقوم است که اکثر شب را گویند و بالغنج و  
بوزن تنور نوعی از مزایر علمی نه بادستان که در وقت  
زیست بآن یکی ساز است و شبیه به بعضی صبر است  
بغنی نام درختی است که خورد خار دارد که پندش جواسه گویند  
و آشته خانه بنده است بالغنج عیب کردن و باز گردیدن  
ششین چشم خور بالکس خوب هودج و چوپا که در  
پس در اندازند برای استحکام است بغنی درخت  
و هر چوبی دارد از درخت و نبات و شجر بغنی اول در سکن  
دوم در آهن و شکاف و نیز زدن و گردانیدن و مختلف شدن  
کار و شجره بالغنج و الککف ردیای عمان که بهلوی عدل گویند  
در صراح است که ساحل میان عمان عدن و البحر بالغنج منی  
در درخت که لصب و غریب است و بالغنج مرغی یعنی شکار

بالکسر آنچه رنگ ریزان و کا دران بکار برنده شش ساجی  
نامند و شرب بالضم زمینی که از بهر کشت ذراعت بار کرد  
باش و معنی رنگیب رفتن بار به کار بالضم مثلاً و غراب  
دیار و شرب رطاب نام شربتی است که در دیار  
یعنی شراب و شرب و شراب بخار و شرب بالضم باره اش  
که بحد و شراب به شرب بالفتح که اسهال و نفوس  
بفتحین و کسرین که می است که در کلای بالفتح  
بریان که روغن از و چکد و قیل بریان که خون چکد بالفتح  
و بد و بدی و بد و شرب بالضم عیب و کرده و در غار شرب  
بالکسر آفتاب را گویند که از الفقیه بالفتح بفتحین  
و بدی کردن با هم موقوف نموده بالفتح  
شش تخفیف را بد کار و شرب کبر شش و شرب را بد او  
سوی کار شرب بالفتح بد بنا چشم بکر شش از غضب  
و کبر و از چپ و راست نیزه زدن  
یعنی شش ستاره و رای آفتاب شش بالفتح و با یاد فکر

کوشش بر رویه ششماره با لقمه نام شهرت است  
بجای ششماره و ششتر شد با لقمه و دراز

که مهره در آن پیکار باشد و این نوع در شرف سستی و هدری  
اکثر بود و معروف است که *بالعم والتشد بدشمار*

بی ملک و کوکب شوخ و شیفلی باطن و شیرین و دود شیرین

تسليمه و استيفاءه كذا في المطبوعه الشريفه

میرزا محمد کی شہینہ علیہ الرحمہ شہادتی کا شہادہ

برای رسیدن به این نتیجه باید که در هر یک از این موارد،

موجودہ انداز میں بہت تکلیف دہ ہے۔

وقت و از تمام سربانان و سواران و در صورتی که

تبع و تفحص دولستان و مشغل نگار نظام و باطن می پرستید

جانی قبل علم شطار میایتم و نشنیدم و در هیچ جای آن در هیچ

کنجی بر ابر علم شطار نمودم مگر در دستانم خوابم بخم المومنین

کریے محمد و زبان و سہ ہر کہ بیان شطارت

بسم الله الرحمن الرحيم

بسیب مانا حرم و در دامخ و نا اهل درین نام سحر و سحر

زیرا که چه هر که از اهل باغ دارد بر چهار گرد و در که ما اهل

گویند او نیز ز مکار کرد و بلیغی ذکر مندر خطبات است  
 بسیار پیش نظر زبان در دل هم در روح است زیرا  
 شش با قوت هم کنش دم کل نفس در معنی در  
 می این صفت رکع از دست ندهد که است علامت دم  
 و امد است تا اگر در دوم رعایت این صفت نکند  
 کس بیکدیگر بیند که علامت و حدیث است این خطاست زیرا <sup>البته</sup> <sup>البته</sup>  
 از مفهوم ملاحظه با نصیب اندای برادر چون ذکر این صفات  
 هو از احد و یا هو الفرد و یا هو الاول و یا هو الآخر و یا هو الظاهر  
 و یا هو الباطن مستغرق باشد پس این اولی که در حدیث گویند  
 چگونه در ملاحظه کرد و اگر این را در ملاحظه او پس آن دم  
 بی فایده باشد و اصل درین راه همین دم است فافهم  
 بالغی سویی و نیمه و شرط در معنی گذارستن و دور کردن  
 اهل غلو و مخالفت شد و بختن شوخی کردن و کراستن  
 بیکدیگر یک چشم بگری و دور شدن کوسبیدی کراستن  
 بیک طافش در از ز بود و بالغی دور و غریب

بالکسر جاده تن مناید چون بپروایم و از زور و مستی آن در  
نت بی اهل عرب که بگوید بدان شناسانند و بافتن درخت  
بافتن شایه های حج و عبادت و حکما آن با کسر

عمر منقوشم و دستن و موی زانند زن و شوهر بنم مری  
که بر اندام ایشان موی بسیار باشد و اوج اشعار است با  
نوع موی و شعور صبح بافتن غله جوته و بالکسر

ابام جاهلیت یعنی با ذلت تزدج کردن ای مومنان بافتن  
خالی شدن شهد از مردم نیز چون مردم مغرور شوند گویند  
که شتر بفروشد و در دشتن ملک یکبار خود را از جبهه بول

کردن و در فارس شوالان پوست که از کثرت کار سخت و  
سینه که در و از اشوا و شوخ نیز گویند بافتن بنم  
جری بافتن کرانه وادی و جز آن بافتن بکم و کسر

لاکه گویی و شتر بغین کسب سبیدی بافتن ماهی خورد  
در رود نخل مصهر و بعضی در ریستان نیز متولد میگردد و از خوردن  
آن شهوه افزاید و بافتن درختی شاهانه و لکه



میوه آن کسر دو مخ میزد و در آن از تخم لوز بالکسر صندل  
بدنم سپاس داشتن و شاکفتن منعم بسبب نعمت آن نه  
بسی شکر خود کان کاوست شکر دلم لطف دان کان  
راست در چون نعمتی دلاست ام شکر نعمت طاعت پاکناه  
و شکر با کفغ فسخ زن و جماع و شکر بختی و شیر شدن  
کو کسبند و شکر شاخ و در فارسی شکر بختی و سود کسبند  
شکر نامزد و نام رفاهه سپاسانی که بر شمس شیرین خسر و در  
در صابر خویش آورده ذکر حال و کشیده بود و چون گشت اول  
سپاسان رفته در ایقه ناشناخت در خانه شکر رفت بعد از آن  
طالع شد شکر بختی که داشت نهاده بر جاست و بکسب خویش  
یک کسبگری را بر خسر و در شاد و در آن شب بان کسبگری بود  
صباح شکر باز شکر کند و با خسر و شست در هر حال کسب خوش شست  
بود و شست که تر البوی دهن خوش شست و در آن صابی سر خود  
است خسر و در آن باز مرا حفت کرده و تا یکسال در خوردن سر در  
نمود بوی بخار او دفع شده باز در سپاسان رفته و بکسبگری با

ملاقات کرده شکر همان نزد انی شب بقی بافته چون روز  
شد خسته و شکر را پرسید که مانند من گاهی ترا حریفه یکن  
آمده بود شکر گفت آری که بار سال شخصی را بسکلی و بیست  
نمودیده بودم فاما او محبوب بعیت نکر بود ترا آن نیست  
او را گفت که افشای سب و دیگران برین منطرا میکنی فاما عجب  
خوشی پیش خود می آری شکر گفت که در چه عیب است هرگز  
اینک با هر اهل و نه اهل تن در میستیدی و رای این کدام عیب  
خواهد بود شکر جواب داد که توبه دانسته که دوشش بودش تو من  
بودم لا بد جز تا عاقبت پدر خودم چه دوان تا حریفان در آمیزم از  
باشم و چون حریفان مست کردند بهمانه بر خیزم و کینز کی را با کوف  
زیور خویشی آراسته بفرستم تا شب با او با شمع چون پرویز را آن  
میغ محقق شکر را بجای از خویش دور آورد و شکر با کس شکر نشسته  
و شکر گریخته و شکار گریخته شکر میغ سخت گریسته و شکر خار میله  
با نفع سبکس گذارد و ستوری که باشد که علف کفاف کند  
و ثواب در فرزه دهند و شکر با لطم از ارشاد میوه یعنی آفتاب

در روز ششم بفتحین موضع خورد و اکسیر بمبله و بالغه شام  
ف و در ششم بالغه تکبیر رفتن شام باکسیر و حی نیست مایه  
بالا و سخت چوب که پیشه در آن از آن دسته ارادت  
بالغه و با باد فایس آن تنگ که یک طرفش شب است و بود و طرف  
دیگرش روی تیز بود و نیز نمونی روکشانی صبح و آفتاب و در آن آید  
و پنج و خمر بمبله و اسناد بندگی شیخ محمد ابن لاد کر در و بنک خود  
آورده اند معنی ترکیب شمس یعنی دم تیز گفته جای یافته شد  
بالغه یعنی آفتاب باکسیر و بالغه و باکاف فایس نام  
شیر کی است باکسیر آنوی که در آن طرف کسی آید  
و در غایت فراوانی بود و اسناد و کشاکش کردن و در عروپا سنار بالغه  
عید و عار شد باکسیر و باکاف فایس نام و بالغه و کشاکش  
و کشاکش در بالغه و شکار است و سفار باکاف فایس  
نام که با بی است که بر کش سیاه بود و پنج آن سبزه باشد  
بالغه و باکاف مادر بسته خیمه و بالغه که طائفه گان و مواد  
بالغه و خست خانه و بعد سی و صورت و فرج و فرج زن

بالعلم و باد و فارس غوغا و آنچه مرده متبینه دارد و چنانچه ملک  
در شهر سور بالعلم و برج خور و در شهر بالعلم و باد و فارس و  
شهر موقوف نام شهرت مشهور به چهار ششتری است  
بالفتح و درخت و ماه و شمشیر کشیدن از نام و  
اسکارا کرد اشیر و شهرت به شهرت موقوف بادش و در  
سکار که بعضی خویش بزرگترین پادشاهان بود و خلق نو شش  
را گفت که شهرت و بالفتح و باد و فارس و مده مانند افسان  
در برج سبده که فارس میان کیمه شهرت و چهارم در ماه  
شهرت و بالفتح نام شهرت نزدیک بابل شهرت و بالفتح و  
که به نام بود و معنی رکبیت مانند شاه شهرت و بالک زهر  
زراعت بکار و این شکافتن شهرت و بالفتح همان شهر  
مذکور و شهرت و لقب بهرام کور است شهرت و بالفتح و  
شهرت و باد و موقوف یعنی افسان شهرت و بالک و کاف  
فارس و نزد پیوارنه کار نادران شهرت و بالفتح و  
شهرت و بالفتح و شهرت و بالفتح و شهرت و بالفتح و

درشت و نمک شدن جای دبی اگر آرام شدن و پاداردی به  
جای درشت شدن با نام موقوف به رسیدن و در  
یعنی آفتاب و نیز روز که جوش است به معنی شب  
سیاه که ترکان فاخته در شب سیاه کنند که به معنی شب  
روز و نیز شب به رنگی زعفرانی است به معنی باغچه و با چهارم  
فارس نام شب تری که مستوفی خسرو بود و نیز نام توانی  
است و معنی آن به معنی که از پنج اوج چارک زرد و  
اشتره غازی باشد به معنی باغچه و شفت کشیدن و عیب  
طعن کردن و اعتدال نبودن و بی آرام شدن و بی آرام  
کردن به معنی دور یک شهر به معنی درشت و در  
خوبی شدن و بریدن به معنی نزد باز و غلوم انداز که سه  
غلوم بیک است و سه دیگر است دیگر باندازد و بستاند و هیچ یکی  
بر زمین نیفتد و نیز ماه چهارم را گویند به معنی که زدن  
ایچ بشه و در عرصه سپهر می باز و غلومهای ایچم کوئی  
می اندازد و در میان اول مدقه آتشش آسمان دوز

و آنچه در دین است شکر بر این معنی شکر در دین شکر بر این معنی  
رستم است که چون عود سوزند در آن شکریم و ریزند در شکر  
آن اگر چه در است ممکنند در آن هم شکر می اندازند  
چند سلطان نیست اینجا تیر باران چشم دار آن عود سیاه  
بود کاج شکر باران رسد شکر عجم است موقوف که نهش  
غنی می باشند شکر با لضم زمین که از برای ذراعت کجا  
یعنی بار کشتند شکر با فاعل و با کاف فارسی موقوف و  
قبل از فارسی سینه شکر قبله شکر بوزن شکر نیز  
که از هر کشت پاره کرده باشند و بعضی مضارع را گویند و قبل  
با و از فارسی و شور و بلند شکر سیاه بویا شکر با فاعل  
و بار از موقوف نام خواهر شکر عمشید که اول در حال ضعیف  
چون فردون ضحاک کشته شده بازوار نو از که خواهر دوم شکر  
و در ضحاک کشته فردیغ در حال خویش در آورد و شکر  
بکر دوم و با هم موقوف حضرت سالت صلی الله علیه و سلم  
و قبل رستم و بنر که باد است سیاه باش و بعضی آفتاب

نمونه آید شیشه از بالکسر نام شد است از باری روی کره است  
پادشاه ایران کرده بعد و بعضی کوسید مفر سلمان علیه السلام  
معمور کرده بعد و معنی کنج بالفتح و آن ناز خورشیدی است که از  
نیز سازندش شیشه نام درخت است و در کثر اللغات  
که شیر چوبی سیاه است که از آن کاسه و طبق سازند  
پار و مروف یعنی همان صفت و نیز آفتاب  
الشمس مع الشمس در جای سخت و درشت شمس بالفتح  
دهن کشودن خرد در وقت بوی کردن بول و جبین و کونا  
کون شدن شمس بالفتح اول و کسر دوم مرد بر خونی بر سر  
خلاف کننده و جایی درشت و سرش بالکسر نفع کباب است  
شمس بالکسر در خوش شدن آب و آدمی و شمش مثل  
شمس بالفتح آفتاب و مکنون قلاعه است یعنی جمل شمش  
جمع شمس بر خونی و در خوش شدن آدمی و آب شمس  
باتو یک بکوشه چشم نگر است از عقب یا از کبر فسیل  
الشمس بالفتح شمس و شمس شمس شمس

و شاشنده و بر چربی و نیز نام ششده است شاد و زرد  
یعنی آسمان دنیا و آفتاب و روز شاد و روزی با نام و موقوف  
یعنی پنج درش را شاه درش گویند درش بافتح باز دست  
دست را گویند و نیز شش بافتح و با سوم و چهارم ماری  
یعنی جامه خوب و در دیوار خانه شای شب پوش یعنی تاج  
و طلاه آمده است شش بافتح از جای فرد و زرد و نور  
و بر سینه و جامه گفته است شش باضم نوعی از شش گفته که باطل  
برساند به شش به بیست نامند و نیز گفته است از استان  
از آن است بافتح و حرف می است شش بافتح  
دوم آن بی که تفاوت بین و بدان کردارد و شش باشد و  
نیز شش باشد و نیز شش درخت که از شش نیز گویند  
شش بافتح نام مردی شش نام مبارزی تورانی  
که بر دست قارون بن کا دوم این گفته گفته و نیز نام  
بدلوان و که برابر از اسباب بود شش باضم  
خرانی که رخنه شش سخت شده باشد و در فارسی شش



بالغه همان شش اول یعنی نخست و دیگرش بالغه پیله اری و  
 جنگ و فتند و آشوب نامش بالغه نه دست بخورستان  
 زمین شیدوش بالکسر یا مار فارسی نام مبارز کیکاوی  
 که پدر او را گودرز نام بود و برادرش کیوان نام داشت  
 فصل پنجم در بیان تنبیه که از بالای آماج گذشته  
 باشد و بلند آمده از چری و در چشم واکشوده شش  
 بالغه بجای غیر سقوطه کوسید ماده و شتر ماده که شیرند باشند  
 شش بالغه تن و کالبد مردم و سبزان و سیاهی چری  
 که از دور سب دارند شش خاص جمع شش خاص بغیر تن  
 برآمدن و بی آرام شدن و چشم واکشوده شدن و از شری  
 بشیر رفتن شش بالغه مرد و زن شش بالغه شش بالغه  
 و الگ خیریت که بان ماهی کسیدند و پارس شش کوسید  
 و در زدی هر چه سبند و برزد شش بالغه ماده شتری  
 کم شیر و شش شدن معشیت شش بالغه بالکسر یا ماره از  
 و طایفه چری شش بالغه اباز و نزدیک شش بالغه بالکسر

در قیاس و در قیاس و در قیاس و در قیاس

و نحو س منصوص جمع شش با فاعل مردم در از و اسب از  
 و من با فاعل شش و پاک کردن و چربی آرد است  
 بلکه خبری که استخوان او سخت شده و بز و نام مرد است  
 حاصل از این معنی است که با فاعل ماد اجزین و مستان و این  
 لغت و در یک و در راجع با سین معلوم است  
 با فاعل شش و در شدن شرط با فاعل شش و در شدن  
 زبون و شخص بزرگ زبون و این از لغات الافعال است  
 شرط با فاعل شرط است و شرط معجز اول شرط است  
 شرط با فاعل معجز و البقی در هر غیر معجز و در لغات  
 و زیاده و در راجع شش و معجزین جائز است که در کنای  
 و در صراح است که معجز موی سیاه و سپید هم و شش  
 یک و سکون دوم و معجزین شش با فاعل مع و این معنی با فاعل  
 یک و نیت و یک شش با کسر بوی چشم و بوی چشم  
 شش با فاعل شش بید و هلاک و سوخته شدن و تمام  
 بخشیده شدن چربی معنی معنی معنی معنی

و قول و با فعل خود را از این با و طاعت باشد که حصول قول و با فعلی و کذا عوی  
 و عوی خود را از این با و طاعت باشد که حصول قول و با فعلی و کذا عوی  
 و عوی خود را از این با و طاعت باشد که حصول قول و با فعلی و کذا عوی

۵۹۹

بالکس جو یک گوشه حوال د نام در دست  
 گوشه سبب حوال در شمار بالکس و الغم زمانه التفسیر  
 دال است بر معنی و در راه راست و شرع نموده و راه  
 بزرگ می آید کننده شمع انگار از دواش و چیزی نیست ناکار  
 شمع بمثل شمع دفع در خواه جسم کسی کننده و کوسه  
 ماده و شمع ماده بچه دار شمع با نفع که در همه اوج شمع  
 بکس عیش و دال است شمع بالکس خواندن و مانگ کردن  
 و با نفع انگار استادن و قسمت ناکارن چیزی شمع بکس  
 دفع دوم سیر شدن و شمع بکس اول و سکون دوم قدر عری  
 سیر که داند و نیز سیری شمع بالغ و الکس در دیر  
 نوع دارد است شمع با نفع حبت و سبک و نفع جسم دراز  
 شدن و حبت دست و پا برداشتن ستور در دست  
 شمع با باد بان و زبهای در دمای طبع و  
 مانند آن شمع بالغ کاری رفتن در آب در آمدن و  
 شمع با نفع باب درندگان شمع بالکس بند گفتن و

و در دل غلیخ و شمع بکسر سیر غیر معقود مال ندرک و انکار مال  
 خود نیک می قطف کند شمع با نفع تیغ کفایت می بخشد  
 و کندم شمع با نفع و در دل از قد و مرد حسبت در هر کاری  
 و فیزی را کند شمع با نفع لطیف و مرد طبع بالا  
 شمع با نفع جفت شمع با نفع خواش و هم کسی  
 شمع با نفع در دست نهدن و بسیار چشم شدن  
 شمع با نفع مع الفت بدوم ریز با کسر مع  
 بازی و مزاج کردن شمع با نفع بازی و مزاج کردن و کم  
 شمع بختی بنوی گذار فی فاما مشهور و غیر معروف است که  
 از آبی سوزند و در اصطلاح ساکنان که شمع اشارت از پرتو  
 آبیست که در دل سالک با طوار ظهور نمایند و نیز اشارت از  
 عیان است که در دل عارف ظاهر شود و از رفته میگردان  
 دل را منوری گرداند شمع با نفع زن بازی و مزاج کنند  
 و شمع بختی بازی شمع با نفع رشت شدن از شتی  
 شمع با نفع رشت نمودن و ملوک کردن شمع با نفع رشت

و بد مشایع بالفتح بر اکتد مشوع بالفتح بر اکتد ره شدن  
 و یکی که از پس بچه دیگر را دیده شده به شرح مشوع بالضم درخت  
 بان مشوع بالکسر همه خورد که بان آتش از وزید و او از نای  
 مشوع مشوع بالفتح مقدار و پس چری و بر روی بار و بچه شیر  
 و زنده و مانند آن فصل السین مشوع بالضم مشوع  
 بالفتح و با یوم فارسی کور است لغایت نفیس مشوع  
 بالضم نام جانور است که آتش خوار که بردارد و پایش چون پای شتر  
 دارد و تارایش نعل می خوانند مشوع بالضم و قبل بالفتح مشوع  
 کاو که بدان جمع کنند مشوع بالضم و با و فارسی آن پوست  
 که از کثرت کار سخت و ستر کرده مشوع یعنی محال چه در غان  
 شیر ندارند فصل الشیخ مشوع بزرگوار و تیر و دراز  
 و کهنه و بار یک نوشته داده مشوع جار و ب و نام رستم  
 است مشاف پنبه که بردار و تر کرده بر چشمان نهند و بر آید  
 دفع رمل و شاف بفتح نمره و جراحت پیدا کرد بن پای  
 در حراج است که ریش سوختنی که بر قدم بر آید و سکون عمره

دشمن داشتن سرف به بختین بزرگی و بزرگسوار شدن  
 و بجای بلند و در فارس سرف بختین نموده و کسی در  
 بود در سرف بکم و فتح دوم است که باطله و سرف فتح اول است  
 دوم غالب شدن بر کسی بزرگی است با فتح بزرگ و در بلند  
 و شرافت جمع شده است سرف با فتح خشک و لاغر شد  
 و سرف بختین نموده و سرف با فتح بختین شد  
 و رای افتاب سرف با فتح سخی زنگی شد با بختیک  
 نموده سرف با فتح در حیز بزرگ که پهلوان شد و بختیک  
 بالکسری بای کوهها است بختین سرف بختین  
 نموده سرف با فتح سخی و دوشی دل را و چهار کرد این را  
 و دوستی کسی را و شفته کرد این دل و فطران با شتر مالیدن  
 سرف با فتح علاف دل و در دست که در آدمی پیدا  
 شود سرف با فتح بد و سرف علاف دل رسید دوستی است  
 با فتح حیز بختیک و مار یک که از پس آن چری نواز  
 دید و لاغر کردن و اندود کین و در فارس بختین شد و سرف

۹۴۵-۱۱

با فتح غنچه طاهره یک و نازک و در ده مار یک و خشک که از آن بی بری در

بالکسر شود و زیادتین در یکی کم کردن و افسردن کردن و سود  
 کردن ششها با ششها اندک سرد و قیل باد خشک و کم  
 ششها با بفتح مشاخ و رخت که از ششش نیز گویند  
 ششها با بفتح سر ساری باد که باران باشد و بار که در آن  
 شدن جامه و غیر آن و لاغری شدن معی که بدن سرد است  
 و شغوف بفتحین باشد با کسر رخت فراخ دهن و ابر  
 شکافتن و شکافنده شکاف با کسر با کاف و سی و سی  
 و بزرگ و با شکوه از مردم و کار و امثال آن و شغوف با بفتح طبل  
 دهن شغوف با کسر کوه و در دراز و شغوف بفتحین باشد  
 و شغوف بفتحین دشمن داشتن و در بنای چشم نگرین  
 و شغوف با بفتح کوشوار بالا باین شغوف بفتحین جمع شکاف  
 با بفتح و با کاف فارسی معروف و نیز کم گشت خوار که بندش  
 که و سی نام رسد و شغوف باشد و شغوف رددان و حلی کردن  
 چشمه را و فصل ششها و شغوف آفتاب و جای بار  
 آفتاب ششها و شغوف باره کردن ششها بفتحین از در

جماع شدن و سبق بکسر یا از روی جماع دارنده  
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از ایشان یک  
زاغ شدن و این و شوقی بالکسر کج و این شریقی بالکسر  
بافتخ افتاب و جای بر آمدن افتاب و شکافتن  
کوشش و سفند و جز آن و شوقی بمثل و بافتخ  
نام خیمه است مخصوص بطلاطین و بافتخین پسر خبی  
کرانه آسمان که بعد غروب افتاب میشود و رتبه و زبون از  
چیزی و شوقی بافتخ مردمان شدن و موسیقی بافتخ  
مردمان و برادر شوقی بالکسر مخالفت کردن و دشمنی کردن  
و بافتخ گفتگی و آن غلبه است که در بای چاره و امید افتخ  
شوقی بافتخ لاله و از اشتیاقی النعمان نیست که بوند و مگو  
در یک با که در میان دو کوه باشد و بافتخ حیل کرد و باز  
که بافتخ شکاف چیزی و معنی هیچ هم آمده است و  
سختی و دشواری و نیم چیزی و کرانه کوه و برادر و دوست نام  
کاهی است و نام قلعه است از قلعه های خیمه



بانیغ و رجب و بنیغ خرمی کردن و در می شدن

بنفع شین و دردیم دراز و نام مردی

بالفتح دراز و با کسر ریشه که بان سر فصل بندند

بالتوکل و بیهنا تمام و آرزو میسند شدن و در آرزو بخش مشک و آب

بجای **بائع** حرام زاده و سر خوانده **بائع**

آرزو مند شدن و آرزو مند می نمودن و آرزو مند کردن

دور آن بختن را میان بخیر می آید و میسند و خوف شبها

محنت دار است در حسرت و التماس در ابروی دوست

بسم الله الرحمن الرحيم

سویں چاندی کے دن دربار میں جوہاں کو بیٹھایا گیا

بائک افروز خودم در شنیدن

هر چهارمایی از سید باشند

بفتح الميم الموحدين علي كرم الله

کرمی

معروف و آواز شناس با آواز چهار ناله تشبیه کرده اند

و غنیمت ضعیفه که آزارش ندهد و نیز که سر و زدن و جراحت

11

سائنس

و با کاف فارسی بنده شک با سینه بند زمان  
و نیز ز زود در عیبه شک کان بنده را گویند و شک  
السلام هم بمعنی شک است اسلح است با کاف فارسی  
انکه بدل یکی و دیگری را کس بنده برای حق بندش کانورده کند  
بنده انکه با لام معروف و کاف فارسی یعنی گرد کان و پهلوا  
مان در شک کان سینه بند زبان باشد و هم بمعنی آفتاب  
مشاهد نم که بمعنی خورشید است و در علم و سلم شاه  
شک با کاف فارسی بمعنی شک است و شک بمعنی خفا  
صلی الله علیه و سلم و آفتاب است که به خاد و ارقه  
السلام مردی که با سلام تمام باشد شک با کس و اما  
شک کان که بفتح یکم و عیبه و ششم و بیاید فارسی شک  
و شک کان که بفتح یکم و چهارم و بیاید فارسی شک است و شک  
کرمان و کان فیه و زده اجاست فاما ز زده شک و کی کر  
هم فیه و ز زده است چه بزرگ است زود میرد و شک کان بفتح  
و با کاف فارسی شک و شک کان و نیز سعاد و شک شک



شیرین که با کسر و با کاف فارسی استخوان بلند  
که در سینه گاه پای بود و تبارش کعبت خوانند  
شیرین که با کاف فارسی و هفتم و هم فارسی بهر است  
و حش که تبارش ز راه خوانند و کاف فارسی بهر است  
دوم فارسی یعنی جسم فارسی بهر است که سینه که تبارش  
به کاف فارسی است که با کاف فارسی و اول فغان  
با نفع ز نانی که اجاز یکدیگر با اجاز کاف فارسی و دیگر با نفع  
شیرین که با کسر و با کاف فارسی شیرین و زه معنی  
شیر درنده است از شیر کوچک اما از شیر فوری دلا  
نرینه شیرین که با نفع آواز دم است و اشتر و اشتران و کاف  
رفتن و در راه است آواز رفتن است و اشتر و اشتران  
نفعش از راههای بزرگ و میانهای راهها و بدو معنی است  
جمع شیرین است بکر اول و سکون دوم کاف فارسی بهر است  
خدا بتعالی و در بزرگ با کسر و قبل با نفع نوحی از رسید  
که شیرین که در کان را بود و اهل بلند بود و در بی و سبیل

و جاف که بدان دارد پسندیدنی معنی در شرف نام او را  
 هیچ میان نگزیده است <sup>بالتبع</sup> و بالتبع و بالتبع و بالتبع  
 فارسی زهر و قبل خسر بر تلخ ششش تنگ بالتبع و بالتبع  
 ششش جهات و مراد از خانه فتنه تنگ بالتبع یکم و مسکون نام  
 باتار موقوف و با کاف فارسی میو است مانند شفا  
 بیشتر سرخ و سیدر بر دشت تنگ بالتبع و با کاف فارسی  
 نخته آهن است که در آن سوراخها مختلف شده و تنگ بسیار  
 لغو نام را از آهن در آن سوراخها کشند تا دراز و مسوار گردد  
 و نیز شاختار و گمان نداف و شسته تنگ تنگ کلاهما  
 بالتبع تختین پانز و نادان و نالکا و حلف یعنی سخن وانی  
 باک سنان تنگ تنگ بالتبع هر دو پنجانیس آواز با  
 در وقت زقار و تنگ بالتبع و قبل باک سنان تنگ تنگ  
 مرغ و نالک بالتبع کرده های هفتاد و دو که گراه اند  
 یک کرده ناجی است که اهل سنت و جماعت است تنگ تنگ  
 بالتبع شالی و مسکون یک بالتبع و با کاف فارسی یعنی شالی

از شکر نایضی که از آن در کالهار دراز و پس میسندند  
و از شکر فلفله که میسندند نیز و بناریش عود و غیره میسندند

شکرک با نفع کان یعنی ضربه یقین و بکمان افتادان

شکرک بضمین که نهاده و شبها شکرک با لکسر کل سیاه

و ام نیز که از آن بد شواروی کشید و شکرک با لکسر مع

فتح الثالث ناموران و از او سوی نیز که میسندند و شکرک

با لکسر و پاکاف فارسی بکمان ای قاصدان چون استاده

میباشند بچوت در نظر که پاشنه پای میرین ایشان میسند

نفع شکرک یعنی با نوب و بعضی اقداب و ام گفت اندر شمع

بیرونی نایض با نفع می زعفرانی رنگ شکرک با نفع باد

دوک که هند میر کی زسد شکرک با نفع و پاکاف فارسی

درخت مرده و درز در راه زن و مکانی که و شکر و شوخ و

خوب شکرک بوزن بعلک خوشه و شوخ و باده است

سرخ بفض که میسند که مرغی است که زمان زمان بگرداند

شود و از شکرک با نغم یعنی از سنگ غرزه گان شکرک

بالطم مرغی است خورد و ضعیف که از از این کو میسند و قفس بها  
چهار تار و ششک بالک بشماره شش بالطم باد ریشه در  
و ششک بالطم و باد او فارسی و سبب تیز و شوک بالفتح در  
رفتن خار در جایی و ظاهر شدن سختی و درد حبک و با سلاح نام  
شدن و در فصل **الام** شش بالفتح و ششک بالک نام غلظت که از  
باشد از از هر کو میسند و ششک بالک بشماره شش و ششک بالک  
آهو که گنایت از راه نوشت کذا فی دیوان سلمان  
اکتس او و زنده ششک سببی که مبان کوشش و عذار می  
باشد ششک کلم خورد و نهدی که بر بر گستران بود ششک  
هر را از اسیده ششک بالک بشماره شش و ششک بالک  
فارسی با ششک از از اینجا که زمین نزدیک بود ششک  
بکس بن و با باد فارسی افشردگی جابر و دینل و انکور و  
آن ششک در معنی غش در دل و نام در ششک بالک  
حسین ششک و ششک کلاما بالفتح باد او فارسی کوشش  
بنفاز کردن مرغ و ششک بالک بالفتح ششک است که

بکس از ازا که در چهار و پنج داخل گشتند بعد از آنکه کس که از آن  
از آن بخورد و سینه را با بفتح شری و فاء خطی بفتحین چون  
جاعتی قرار بازند و کس که در میان ایشان باشد و او باز در  
یک از آن قرار بازان که جری به برندان یکی که نمی باز از  
برنده جری استند و فصل بعضی قتلهای آتش در کاف  
و او جمع شعله است و شعل بضم بکم و فتح دوم زبانهای آتش و او  
جمع شعله است شنی بفتح بکم و سکون دوم و شعل بضم بکم و  
سکون دوم کار و نار و آبی و مشغول شدن و او در آتش  
از چیزی شعله و بعضی شمع بضم شمر و شعل با بفتح و با کاف  
فارسی جانور است و شمع در عایت شده که تبارش سوال گو  
ف شکل کو سید بالکرو با کاف تازی بای مبد شمر و او  
در سن و بالان شمر که سیدند تا بالان سپس نرود و سید بود  
بکبار و در دست شکل با بفتح صورت و مانند و شکل بالکسر  
که شمر کردن شعله بالکسر از کینه کان و را ننده کان و  
و شکل بالکسر نام و نام قبیل هم با شمرند و بالکسر مار و کشته



خشکول بغین و باد افارسی و قوۃ و جلدی در کار  
 شدنی بالفتح حکیدن و ششلی بالفتح بند و ششلی انهم  
 بر دو شبن و در دست خدمت و در دست و سبک گوشت شش  
 بالفتح یک شد دست شدن و فاد بافتن دست و در دست و  
 بفتح خشک شدن دست آمد دست و داغ جامه که بستن زرد  
 شش بالکسب یکی از سلمه بندی که بندش سبیل خوانند و شش  
 بالفتح و التشدید در عربی قیاد شدن و خشک شدن دست را گویند و  
 این بنده را چنان تسامع است که شش از اکو سب که یک دست  
 و یا یک پای او کم باشد و رانند و چکانند و حشمت و حشمت بخیر زد  
 جامه را شلیل بالفتح زره کوتاه و جامه که در بر زره پوشیده  
 شش بالفتح باد دست چپ و بالکسب دست چپ کنایه از العوام  
 و این بدان اعتبار است که ساکس روی برف آفریده باشد و در  
 کنز اللغات شمال بالکسب دست راست که روی بوزن با سبک  
 پس حرف را هم گویند شمال بالفتح شش حصار را کنند  
 درخت و جامه که با پار تا بسیار بر شش بالفتح خلقها و

و عادت نماید دستها را چپ و راست با یکدیگر شستارده و بپوشد و دست  
چپ را هم کوبند و خود عادت و شستن بشود و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
که فتنه و اندک در بسته شدن ندانند و بسکون می آید و بپوشد و بپوشد  
و کارهای جمع شده و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
و در فتنه و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
بالبغ و شراب و شمول بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
و در فتنه و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
دزد و راه زن و نام پادشاه هند که بد و او را سیاه آمده بود و  
او را سیاه و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
بالبغ و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
خواهد شد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
فوق یعنی دلاور و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد  
بالبغ و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد

شماره هجدهستم یعنی حضرت رسالت علیه السلام  
شماره که تبارش منسوب خوانند و طعامی که از طعام ششام خوانند  
و نیز نام غلبی است منسوب به کربلای معلی و در دست دراز  
است نام شهرهای ششدهم یعنی اقباب و شهرهای دیگر  
کلاها با بار فارس و کربلای معلی و نوئی از غیر  
است و نیز بهر حال که قید السیت و رسته که در برقع زنان  
باشد که بر پس سپر بندند و چوئی که بر دهن زن عالم بندند تا شیر نخورد  
بغیثتین سه و مرد شدن سه با نفع آنک  
هجدهستم با نفع کسی که بر دهن بر چری داشته و چری از کوفه  
شدن که تبارش ظلم خوانند و ششم بمبله و ششم با نفع و ششم  
دادن ششم با لک سه و صفت و افت که از سر یا بر سر  
با نفع چه و ششم بغیثتین آرد و مسند به بودن و بفتح یکم و کسر دوم  
انکه آرد بی به داشته بر بن یعنی به خوار ششم با نفع و به  
ششم با نفع بجا و منقوطه فاسد شدن طعام ششم با نفع و ششم  
که تبارش حیا گویند و نیز الت مرد کم تبارش از ما مند و در

عقبه مشرق جوئی که از دربار بار بریده باشد و کیا و زر که  
سکاقت و اندک چربی دادن <sup>در شام</sup> کلاهها با نفع  
زنی خورد که هر دو فرج او یکی شده باشد از کثرت مبارزتی  
شکر بادام یعنی مو کشش خشک کرده یعنی مغز در او  
خشک کرده و نیز کناسب از ششم و لب مشغول است  
یعنی چوبیست از شکری صاف که از آن پرگاه و از او  
بندند و آنرا شکو برک نیز گویند و نیز صولامی است که شکر  
مقدار زرش میبازند ششم بالغ باداشت و با نفع  
کردن و شکم بشد ششم بالغ لکام و آب ششم با نفع یعنی  
ششم و این پارس میو است ششم با نفع میو کیا است  
خوردنی و نهش ککلو خوانند و این فقر چشم خود ششم  
را دیده است که سید محبوب از سیدی شود و در گوشت  
پزنده بخورد ششم با نفع مع التثدید نام موعده است در  
شام یعنی گوشت که نام شهر بیت سعد است بلوغت عالی  
و در فارس شلم بای افزار مسازان ششم با نفع نام کوه

ششم بالغه بوشیدن و بوی لبند بنیان و بله ان شوم  
بالغه و قبل بالغه در فارسی معنی تخت بای اقرار و درمید  
ای دم خوردن ششم بغتخت لبند می شدن شوم باختر  
بوشیدن ششم بالغه بوشیدن و بوی لبند بنیان شوم  
بالغه مبارک و سیاهان و اوج مغز آمده است شوم بالغه غول  
و سیاهان شوم بالغه ترسیدن و درد بزرگ اندام و دست و پا  
در کارها شوم بالغه کبابی است که در میان کسدم روید  
اگر در مان کسدم بوده خود شود سیخ و چیرانی بدید اگر در نر  
انداخته خود خواب کران آید شوم بالکس نام رود است  
و نیز مایه درم دار و قبل سبی مهر که منی آن نقره آید و بعضی  
گفته اند که آن مایه بوشیدن علیه السلام را فرورده و شوم  
بکس یکم و نفع دوم در غری حلقه و خاضعتها آمده است نفع یکم  
و سکون درم در غری شمشیر کشیدن از غم شمشیر در غم  
کردن و آواز نجات الاضداد است فصل الشیخین مع الله  
است بویان نام ولایتی است و قبل نام شدت است و در  
نفع

فتح دال جام خانه و قبل ساط در ده که بزرگ باشد و نام نواز  
بسیار و با دال موقوف خویش و خویش شونده و خوشی  
شوند و آن ساپور به سیدستان بکسر را که شکست  
و قبل قبیله بزرگ یعنی خیره گاه بزرگ که اطرافش باطن  
بود و این بزرگ نژاد بود و جرجست شاه که بزرگ در آن  
باب است و کار و حال و پس از بهی مرتبه آید و کار کردن  
بک و مذکور داشتن از چیزی و در فارس نشان خانه و بنوا  
که در آن سید بود و صدان و اکث محل بعد صدان و نشان  
را مخدوف بود و نشان بالوان غنچه معنی التان آید و پس  
چنانچه گویند این است در شان منازل است و شادمان  
همان است بدان مذکور یعنی نام و لایبی است و قبل نام شهری  
و نشان یعنی افزای سیاه جهان با نام موقوف نام  
شهری است که نژاد و گویند و سبها و مبله و عین  
معنی آفتاب و بادشاه عین است و معنی معصود جان و  
یعنی دیوی که نیم الفاری را بر سر برده و در ملک از دست

و بعد هفت سال عیسی نام پری مسلمانان بود نیم الصاری را  
 بخارید و از انرام دنیا دیوان نجات داد شاه را عیسی که  
 لعل سمن رزد و شاه فرزندش یعنی امیر خسرو که پیش امیر علی کام  
 الله و چهار ایمان آورده بود و او با دست شاه زینورا را بود و عیسی  
 نام داشت شاه که عیسی خورشید است عیسی الله علیه و سلم  
 شکر گوید یعنی چو مسری بود در خزان خسرو و پرویز  
 که ازادر سلسله سنی دریای افکنده می چون بر رسیدی بهم حوا  
 و در دریای خود جذب کرده چون متعاطی پس این را با خود  
 پاوردی شاهش نوعی از عمارت است که یک طرف او بیخ  
 و یا هفت در بود و باقی اطراف او هم درها باشد  
 دسته ترازو و نیز برنده است که بدان شکار کنند  
 که بندش اشعار که در قافیه مفرد جمع آرند چون قافیه  
 و بهمان کمان و همان که جمع کرده است آرند و نیز مال کثر  
 ذخیره کردن و بهمان بالغن حوای و بالغن جمع شب  
 و برخلاف تقابس و دشمنان و از این بالغن مفرد موسب الله

شعبه اول بافتح و دلزدن سخن یعنی است که کشیدن شب  
نشکر و چکانه و شیخون بایار فارسی بمثلہ غنہ و بزر یعنی  
شب سپیداران از صلیح و عاشق و نیز عبارات  
آنجا که شب با نثر است گذرانند و نورالکاه و حرم خانہ و  
که مشکوی بیست گویند شب یعنی شب باریک  
شب و بافتح میسر شده از طعام شب بیکس و  
باز دوم فارسی شیفنه و دلوار شدن و بفتح  
در حسی است و قبل از ریحی از ریحی در راجع است و خطایق  
ایمان است بیکس و با نثر موقوف شتاب کردن  
شرفان نام موضعی است و قبل از السیت در خواستان در  
فرمانک سکندهی سخن بفتح حجت و اندوختن سخن  
بفتح بیکس و سکون دوم راه رود خانه و در صراح است  
که باز در شستن حاجت که از کار و راه و اچھڑ  
بسا و حجت سخن بافتح گردان طرف کے ویر  
آن فوسر و زکشدن و بی نیاز شدن اہو برہ از



نخا لید بافتح خلیدن یعنی نخستن دوزن نفس کشیدن  
نوزدن رسیدن یعنی از جای فروختن زدن و لغزیدن  
وکن کردن و سنجیدن بشکستن خوردن بافتح وزن باض کن  
نفریدن بالکس و باو ارفار سبب صغیر زدن و پستی زدن  
کشدیدن و سنجیدن بکشدیدن بشکستن خوردن بافتح خفت  
رازدن دوزن سبب بالکس باران تند و قتل با  
وارشدن و سنجیدن بام نام منزلی است از نازل قمر  
نام دوستان است بالکس و قتل بافتح نام  
نشدن که نوشیدن و ان بنا کرده و مولد خاتانی است  
نشدن بافتح واکس که است که در زوجه باشد  
بافتح تراودن و سنجیدن بفتح زدن درشت و درشتی  
زمن و ماندن شدن و شناسانگ کوشیدن و کار کردن  
بازی کنند و بضم یکم و سکون سرورم که اندک کوشیدن  
و جانب چربی شستن است و این عیب زن است  
شستن دوزن بافتح یعنی کوشیدن که در دست و دست  
دهن

و بضم کیم و با سیم و غایب که دوم است یعنی که بتا نش  
 نرم افتاده بودند شش روز آن نفس روز که او نش  
 عالم در آنست یعنی روز که آن نفس شش و کاف شد  
 یعنی که در ششم که ولایت روم است یعنی صد  
 و نهم و کان از بیکر و درخت سیوه دار خا که بر در  
 و یکین جمع شود یعنی بختی که سن در و شش  
 نفع کیم و سکون دوم بر شان نسبت و دور کردن  
 مخالفت کردن و نیز رسیدن به طاعت بهمان دور  
 و دور کردن علف با نفع مرد و یک و داما شش  
 بکسر بر مرد زان شدن و جراحت بکدن و ششیدن  
 بالکسند و نفع کیم و دوم و سیم و چهارم و  
 شش و بضم بر بنا که چشم نکستین و در و با غرت  
 شش و بختی که بکسر و در و چشم که چشم  
 رس اند بخیز و در شش آن بالکس جمع شش است و آن  
 کیم شش شش با نفع اندک و کم کردن بخت  
 شش کلاه بالکس بر بدن هم را از او در شش

تراویس

شکستن بکسر تن در عجب شدن و بران کشتن و شکستن  
 بکسر یکم و ضم دوم مهن شدن و از هم باز شدن کل  
 و خرم شدن آدمی و شکوان بالضم سپاس گذاری کردن  
 شکردن بالکس کار کردن و شکستن و شکردن بالکس  
 و شکردن بالفتح یعنی بجای که شکرد است بکنند شکردن  
 یعنی اسب و شور در بر آردن شکردن بالکس بشکست  
 بالکس غم هر چیزی و صبی جامه و حسن آن و شکند و در اسب  
 شکستن و فاعل آن لمن و سه و ذکر به زحی باشد و بیج که  
 در رانف شاهان افتد و شکن بالفتح و با شکون و نام  
 ولایت است و شکون بالکس و قبل بالفتح و با و او فارسی  
 بر آمدن اسب و نوزیدن و افقادن و بیست زدن شکون  
 بضمتین و با کاف رسمی فال طور و نیز جنس از سگالان و  
 شکون بالضم و با و او فارسی عظمت خویش اظهار کردن در  
 سخن و شن کسی در کوشش کردن و زیبا شدن و رسیدن و  
 همان شکو خیدن و شکیدن بالکس بیوم فارسی معنی بر کرد  
 و شکبا شدن بشکستن بالکس و با یا فارسی و فار

موقوف بر هر کردن شنیدن با نفع نام جانور است از  
جنس شکاران و در عین شکار نفع اول و ضم دوم به  
دار کردن و لاغر شدن و لاغر شدن و لاغر شدن و لاغر شدن  
شنیدن با نفع با دوم و ضم دوم و ضم دوم و ضم دوم  
دین با نفع شنیدن با نفع نام و دست  
شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن  
دوم زده شدن و کردن بهوش کردن و نیز بهوش کردن  
شنیدن با نفع ضابطه شنیدن که باری بر آن داشته و از  
سبب بیک آمده شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن  
و شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن  
شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن  
و لا نه است و شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن  
سینه کوید و در عین شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن  
و بقیه ریخته است و نام قید و حکم که شنیدن با نفع  
و کوید و شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن با نفع شنیدن

شوریدن بالضم پریشان شدن و غصه کردن و دیوانه شدن  
و شوریدن بالضم شورانیدن یعنی اینکه پوسته پشت و چادر  
و شوریدن بالضم متحرک و در مانده نشستن کذا فی الشفا  
و هم در شرفنامه در لغت بشویدن معنی آن بشوریدن  
نمیست است این ناقص میشود شاید که سر و کاتب باشد  
در زنگو ما شولیدن یعنی شورانیدن نیست شوریدن  
بالضم زراعت کردن کما یقال بالضم شعلای آتش شوران  
بالفتح نام کوهی است و گویند که نام دلاهی است و قیل نام قمار  
است نزدیک کومار و مذکور شد بالفتح آرد و کنند  
چیزی شاربیدن بالکسر زمین پاره کردن برای زراعت  
و شاربیدن بالکسر حیرت و مکافات و پاداشت شاربیدن  
بالکسر نام شهر است شاربیدن بالکسر باید فارسی  
مردی که لعل بامان قسری علی رضای: سعد نه بدندان  
ر بودن خوانسته دندان ش در لعل خلبه ملند و ش  
و دمان برداشتنده شاربیدن بالفتح مرد غیر مستقیم

بفتح کیم و ضم یوم کرک شیر زخمان بالکسریه بار بار سی یعنی  
برج اسد و شیر و بار بار موقوف یعنی کوشیج که شیر از آن  
اندک بدش کبیری نامند وزیر جهان و شیر از آن  
یعنی آنکه در مدینه رضاع شیر برود خود بخورد و از آن شیر  
یعنی رستم و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
باشد و آنکه در آن یعنی برج اسد شیر و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
خوب صورتان شیر و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
بخیر و شیر و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
دوم و بود و ماند و باطل و بار و مکتب و کردن کش و در  
صراح است که کل خان مترو من و الانس و الدواب فهو  
شیطان شیطاین بافتح جمع شیطانی بالکسریه و بار بار سی  
دیوانه و عاشق شدن و کردن شیر و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
خوان طعام شیطانی بالکسریه بار بار سی یعنی فیج شیر و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
بالکسریه و بار بار سی مانم و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار و یار  
زشتی و بالکسریه حریف از حروف معجمه و حروف الفبای

مع الوضوح آنکو گنایت از کان است و نیز وعده دروغ  
شمار می شود یعنی نارای سویی و دستهای کل نقشه  
شمار می آید است که تخمشن لکار بند برای دوار اوش و پیش  
کفتن و خاک اینجا بهر منزه آوردن و غایت لکار چربی و در کشیدن  
شمار می آید با مار موقوف همیشه به شراب انگوری را نام داشته  
و چگونه اینجا بود خواست که انتفاع از انگور اکثر اوقات  
توان گرفت پس آب که در او نذی داشت بخوش اند  
بیرگی بنذاخت بعد از آن ساکن شدن خمشد را کنزگی بود  
که او را دوست میداشت قصار را بشقیقه مبتلا شد و از درد  
بیطاقت گشت و برک رضا داد با خود گفت صواب است که  
از آن زهری مقداری بخورم تا یکبارگی خلاص بایم پس قدمی  
بکار برد و فوجی و اینترازی در خود بدید سیر بخورد چند روز  
بخواب زفته بود یک شب باروز بخواب رفت بواج بیدار شد  
از آن خلاص یافت و آن حال با همیشه بد تعزیر کرد همیشه و از آن  
مشهد از دم نهاد و در اراض و علل لکار می برد شام زرد و

بعضی می از عزانی و حسرت برده می باشد و بالغی یعنی در دو عبار  
در اصطلاح سالکان کنایت از سالک است بطریق و بعد از  
نه فقره کار بعضی با کاف فارسی بهیست و سنی که تبارش  
از افه گویند و بعضی بالغی اند و میگویند کردن  
بالغی دهن باز کردن و دهن باز شدن و بعضی بالغی  
و علم امواتن و سر و گفتن و بعضی بالغی شش شماره  
رای آفتاب و بعضی بالغی مع الفتن و بعضی بالغی  
کشور و نغز و بلند شدن ابر و بعضی بالغی  
شماره بالغی نام می باشد که از کنایت می باشد که ده  
نمک و بالغی سکایت و کلام کردن و بعضی بالغی  
که با کوشش و شورش و بالغی باراد موقوف نام عورتی  
بناگه همان شاکه که بالا گذشت یعنی مرغی است  
ضعیف که از اینها نیز گویند و بعضی بالغی و بعضی بالغی  
با آن از دریا و از بوی و شام که است یعنی شاخی که بار  
نابراسته بود و دراهم میوه دهد و این اشارت از کسی است



که او چنانچه خود را خود پرست و خود رو و نورسته با نریش  
 به در مشه خدمت کرده بود و نام دارویی است که  
 در کالی و کالی به دال موقوف و کاف فارسی نهانی جابر  
 به نام اسپر پرویز که بعد کشن پیر و را  
 در آن شش ماه ملک را نده پس جای دارویی ماه نه هر خورد و خورد  
 و آن نه هر شش از آن بدش نهاده بود و در مهر و خیم نهشته که  
 دارویی بحرب باه است و نیرو به بندش نه آن جابر لعل  
 که در شمع و در چینه تا با و نکش و نیز جابر لعل مخصوص  
 اهل هند و در صراح شماره یکس صورت و خست خانه  
 خبک پراک و خبک بر باد می دند ان زایده شام  
 ریش و جراحتی که درین جای پیدا شود و نه بکاه و شافه و در فاک  
 انکه او به را در جابه کبسته و در قبل و یاد و در در اند شاک  
 و نه که مسلمان و شافه و نه بکاه و شافه و در فاک  
 موقوف و جیم فارسی سینه بند زمان و نه بکاه و شافه  
 و شتر ماه و سیاه و سیاهی موقوف که میان ماه و شتر ماه  
 بخلاف آن دیگر

بمخلاف الوان دیکه شناخته معروف و نوعی از دست  
افراز جولا به و شمس خازن زینتوران مشهور است با نام افراز  
یعنی ششم نیک و با نام کمسوره یعنی بطس ز شادانه و مانند  
شادان که در کلام بابا سیوم موقوف یعنی زاد فراخ  
که تبارش شارخ گویند و شهر اقامه و شهر و شهر یعنی بنو  
کار و صالح و شایده و بنده چنانکه اگر با دشمنانش حدیث  
و مالک الا املاک و انکه با عانت و مشاهیره او دیگران  
پادشاه شوند منقول است که این لغظ بر غیر خدا اطلاق نکنند  
اما شاعران میگویند چنانچه لغظ خدا او نه است معروف  
در راه فراخ و ممره بین شطرنج و نیز هر که کار جزا شود دوم  
جانوری که بهند وستان بود و شاه در عسله با کارد چشبی و  
کو سبند را گویند سبند نام شهر بدر مسودا ده که زن کیکاووس  
بود برین نام و در آن شهر یک کبوتر که کبوتر یعنی آفتاب است که  
درخت خاردار است به یعنی تیر چشم شهاب بالفتح نام  
مشک و در نیمه شبک شهاب که بالفتح نام و لایستی است نزدیک

شیراز شبانه و شبانه کلاهها با کاف فارسی آنجا کردند  
 و نیز شب در وقت در آمدن شب شبانه با بفتح خمار  
 و در صبح بر این شب گذشت باشد و با بضم برانند و کوسپندان  
 و زبان که از شبانه نیز گویند و شبانه با بفتح با میوم غایبی  
 که در دم است یعنی برکت شبانه با بفتح خانه که آنجا شب کنند  
 شبانه شبانه در دال کزدم و جمع آن شبانه با بضم  
 آن مقدار طعام که یکبیر بر کند کسی شبانه کلاهها با بفتح  
 جایگاه کوسپندان شبانه با بفتح با کاف فارسی همان شبانه  
 و شبانه بغتین دام و با بضم خوشی شبانه بغتین آن را  
 سیاه که رسته ملک در آید بود و شبانه بالکسر در بر یا مانند  
 و شبانه شبانه با بضم شبانه با بضم یکم و فتح درم پوشیده  
 کیها و او شبانه است و پوشیده و کیها شبانه یعنی برکت و شبانه  
 باشد که بغتین و با کاف فارسی مفوم جنی مخالف  
 تا تناس و ترکیب ناموافق باشد بالکسر و باز در میزند  
 هر چه بر این شب گذشت بود و قبل آنکه در میزند ما شبانه میزند

بشدن شیشه با نفخ و کشند نام شیشه با نفخ و کشند شدن و  
در شیشه و زردی شیشه . بفتحین درخت و شجره ملعون است که  
در زمان است و اربابان شجره در قوم است که در روزی می باشد  
و بعضی منفی آن گفته اند که فردا مان سلطان است علیه الصلوة  
و شجره طيبة درخت زمان است و شجره صنبه درخت دیگر است  
بکسر یکم و سکون دوم در آن شجره با نفخ مع الشبه  
شکسته که در سر باشد شجره با نفخ جنت بر بدن مرغ و  
آواز در خلق که ایندن از شجره شجره با نفخ منبر و حاکم و حیات  
اسبان که جای بسته باشند و می بکس و سکون حاد شنبی و  
شجره با نفخ آبی افسرده و پنجد کشته که از بازاران بار دو  
از از از نیز کوبید شجره با نفخ با خن کند بده و قیل  
خلیده شجره با کس زبده شجره با کس منحنی و سخت  
شدن و بالبح بکس جمله کردن و شده با نفخ و الفتح در جنت  
اند ارض و سجودی شجره با کس شجره با نفخ انشا  
بار که بجل و بدی شجره با نفخ بد خوی شدن و شکسته شده

شیر و بالفتح و الهم أن مقدر آب که یک آب است  
شود و در عرف مشهور آب که اخذ کری می نوشند و نیز  
جنس از تر است شیر و بالفتح در بنده است عاقل از  
شیر شیر و بالفتح هر دو شیش باره کردن کوشت شیر  
بالفتح از خدمت ابر شهاب الدین حکیم که نام صحیح است که باد را  
کوسید و از بندگی بشیخ و اصدی مخفی است که هنگام طوفان در  
دریا ابر شهاب الدین می باشد در بار زلال می آمد آنکه این ابر همانند طوفان  
نبار آمد بادی که آن ابر را بر داند باد را باد شیر طوفان نامند  
و شرط بالضم در کنز اللغات است که عمل دارد ابر کوسید و در هاج  
شرط سحر و رنک در اصطلاح سالکان شرط عبارت از نقش  
چنانچه آن حضرت اشاره کرده اند صلوات الله علیه و سلم  
الی و صحت نفس الاحسان من صلب الهم شیر و بالضم  
مار و مال بر کزیده شیر و بالضم جای را همان آفتاب و مشرق  
بالهم اندوه مشرق شیر و بالفتح موضع آفتاب رود منسوب بطرف  
بر آمدن مشرق تا که از غازی و مشرقی و از غازی و مشرقی  
بمغفل

بفحش و امر و راه بزرگ و میان راه سترده بالفح نام در  
از می مبارز لشکر روم سترده بالکس بر بی و حرص جوانی  
و نشت ط جوانی سترده در فام سی بفحش کجا می است که اهل  
هسته یکسی گویند سترده بالفح گوشت پاره زب و گو  
زب سترده بالفح بد و زار منقوطه منقوح سخی و خشک شده  
خشکی سترده بالفح راه روشنی که حق تعالی در رسولان او  
نهاده باشند و راه مسلمانی و آب خوردن گاه و گاهی در آن  
در آب و شرعه بالکس نموده سترده بالفح شرط و پیمان  
سترده بالفح و در خانه آزا گویند که از آن مهره زرد پرو  
نموان آمدن کسی نیز بالفح یعنی داوی است در زد که  
بحرکت می رابند و شش ضرب بند سترده بفحش آن شش  
روز که بعد از عید الفطر اهل صلاح روزه دارند سترده بالفح  
بی پاک شدن و نافرمانی کردن سترده بالفح شاخ سبز  
درخت فرماوزن دراز بالا و شطیه بالضم خط و خوی که بر آن  
شمیر کنند باشند و یک پاره سترده بالفح یکم و کسر دوم

پاره شکسته از چهره شعبه بافتح بازی و شغوره بافتح بنه  
 شعبه باضم شاخ خورد دخت و خوی خورد و کسره و د  
 پاره که کاسه و کوزه را باوا اصطلاح کنند و نیز پاره زنجیر و  
 فارسی آنچه از برده منشعب میشود و این بیت و چهار شعبه است  
 و در کان شعبه از لیکن مقام و رده میزند تعلق معلوم دارد  
 بافتح شراب بافتن شعبه بافتح زبانه بافتح  
 بافتح قند بافتح افروخته شده بافتح  
 بافتح پایی بر پایی چنانچه حرف در وقت کشتی کردن  
 و آن یکنوع جمله کیران است کشتی بافتح آواز کبوتر و  
 چنانچه نینزه در نیر زده شعبه بافتح آل بوست  
 که از کزت کار سخت و سبک کرد و شغور بنه شعبه بافتح  
 در خواه کردن یعنی خواهش کردن شعبه بافتح مرغی است  
 کتان در از غلیو از سه و چهار رنگ دارد شعبه  
 باضم برآمده گاه موسی میزد بافتح کار در بزرگ و شکسته  
 و لب ستمی و خادم شعبه بافتح لاغر و نزار کردن غم را

و نیز رده تنگ شسته بالغش شاخ درخت شسته  
بالضم خواستن شخصی خریدن یکی را که در جوار ملک او باشد  
و خریدن خانه که در مسایه او باشد شسته بفتحین  
مهربانی و مهربانی کردن شسته بالخر یک لبشای یک  
شسته بالغش را که نزدیک شدن و در محلی و شغوه بالغش  
را که شسته شسته بالغش را که کردن شسته محلی یا کشتن و  
کجک و بالکه شسته بافتن شسته که شسته از دهن بیرون  
آرد شسته بالضم جامه شسته کافه خلاف جبهه و راه روز  
سفر دو و جامه دراز و بالکه جوب پاره و لوح پاره شسته  
بالغش درد نیم سر و اندام جبهه لغمان و لغمان پس مندر است  
دک دکی میان دو کوه از یک که در روی علف باشد  
شسته بالکه کافه و مشهور یعنی شسته است شسته  
بالکه رنج که در میان بران جنک و رباب و مثال آن شسته  
شسته بالکه کاوند و نیز کفن در دست شسته بالکه شسته  
که بتار شین جبهه خوانند شسته بالکه کله کردن و کله



شکر باده بافتن با بار فارس حبس حلو که تبارش قلع با  
شکر بود بلکه سینه سکرین که با میوهای در قرص  
می برند و سمرقندیان شکر بیره با بار فارس می نامند  
شکر بافتن خنده شیرین و تبسم و نیز آن خنده که از خوشی  
باطن بود نشود و در کلاهما بافتن می رود با جود و طبعش و  
بست و ساخته کار شکر بافتن یعنی اسب بر سر آمد و  
بافتن بکم و کسر دوم کو سبند ماده و شتر ماده حبس و فانی  
و شکر بافتن بسیار شیرین کردن کو سبند و شتر شکر  
با لک شکر آمده و شتر منده مندر شکر شسته و شکر بافتن  
باز شده و کشاده شکر بافتن بر ککل دان بسته  
که شخ برزند و شکر باده بافتن با لقم مانند و پسر می  
و سبک چشم باشد شکم باده یعنی جاکرمان و بسیار خوار  
شکر باده یعنی سخت کرسد و بسیار خوار و شکر خوار  
شکر باده یعنی شکم با سخت و سیر و بر کرده شکم با لک و درگاه  
شکر با لک عذاب و آلتی است مجلدی راه شکم با لک

که شمشه و نماز کند ای القوی سیکر خه بالک نقوش و لغو  
که گوید و بالکسر و باد او فارسی و قیل بالکسر  
پسر آمده و لغو بدن و افتاده و هیت و هیت زده و سکر  
بالضم و قیل و او فارسی همان شکفته که بالکشد شکسته  
بالضم و باد او فارسی و هکلی فوت و هکلیت و زرد کابار  
که تباریش حبشه گویند و نیز زده خوردن بالکسر و  
التشدید سلاح شکسته بالغوغ کرده و دم شکسته بالغوغ و تان  
لکام و نفس و نازمان را هم گویند شکسته بکسر تن صر  
شکسته بالغوغ در جنبش و دم کتاب الفیه است و شفا  
بالغوغ دشمن و بغم شدن دشمن شد بالغوغ مع  
بت و بکسر و شد بالغوغ و التشدید جامه عورت که در سر  
گاه عورت با شرم و سر کین دان و خاشاک و پلید بیا که در  
کوچه عورت بدین در عزیزی شده بالغوغ و التشدید  
و کار و در شکار بالغوغ شمع و در صفت بزنج نیز استعمال  
کرده اند شکار بالغوغ و التخفیف دست ابنو یعنی غلام

بالغوغ

عظمت مرکب که بر دست می دارند برای پیوستن و  
بالفتح والتشدید یعنی بالفتح ال قرض نقش که  
در مساجد و کارستان راس کنند ششده بالفتح بوی  
نک و قل آدمی بوی ناک آن بوی که از اندام مردم آید  
و ششده بالفتح به پوشش شدن و بزم زده و قبل بوییدن  
و نمیده بشده بالفتح کلیم خورد که بخورد در کنند  
و قبل جالبه است بالفتح والتشدید بوی او ندکی  
و یکسیر یکم و فتح دوم شده تخفیف نیز آمده است چری  
شیر و جوات که هندش ملاشی گویند ششده بالفتح  
زشت شدن و سخت کار و زشتی ششده بالفتح آشنا کردن  
در آب و آشنا و شنا بشده ششده بکسر هر دو شین طیف  
و خلق ششده بالفتح کلیم و سیم فارسی مفتوح و شبه دامن و  
دانه انکور و ششده بالفتح و با کاف و و او فارسی و دراز و  
طریف و شکو له بشده ششده بالفتح و با کاف فارسی زه  
تبارش ابرو و ذکر خوانند و نیز جامه که زنان شب نقاش

و سیر و آن و جایی خاک و بلندی در کو بهای شنو  
بالضم و با و او فارسی عطسه و شنو سه بلند و است  
بالکس و بانون شد و آواز اسب شده و بالفتح و نیست  
شنو و شوره بالکس باره از زبان شنو و بالفتح و خجل و  
بالضم و با و او فارسی خاک کمک کن که کمک از آن شود و نیز  
معروف که در آتش بازی بکار آید و در بازی شنو و با  
لفظ صورتی آنگین چکیدن شنو و بالضم و با و او فارسی  
رستان و دیوار و سر کشته و بالضم و با و او فارسی و بر  
بهر چه پیر و پشته و علامتی که بر سر قبر نموده بای کهنه  
و نیز سنگ از دست شده و بالفتح و سخت حکم شدن و در  
جنگ و تمام سلاح شدن و جنگ و خاک که بدان تار و است  
گفت و بولا و بکان و نیز سلاح و خاک تیزی و و فوست و  
آندن بستان و خسته شده و بالفتح و تیزی از منازل و  
شنو و بالفتح و بایا و اول فارسی و زار و کسوره و ماد و  
مفتوحه نام سجده است و بالفتح و یکم و کسر دوم

زخمت شدن و شوه بختن چشم شدن شهادت بالغ  
 کوهی چشم یعنی قصه و کوهی دادن و مهر شدن  
 و در مزاج شهادت خبر درست و آگاهی در اصلاح شهادت  
 مطلق عالم ملک و کوهی شهادت یعنی شهادت مطلق  
 شهادت بالغ یعنی آفتاب شهادت بالغ نام باد شهادت  
 که اردن برین و شیر و بر هر کشت و فایض ملک کشت  
 شهادت بالغ اسکا را فاش کردن و اسکا را شدن  
 شهادت بالغ کلاه بالک و در کار باله وال و ال زال  
 شهادت بالغ لغوه کردن شهادت بالغ چشمی در  
 کسز اللغات است که سیاه و کبود بود چشم از فعل مشتق  
 شده است اما از مرید و فعل مشتق شود و سبز زان و سیم  
 عاقل را هم کوهی و در فارسی شهادت بالغ کوهی سخت جوب  
 باشد چون سیر سینه و امثال آن شهادت بالغ یعنی الکه  
 با غایت او دیگران باد شاه شوند و بادمان او را خدمت کنند  
 و مقبول است که این لفظ بر غیر خدای اطلاق کنند اما شهادت

میگویند چنانچه لعظاف او ندیده اند در بفتحین با کاف  
زاده کذا فی القیاس بافتح اریزوی جامع کردن  
بالکسیر است مانند کف رود رغایت سیردی که بتارین  
عنا بگویند شده بالکسیر و بابا فارسی نام را فراسا  
که بشک نام داشت هر چه صورتش بغایت خوب بود و انباش  
سیده لقب کرده کجسر شاه و شاه بن سیا و خوش او را در  
بکشتن جهان بر زمین زده که جانش از قالب برآمده و بخیر و  
زاده او بود و نیز نام حکمی که است کرد شمار بود و بهرام نام داشت  
زک است خسته بود و نیز نام بالکسیر و بابا و نازی معروف  
چند کی گفت شیرین بالکسیر با سوم موقوف ان است  
چنین که بدان جورات زنند و مسکه را برندش و نیز از نموده  
شیرین و نازی و آن نوعی از علقت است شیرین بالکسیر مادم  
و چهارم نام کسیر و نیز دشار و به نموده شیرین بالکسیر مادم  
فارسی و سوم موقوف دیوانه مزاج در ایشان طریق شیرین  
بالکسیر بابا فارسی خوانی است مثل شیرین بالکسیر

مشهور بالکسبه باخته مذکور شدند بالکسبه خلق و خوی غایب  
 مشهور بالکسبه با بار فارسی بند و از استخاف جفونی بنی  
 کشیده و ناز و غمره منقول است بالکسبه آوازها  
 مشهور مذکور شدند بالکسبه با بار فارسی و نیز نام غلام  
 حرم خوار که در غایت شهره بود و در کثر اللغات  
 که سر و دراکو سینه و شر را شد نام کرانه رود و  
 کرانه در یاد دی شد نامی امام معروف که صاحب مدب  
 که نامش محمد بن ادریس و کنیتش ابو عبد الله مشهور بود  
 نبوت فخر این مطلب بن عبد الخاف است و قبل شافع  
 قبيله السیف شد نام صحیح دین و دینا که گفته و  
 نالند و مرد با سلاح تمام شد و بر بان کرد صاحب کو سینه  
 شاه با بار موقوف و او فارسی نام کبابی است زرد کرانه  
 کاو چشم نیز گویند و شب بوی از از جبهه خوانند  
 که در شب بوی کند و در روز و شب بالکسبه نیز و قبل  
 بالغ نوعی از جامها و قبل آن بوسین خانه نامی بالغ و با چهارم

در کثرت از دین با بار فارسی  
 در کثرت از دین با بار فارسی  
 در کثرت از دین با بار فارسی

فانی  
 در کثرت از دین با بار فارسی

فارسی کیا بیست که برش هم جوابی نیست  
کلامها بالفتح نستان و باران کلامها بالفتح نستان  
بالفتح ممکن و اندوه بالفتح خار که و فعل پنج کلاه  
فارسی نتراسب دارد و قبل ساقی بالفتح نام طوایف  
است که کباب بار یک در پنج میان سطلی درون می  
بزند لغایت لطیف می باشد و در بالک سره دراز  
بالفم عمل دارد و توان و سرهنده و سخته  
باجت و پایی بالفتح و بالف مقصوره است  
مانند بالفتح خنظل و درخت و خنظل سر می  
اسپیک رفتار و شری بالک و بالف مقصوره خنیدن  
و وضع و بالفتح خنظ غصب کردن و سخت خنشدن برق  
و لکام رودان اسپیک درستی یعنی دنیا که جهاست  
دارد و نیز جره که از انش در بود و شری که یعنی رز  
خالص ششلی بالفتح جامه است کنان مستوب بقریه



خطاست وسطوی نموده شعری با کسر سیاره روشن نمود  
جوزا بر آید و آزار کلب الجبار هم گویند و بعضی طایفه از  
در امام جاهلیت کجائی پرستند ندی لعنت الله علیهم و علی  
جمع المشرکین و در عربی بالف مقصوره است اما در فارسی  
بماند خوانده اند و بعضی بالف نزدیک شقی بالففتح  
بذخمت و شقی بالففتح اما شده شدن و در کتب و بالففتح  
و بیار و در فارسی آواز بایی در وقت رفتار شده و در  
بعضی کریم و شادی و گفتار شیرین شکم و در بعضی کر سکی  
شکیمی بالففتح نام ولایت شکیمی بالففتح مقصوره کله  
کردن و کله شکیمی با کسر یا یوم و قوف فارسی  
شکیمی بالففتح شکایت کرده شده و ام رسیده شومخی  
بالففتح نام قطعه است نزدیک شرهان و بالففتح  
طایفه اند که منسوب به ساسان است و شوالی بهر  
آنچه منسوب به طرف باشد و یوم شمایی روز سرد را هم گویند  
شمس الهی یعنی فرات مجید و بعضی آفتاب و ماه تاب را  
گویند

گویند ششوی بافتح اب و نیز یکی است معروف  
ششوی بافتح و تخفیف با درازی و ششویان و ششوی  
با دراز ششوی بافتح طرفهای کوه ششوی بافتح و بالف  
مقصود در نام ششوی است ششوی بافتح اسبجان کشاد  
دهن ششوی بافتح خنکهای بر آب و بر باد ششوی  
بافتح بر آکنده کان ششوی بافتح آنکه زمان اهل است  
رزق بر میگیند اهل است ششوی میگویند ششوی بالف  
و بالف مقصود کنگاش یعنی سورت و اصحاب سوری  
امیر المومنین عثمان و علی و عبد الرحمن و طلحه و زبیر و سعد  
این و قاش و بعضی در فارسی بالف نویسند ششوی اگر  
معنی آن ششوی است ششوی بکسر بن و قبل بافتح و آن  
خورد که این چند سویی نامند و در فارسی ششوی  
فحشین و ستهای و پاهای کسر مردم و سویی بافتح اول  
و کسر دوم جری غیر و در فارسی بالف همان ششوی نام  
همان ششوی مذکور ششوی بافتح و معروف با درشاهی

شش بافتی طعم آرزو کرده شده و نیز آنچه او را  
 آرزو دارند ششیم یعنی شیطان علیه اللعنه سید آ بافتی  
 دیوار یکی و شوریدگی و انشعاب ششیم با کسریج اسد  
 ششیم با بامار فارسی بوزن بزوی و نام مبارز ایرانی که  
 بکنک سلم و نور برابر منوچهر بود و همان ششیم و قوم  
 ششیم با کسری بالف مفصوح جوس سیه که از روی کاسه ها  
 ششیم با کسری دیوار یکی و دیوار فرآشی ششیم بافتی خری  
 و ششیم بافتی و الت شدید بر این کردن ششیم بافتی  
 که در خاک مرغاب کست و بجاب اجد نوذ بود و در اصطلاح  
 شطاربان صادر اشارت از صفات است که با سم ذات صفی از  
 صفات درج کننده کی السميع والبصير والعلیه الی اخره  
 یعنی تیر که تبارش عطار خوانند و او دبیر ملک است و خانه در  
 برج حوزا دارد و ششیم بافتی بادی که از طراید در فصل بهار  
 که از کنز اللغات و در ششیم فنام است که باد شرق و از بندگی

شیخ واحدی مجموعی است که بیشتر از دیگر اوقات باد صبا وزد و بخت  
لطیف و موافق طبایع خلایق است چنانچه شمارا باد و بور و دبور با  
نفع مادی که از جانب جنوب وزد و در تر کوه از اولیب اندک و را  
صبا بادی است که از زیر غوش میوزد و آن بوقت صبح میوزد  
بادی لطیف و خفک نسیمی خوش دارد و کله از آن است که  
و عاشقان دل شده و از یاد مسکونند در اصطلاح عبد الزاق  
کاشی صبا نجات رحمت که از جهت مرق روحانان آید و دوا  
که باعث برنج و خوردن است میرسد باد صبار فصل کسان می آید  
خوش نسیمی است که از مرق جان می آید صبا بالفتح و المد  
کردن دل بخیری و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و  
صبا بالکسر و القصر کودکی بازی و عاشقی صبا بالفتح و المد  
و بیابان و مادانی که در لول او سرخی باشد و نیز کسان که  
بالفتح و المد کوده و نام کیا هی است صبا بالکسر  
خورشید است از ماهی سازند چنانچه ماهی تازه و صد و صد کرد  
در ملک اندک اندازند و چندان بکدازند که گوشت و پوست

و آن که بعد از آن شود و بعد از آن بخورند و بعد از آن با نفع است  
 که در شب مواعید پیغمبر علیه السلام بر روی آن رفت و از روی  
 او بر پشت براق شود و شده و با نفع است که او از کوه و کعبه و جاه  
 و اقبال آن که باز شود چون جبری طلب کند و در تاج ایستایی  
 در بار مبدل الف آورد است و نشکینی و تن مرده و مرغی است که  
 بهار سی از ارموم ز خواستند و صلا با نفع است و المذکر که رفت و صلا  
 بضم صاد قبیه است از این و در اصطلاح منصوفه الصلا را از آن  
 پوششی که از ظلمت هایت نفس بر وجه دل باشد و چو کدانه  
 دل از قبول معانی و تجلیات الزوار اما اگر در موعود بر سر کدانه  
 دین و در آن خوانند لغوز با الله منها بیت بماند در حجاب  
 دل بکلی و نباید او خود حاصل بکلی صلا با نفع است  
 صلا با نفع و الله بیابان بی آب صلا با نفع و المذکر  
 که بر کعبه شود صلا با نفع زن خورد در روز نیز مردم شود  
 با نفع اول و سکون دوم و بالمذکر و آن را و جمع صغیر  
 و سکون عین خور با نفع و المذکر و شنی ضد که در صفا

بافتخ و الفصیل کردن و سنگ عوار لغزناک و موضعی است  
 در مکه معظمه که از اصفاد مرده نیزه کوسید و آند و سنگ  
 اند و ب کعبه که میان آن سعی میکنند و آن یکی از شمار  
 حج است میگویند که ایشان هر دو کعبه زنا کرده بودند حق  
 تعالی ایشان را مسخ کرد و بافتخ برگزید تا در رستان  
 مخلص او شد آن دو کوسیدان بر شیر و اوج ضلع است  
 بافتخ زردی و خطا و برزای که ارضی باشد و آن عظمی  
 که از آن خلل داغ می باشد و معنی کراتی و حرارت و غصه  
 هم آمده است و میگویند مادر چشم است سنگ  
 هموار و نیزه نام موضعی است در مکه مبارک و نام حریت در  
 بحرین است بافتخ از وضن آتش برای دفع سرازیر عاصه  
 و آوازی که برای استحضار طعام برکنند و بالک برمان  
 بافتخ بضم کیم و فتح دوم نیک کاران بافتخ  
 والد زمین سخت بافتخ و المده خور و کوشش و کوشی  
 است که ویرا پی هم کوسید و در راج است نبات تازه آید

بافتخ و الفصیل کردن و سنگ عوار لغزناک و موضعی است  
 در مکه معظمه که از اصفاد مرده نیزه کوسید و آند و سنگ  
 اند و ب کعبه که میان آن سعی میکنند و آن یکی از شمار  
 حج است میگویند که ایشان هر دو کعبه زنا کرده بودند حق  
 تعالی ایشان را مسخ کرد و بافتخ برگزید تا در رستان  
 مخلص او شد آن دو کوسیدان بر شیر و اوج ضلع است  
 بافتخ زردی و خطا و برزای که ارضی باشد و آن عظمی  
 که از آن خلل داغ می باشد و معنی کراتی و حرارت و غصه  
 هم آمده است و میگویند مادر چشم است سنگ  
 هموار و نیزه نام موضعی است در مکه مبارک و نام حریت در  
 بحرین است بافتخ از وضن آتش برای دفع سرازیر عاصه  
 و آوازی که برای استحضار طعام برکنند و بالک برمان  
 بافتخ بضم کیم و فتح دوم نیک کاران بافتخ  
 والد زمین سخت بافتخ و المده خور و کوشش و کوشی  
 است که ویرا پی هم کوسید و در راج است نبات تازه آید

در مکه معظمه که از اصفاد مرده نیزه کوسید و آند و سنگ  
 اند و ب کعبه که میان آن سعی میکنند و آن یکی از شمار  
 حج است میگویند که ایشان هر دو کعبه زنا کرده بودند حق  
 تعالی ایشان را مسخ کرد و بافتخ برگزید تا در رستان  
 مخلص او شد آن دو کوسیدان بر شیر و اوج ضلع است  
 بافتخ زردی و خطا و برزای که ارضی باشد و آن عظمی  
 که از آن خلل داغ می باشد و معنی کراتی و حرارت و غصه  
 هم آمده است و میگویند مادر چشم است سنگ  
 هموار و نیزه نام موضعی است در مکه مبارک و نام حریت در  
 بحرین است بافتخ از وضن آتش برای دفع سرازیر عاصه  
 و آوازی که برای استحضار طعام برکنند و بالک برمان  
 بافتخ بضم کیم و فتح دوم نیک کاران بافتخ  
 والد زمین سخت بافتخ و المده خور و کوشش و کوشی  
 است که ویرا پی هم کوسید و در راج است نبات تازه آید



معصوم و معصوم و آب و باک کجند و بکنوع و بکعبیت و در دهن  
بالکسر و صاحب بالفتح نام و در سبت که صاحب کتابت و فعال  
که اسمعیل نام داشت و نیز جمع از آن صاحب صاحب  
بالفتح و از آن صاحب بفتحین باک و و زیاده بفتح  
الکس است میخاک و حکما را که از آن را از فلک معلوم میشود  
و صلاب بالضم و التشدید میثله و صلاب در شایانده آمده است  
بفتحین کس و شیر ترش و سکون را نیز ترش  
بفتح و سکون دوم شد و در شیوار یعنی در بار  
و نوسن صلاب بالفتح خورد کسر صاحب  
بالفتح خورد بفتح یکم و سکون دوم سترن میان خانه  
صحر الشین و بفتحین نزدیک نزدیک شدن بفتح جا  
سر و شیر شمای بالکسر سخا و آن جمع صلیب است  
بالضم درشت و شست و استخوان شست و زمین درشت و بر  
و درازی بالفتح پشت زمین سخت و جزیر سخت و صلب بفتح  
بردار کردن و بضم صاد و بفتح لام مع التشدید یعنی سخت



حمار  
بالفتح سخت جوشن و مغز استخوان و عسل درازد  
ستاره که پیش نمر و اتع می باشد و قبل سس نمر و اتع و علیا  
که ز سایان بر خود می بندند بدین شکل و در شرف است ان قلع  
که از خط محور و خط استوا بر فلک بدید آید و نیز بعضی در آن  
و در شرف و مخزن آورده است که وضع صلیب است که هر  
عین کردند و چون صورت در آن خشد و در کردن خود او خفتند  
و از اصیبت نام کردند و نام است بکسر کینوخ نا نخورنی است  
از مویر و خردل سازند و در صراح است صواب بالکسر نوعی  
از زیت است بالفتح حق و درست در استنی نوعی صند  
خط و بالضم سنگ صند بالفتح فرود آمدن باران از هوا  
فرود آمدن در رسیدن بحر و دکار حق و طرف و جهت  
بالضم نام و وظیفه است بعضی بکم و فتح دوم و بام  
ساکن نام صحابه است که نهایت منفی و خدا ترسن و  
بالفتح راست رفتن تیر و رسیدن تیر بشانه و صیبت بکم و  
هم شد باران و بار بر ندره باران

درخت مرو سخت آواز و صفت بشود صفت زده کا  
در این بصریات که در قرآن مجید آمده است و شکران  
زده اند و خاموشی و در سیم و مال و شکران  
جاء حیوان و زر و نقود و شیر و گوشت و سبزی و آواز کنند  
بالکسی جمع صفت چو کی و کشت و شکران  
عقربت نبی دست و در و شکران بالکسی جمع صفت  
عطا و شکران بالضم کار و بزرگ و بالغ و شکران  
و بیت بی کشت ده و در و شکران در آمدن اسب و درختن و  
بالکسی جمع و زی و مشرف شدن به حصول کاری  
و حاجتی و زدی که شدن بان و صحت بالضم خاموش شدن و  
خاموشی و شکران بالفتح جمع صلوات و شکران  
موشی و خاموش شدن و خاموش بودن و شکران  
درمی که چون فریاد و زدن آواز کنند و نام ای بی است  
و شکران بالفتح و شکران کردن و شکران بالفتح آواز و  
آواز کردن و افغان کردن و شکران بالکسی جمع

که از راه و معنی از راه در فرهنگ کاه و کل است

بالفتح زرين منتخب  
نفخين قسنه لهما دار

جمع صحیح است و این لفظ رومی سحر است  
و التثنية و زن و جنک زن  
بالتعجب و قبل

دف و نیز سنگ ترازا و این مورب است

که در آب جمع شود و صیغ با لکس حوضی آب و صیغای

بالضم و بفتح صاد جمع      بالکسر خیریت که اذر و علی

ساخته باشند و در دریا بر دوف وصل گشته تا از

خوب از رف آید ای جلد اجل و طبعی روشن مگر گزاشد

مجلس شورای عالی قضاة

بالفتح يام داد بالضم مثله بالضم

بکود خوب صورت

در بام داد نگراب خوردن و نگراب با دوی و صبح بالضم داد  
بامداد و بجای رفتن صحیح بالفتح درست و بن و بن درست  
و صبح بشده و صبح جمع و نیز نام کتابی است صحیح بالفتح بکم  
و کسر چهارم جاهای هموار و سنگها را باطل تر باشد بشده  
بالفتح هر دو صاد و جاسی هموار و صحیح بالفتح بشده صحیح بالفتح  
درست صحیح بالضم بانگ کردن خورس و زاغ و صد  
بالضم بشده صحیح یعنی آفتاب صحیح بالضم آنچه بخیزی  
آمنجه نباشد و خلاصه نام کتابی است در علم لغت درو  
مار و صراح بالکسر دو بر و چری گفتن صحیح بالفتح کوسنگ  
و هر بنای که بلند باشد و صراح بنشین خالص صحیح  
صحیح بالکسر زمین سخت و هموار و صراح بالکسر  
بشده صحیح بالکسر نام قلعه است درین صحیح بالضم  
ضد کنایت یعنی سخن ظاهر گفتن و اسکا را صحیح بالضم  
و القش سنگ پس صحیح بالفتح گوشه چری و شکو  
چری و پنا و کذا شستن جرم کسی صحیح بالفتح

بخش و ذو کذا شتن مجرم کسی و باز کرد این بدن کسی باز  
حاجت او صلاح بافتح شکو کار شدن و نیک شدن و  
بالکسری کردن و نام نیک مبارک و صلح باضم بنده  
باضم کج خوی اسب صبح بافتح شکافتن صبح باضم  
کوه و دیوار گشته راه رود خانه صبح بالکسری در غم بابت  
کردن و صبح بسکون یا صبح بفتح یا بنده صبح بالکسری  
سخت شد کننده و فصل شدن و الحاق صبح بافتح و انشیه  
نام بادشاهین مبارک شکر کعبه و بن سیاهوش صبح  
بافتح و انشیه که ساختن حراج باضم فریاد و نوبه و آواز  
کردن حراج بافتح فریاد رسیده و فریاد گشته و حراج  
بالتحریک نام شهرست در ایران زمین سخت که تختگاه دارا  
این دارا اب انجا بود و قبل از آنکه گاه متر علیه السلام انجا  
بود و از آن صراط نیز گویند صبح بالتحریک که شدن  
بالکسری گوش و سوراخ گوش و در هر لغت غریبی که صاد و خا  
ریک کلمه بود آن لغت با همین هم آمده است صبح

بفتحش بر سوراخ کوشش نودن در سوراخ کوشش را نودن  
سوراخ بالضم شیر ترش و غلیظ علاج با کسبه بر دم و جگر  
کوشش و سلوخ بالضم نمیدهند و سوراخ را نودن یعنی حکمی که بر عمارت  
مرتفع به بلند می افتد که در تنوع شایع نیست طلوع و غروب  
سوار است و ثوابت معاينه کنند و نام و زار  
که بجا است کس بر بجه دانا و عاقل و سواد مس در روی  
کافی و صرف معلوم و در ذکر نظر بان صا و اشارت ارجح  
چنانچه بالا ذکر این رفعت طار و تیر که از آماج گذشته  
باشند بفتح بکم و سکون دوم سوز اندن اقصای جزای  
و رسیدن اقصای بخیزی صند بفتحیان سخت کسرم شدن و  
سوزان با سیوم فارسی که است که تبارش عصا فرا را عی  
که سوزد و نیز زنده و نوبت صند بالفتح باز داشتن  
و در که دانند و که و صند بالضم یکطرف رودخانه و که  
صند چهارده فقره یعنی صند و چهارده سوره قرآن و صند  
بفتحش نزدیک و برابر صند و بفتحش بر کشتن چهار

بانفع بابت کردن و بزم و باغون و عرایض با نغمه ابرشنگ  
 بی بادلان صبح و شبایی که بران نردبان برانند و قیل  
 آسمان صبح بانفع خالص و محض و سرود و معنی افریبار  
 مهر است و در نفع بکیم و در کسر دوم انگیز و در سراد دریا  
 بانفع بختین دشوار و سخت و معنی بختین خاک و در  
 سر بالا و صبح بانفع به بالا بر رفتن و معنی بختین  
 بکیم و ضم دوم عذاب و سخت سخت و سر بالا سخت  
 بانفع روز و ماه و صبح بانفع هموار و لغزناک و سر کرار  
 مور نباید و خاک صبح بانفع سخت بند بر نهادن و صبح  
 بکسر بند نشسته و بانفع متبرک که بالاتر از و متبرک  
 باشد و بانواز و فصل کردن و نیز انگیز بطعام و شراب و  
 حاجت بفرغ و صبح بکون بیم جار سخت درشت و جار بلند  
 بکسر متبرک و شجاع و باران بزرگ قطره و سخت  
 رضا و جمع یعنی متبرک و متبرک بانفع و انشد  
 بکسر باز و صبح کننده بانفع متبرک و متبرک کردن

فقط بختی که سپرد داشتن از عادت کینه بدی با نفع  
که بخاری بیست و یکم و سیوم بر آب و دراز  
و در اندام از آب باز شکبان کنند و نفع آنکه منقول از  
کلونکودار و مشتاق بکنند و حضور با نفع باشد و در  
نفع حجاب و نقیب و در بازار کردن و بدو و نفع  
و در نفع صاد و کسر عین رستم راضی شده و در خوار شدن  
و در خاک جعفر نفع عین نام در در و مار است کزانی  
انقبیه و در یکی و دوا و در در و در و در و در و در  
شکاف و ظلمت آنکه که بان شکلا کنند و نفع  
یکم و در کون دوم شکبان کردن و در در و در و در و در  
درشتن و با بیداری کردن و در در و در و در و در  
اگاه نیست که در در و در و در و در و در و در و در  
در بلا صابر و در و در و در و در و در و در و در و در  
خلد صابر و در و در و در و در و در و در و در و در  
و در عالم و در و در و در و در و در و در و در و در  
نفع گفته غم از در و در و در و در و در و در و در و در



و صوفی بنفیر شک و در بار بالک و در صدر سر خوش و در سجی که اسنید بند شتر باغ و صوفی بنم سکون دوم

رونی گانی که بشید به رنج گانی نیست و سپاهان و دردا  
او نزد جمع آمده است و قبل صفرا با لک خسته خالی و علامت  
برج حمل است و نیز یعنی حمل بد و صفرا بفتحین ماهیت از  
ماه های عرب و نیز با لک از مرغ و با لک کردن  
در خان صفرا با لک گامی آفتاب بر کس تابیدن و  
شکستن چیزی با قوت یعنی بنیز از کس شکستن  
و با لک و صفرا بفتحین و جرم و نیز در شش و در شش  
و گرم تا فن آب شکستن یعنی تقاطع است و از حلق  
و فی المود تقاطع مثل شارب و تقاطع از یکدیگر بریده شدن را  
گویند و نیز بفتحین اگر گویند دیده شدن گوشت  
بفتح در خشک که از بوی عرق می آید و از  
بفتح مر بار سخت و نیز مر مای استخوان و نیز نموده  
درخت باز نمیزد و درخت نمیشوید و در و نمک نموز  
بار ناز و نیز مر و را گویند و ناز ناز و درخت اند  
بضم بکم و فتح دوم و نیز با لک صورتها و صورت بفتح



انداختن و گوند و نون و نام غنی است و صبح و صام و  
سرو و غصع و جمع بالکسر صرع مانند صرع بالفتح بازمانده  
و جوب گمان ناتوانشیده و صریح بالکسر مع التثنيه  
انکه همسایه خود را بسیار بخاند و صراع بالفتح جناب  
و زاکنده کردن صراع بالکسر رفع و رکوبی که زنان بر  
سر متغیر و با شاستند تار و عن و چراگنند  
بالضم ناحیه یعنی گرانه و گوشه زمین و غن  
اندوه و صراع بالفتح مانند برق چیزی که بر روی بار  
می افتد از سر و آسبی که نیمه سر او صید باشند صراع  
بالتحرک بی موی شدن پیش سر صراع بالفتح زن حسب  
دست در کار صراع بالضم کاری کردن و آوردن زن  
کار و صراع بالفتح نیکو بردن اسب و غیر آن و حلی که  
شبه و حزان صراع بالفتح کار و اسب نیکو رود  
راهم گویند و صراع بالضم ظرفی که از و آب خورند  
کبل و صاع و پیارسی ایچامه گویند یعنی آوند و این

جمع صومعه است صومع بالفتح براءکسندہ کردن منفذ  
 مع الفتن صومع بمعنی مصالح بسین است یعنی  
 کوسپند و کاوششیں صومع طرف و بین مصالح  
 زرک و صومع و صانع بوند صومع بالفتح ناخورشہا  
 و صانع بالفتح و التشدید رکت وین ~~صومع~~ بالفتح و  
 کردن جامہ و صومع وکت بالکسر ناخورشہا  
 بالکسر نہ کہ در صومع باشند یعنی در مابین چشم و گوش  
 باشد صومع بالضم زلف و مابین چشم و گوش و درم  
 و صومع بجرہ و صومع بالفتح دوشش بادوشش برابر  
 رفتن پاکس و کردادیندن مشکلی بالضعیف صومع  
 بالفتح حی آسمان و صومع بضمین بمعنی صومع بسین  
 یعنی برآمدن دندان کاو و کوسپند صومع بالفتح  
 معروف یعنی آنچه در ستاہی اندازند ہندش کوند  
 دخت کاکر کوسپند صومع بالفتح اوفیدون و زرک  
 کردن و دروغ بر بافتن و باندازہ و مانند و در صومع

در کمال بسند و تحقیق که اخذ را از فعال و معانی و صفات  
سک ماده که از روی یکسند صفت بافتند به صفت  
نیزند به و بالتخفیف که سپند بسیار ششم و در فارسی از کو  
صافیت تا بستن گرم و کو سپند بسیار ششم صفت  
بالک کارهای پهن و کارهای بزرگ و نامهای و  
کمزربهای صفت بفتن مندرج بفتن کوششهای  
که آن خانه و دراید است و کرانه کوه و جانب کوه و چرخ  
بستند و بفتن زنی اول روی نماید و بعد از آن  
روی که دارند و بکشتن از چربی حروف بافتن و بالتشبه  
سرو و اکثر آنچه رشتند ای مهر ز و نقشه زنده و سپند  
که دانسته و نیک و بد یعنی سره گمنند و حروف بالسر  
التخفیف بکشتن آمدن یک ماده عطف بافتن که دایند  
و خسر ج کردن و حید کردن و نوبه کردن و نوبه و بکر و حید و  
عاده زمانه و کدش زمانه و افزونی و مرد و جمع و صرف  
بالکسر نفس چربی و خالص چربی و در زنگ است که شرب

بی اتمع و بپاشش <sup>صفت</sup> بالفتح آواز کردن و آواز دو  
 آواز چسبیده و دو نفس در یک نفس <sup>صفت</sup> بپاشش آواز  
 بالفتح نام شیرابی است در بین <sup>صفت</sup> بالفتح و خست  
<sup>صفت</sup> بالفتح زمین هموار <sup>صفت</sup> بالفتح و التبدیه  
 بر بان کردن کوشش و درجه برجه کردن نیز و رجه رسته  
 چسبیده و نمازگاه و <sup>صفت</sup> استادن و کوشش را در  
 سنج کشیدن <sup>صفت</sup> بالفتح کوشش بر بان و کوشش قاق  
 یعنی خشک <sup>صفت</sup> بالکسر و بفتحین لاف زدن و در  
 زن در دل شوهر گرفتن و <sup>صفت</sup> بفتح بکم و کسر دوم  
 طرفی که اندک آب گیرد و در اندک و باران بسیار  
<sup>صفت</sup> بالکسر و بیک گونه پاره از چربی <sup>صفت</sup>  
 بالفتح حوادث زمانه <sup>صفت</sup> بالضم چشم کوسپید و  
 بالفتح بر کشیدن و در حیدر و منفرد در کار <sup>صفت</sup>  
 بالفتح نابستانی و بارانی که در تابستان بارد فصل  
 و معانی و معانی و است کوی و لقب اسمعیل بن عباس

عليه السلام و صدوق بنده صدوق بانفعج و الكسر بوزن  
دست بجان صدوق بالکسر راست گفتن و راست  
و عده کردن و سخن راست گفتن و در اصطلاح سالکان  
صدق آنست که هر چه داری بپاسی و با خدا و خلق او در را  
و عده نیت و بدل و زبانی راست گویی کمال مرغ عروسی است  
سرفت بشک صدوق و اصطلاح هر دو سپهر او با  
باد پیود هر که راست نشد آب خورد و خاک بر سر او  
و بود در امت و او شمش نفس باشد سواد داد و داد  
صدوق بانفعج راست گویی بانفعج و بانفعج  
دوست و دوستان او مفود و جمع آمده است صدوق بالکسر و  
النشد بالکسر بغایت صدوق که کند و الکر لغت خود را  
بگوید راست کرد اند چنانچه مدتر موسی یوسف علیه السلام  
و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه صدوق بالضم آواز  
منجست صدوق پیش شدن و مردن و صفت آنرا خلق  
آسمان و آواز کردن و در اصطلاح متصوفه الصعق مرتبه نخست



در حق تجلی ذاتی صفت بالفتح سخت صفای بالکسر غلبه  
ویرین که در شیب بخت ستر با هوای باغ صفت بالفتح و صم  
ناجیه جانب و صفت بالفتح آبی که در خیک نور تجلی باشند  
در زد کون گذشته صفت بالفتح بی نرم و جامه سخت و صفت  
سخت صفت بالفتح نان تنگ و بار یک صفت بالفتح و صم  
سخت و صفت بالفتح با بال صوار و زمین کرد صفت بالفتح  
مورف برده برده که در چوب سازند صفت بالفتح  
ساعتها و اوج صاعقه یعنی انش که از آسمان فرود افتد  
با کاز سخت و نیز ترک و عذاب صفت بالفتح یعنی محض  
صلی الله علیه وسلم تخفیف او تحقیق او تخفیف احدیت او  
و حدیث و تبییر کرده اند علیه السلام صفت بالفتح و صم  
رضی الله عنه سوال کردند از معنی صفت بالفتح و صم  
مسکته کان علیه عرش الرحمن بعد خدا که بیست و یک بار  
و صفت بروخت نذر تعالی صفت بالکسر و صم  
فصل النسخ مع الکتاب صفت بالفتح و صم و عرفی کردن که لزان

بوی کسند آید و آب بجای نیدن درخت چمن درخت  
یعنی زمانه صدور یک با کاف رسی نام کلی است شهور  
رنگ که چند روز پیش از کل لعل میورد و سبز صد استعداد  
بافتن یعنی آفتاب و سبز با نفی در ویش  
و در دعوای یک جمع و کاف با نفی و انشد به حکم پس  
یعنی سبیل قاضی حکم با نفی گرفتن و زدن و در و زدن  
و کتاب نامه و سبیل قاضی حکم و نفی و سبیل نامه  
جمع حکم و نفی و زدن و زدن و زدن و زدن  
و دو خط اند در فلک خط استوار که از شرق تا غرب است و در خط  
مخبر که از شمال تا جنوب است و از اجتماع این خطوط صورتی که حاصل  
شود از اعلیٰ الفلک تا سفلی الفلک یعنی زمین و آسمان  
سیم و قطع چهارم سخت و قوی و کاف با نفی یکم و سکون  
دوم در درشت خوی و سیم و سکون با نفی یکم و سکون  
با نفی نوبت و سیم و سکون با نفی یکم و سکون  
الاعمال مع الهم و الفلک و سبیل و نفی یکم و سکون

اول از درد راج است کلو کر فکلی وصل بغتین خاک نم  
 و بار یکی وصل بغت بحکم و سکون دوم شخص غوطه وصل  
 بالغت آب که تپکاه او در از با وصل بالغت نهکاه میان است  
 وصل بالغت شمس و تنوع بر دوده وصل بالکس بار انداز  
 بر اکسند و گیاه وصل بالغت کل خاک و خام که چون  
 سر انگشت بر ورزند اول از کس وصلان مثل وصل  
 بالغت مرغی که از آب راج فاخته کوسید و شب آب  
 و بقیه آب که در یک حوضی و یا ظرفی باشد وصل جمع  
 وصل بالغت متغیر شدن بوی سختی رسیدن وصل  
 بالکس بار از است و نام گیاه است وصل بالغت اول  
 کردن آهن و اول از لکام و بالکس زخم شمشیر وصل  
 بالغت بصب زدن وصل بغتین و بتشید لایم درد در  
 و سخت خلقت وصل بغتین سخت شدن و در  
 شدن وصل بالغت معروف شدن که خوب یا خوشبوی

دشتر در کسر صواب نام موضوع است و بافتح حله بردن و  
کردن کنش کردن صواب باضم بانک کردن آب صواب  
بالفتح والتشديد اسب شبه گفته ای آواز گفتند  
بالفتح بانک اسب صواب بالکسر بر یکدیگر حله بردن جنگ  
بالفتح انگه نمیشد و اینکه را حلی کنند و آنچه بآن کار  
و نمیشد و حلی کنند صواب بالکسر بشد فعل الماضی  
الهم صاع تیغ برنده و در جلد و دسیه عیانم روز دوا  
بهم یعنی وقت صبح صاع بالفتح والتخوین کرد  
درشت و قوی و چیزی استوار و تمام و هم بالضم جمع  
بهم یعنی صغیر کاغذ صاع بالضم و الکر علی شست کردن  
سر صواب اسب استود صاع بالفتح زدن و در جزا  
بهم کوفتن صاع بالکسر و الفتح بریدن و پوست و جرم  
و جرم بالکاف خنجر بخت و کرده ادیان که با شتران با کنار  
آب زود آمده باشند صاع بالفتح شتران یک صاع  
و بریده و هو من الاضداد صاع بالضم صاع بالکسر گفت

و صلا دم بالغنج جمع صم بالغنج بدندان کسند  
و نیز برهم زدن دندان صم بالغنج زدن  
بریدن کوشش صم بالکسیر شیشه و مثلاً آن  
صم بالغنج شیشه زنده صم بالکسیر زدن  
و دایر صم بالحرک کشتن و گری و صم کسیر  
بکم دفع دوم و دان دایر و نیز آن درنده و بار  
زرد و صم است صم بالغنج شیشه استوار کردن  
و بالکسیر درنده و سختی زمانه و باضم و دگر و او  
جمع اصم است صم بالغنج چربی خالص کزیده و سخت  
رنگ سر و سخت زین کرا و میانه دل صم  
بالحرک بت خواه از چوب باشد و خواه از سنگ  
و خواه از نس و خواه از نفوذ و زر صم بالغنج روز و  
کین و شر مرغ و روزه دارنده کالاه مسی و صم  
نام درختی است صم بالکسیر روزه داشتن و شاد  
صم بالغنج یکبار خوردن در شب و روزی و در جراحت

صبرم بر روی افتادن بخوردن صبرم بالغنج نمید  
دستخنی زمانه صدک المصلح المصلح المصلح المصلح المصلح  
عرب در خراسان همه صابون کوبند عظیمه خوب  
طبعان و بشعوان و عظیمه یعنی ملوک و دستور و شاه  
صبرم بر روی افتادن بخوردن صبرم بالغنج نمید  
علی کرم الله وجهه و عظیمه یعنی برج نور و عظیمه یعنی  
مولد که مسقط لفظ به مسقط راست او بوقت زان عظیمه  
و برج زان در طالع بود و بعضی گفته اند انکه دلاست انقطه  
او در وقت او در زان عظیمه بوده باشد و قبل انکه در  
سال ولادت او در ظل و مستبری را از ان بوده باشد  
و این زان بعد از سالها و زان باشد عظیمه  
خوار شده کان عظیمه صف زده کان عظیمه بالغنج  
انکه در باید ادب شرب خورد و عظیمه بالغنج یعنی جو  
و عظیمه بالغنج کوه دکان و عظیمه بالغنج عظیمه  
و بنشیند باد و کوه و هر دو طرف روی و هر دو

طرف پیش میماند بالضم یاران واد جمع صاحب است  
بافتح کت دکی سسرای و میان بیابان و قح زرک  
و کاسه زرک و طشت میماند بالفتح افغان کنند  
و کاسه افغان یعنی آفتاب میماند بالفتح مردانشه  
مردان افغان یعنی آفتاب و باد خزان و همان خزان مردان  
بضم یکم و فتح دوم دو رک اند در زیر زبان مردان  
بالفتح صبح و شام و بالکسر در مانند یک کسر مردان  
بفتح و سکون دوم شب و روز مردان بفتحین قلعه  
نوعی از خرمای کوسینه که از مفرد است نه تنه  
صفر بودن یعنی راجع آمدن صفایان نام شهری  
بماورالنهر صفایان بالکسر همان سپاهان یعنی نام  
شهر است در زمین فارس که در جبال ازان و لایه  
پیداید صفایان بالکسر یعنی حاکی کن سواران بافتح  
سنگ هموار صفت بالضم شیان که در و طعام  
دکوشه و ما یحتاج خود کنند و صفت بفتحین بویت

خایه آدمی صفت با کسر نام دهمی است و صفین باشد  
صلیب باضم جمع صلیب صفت بافتح اسب  
نشاط کنند و در حکام و استواران بافتح و التبیان  
زمین که در بیلوی رگستان باشد صلیب بافتح تخت  
و نیز صفت باضم بوی کندی بغل صفت بافتح  
نام ششمی است که هفت صد فرید را با خود داشت و در میان  
ایشان و اصل حق و کامل مطلق بودند و خواجہ فرید  
هم یکی از جمله ایشان بود و چاه سال در کعبه الله بر ریخت  
و عبادت مشغول بود و چاه حج گذارده بود و روزی از فضا  
خواب دید که در روم می روم و پیش است سجده میکنم و  
این خواب را با مریدان گفت جمله متعجب شدند بعد  
گفت که بروید و بپسنداد سفر روم مشغول شوید که بعد از  
چند روز روان خواهیم شد و مریدان گفتند که اطاعت  
بسته استاده ایم بعد شب روان شد بعد مدتی چون روم  
رسید ناگاه از فضا نظرش بدختر ترسانی افتاد و



شد یکماه بر درخشته افتاده بود روزی آن دختر گفت  
که ای شیخ من کافره تو مسلم در میان جنس نسبت اگر  
وصال من بخوای از اسلام دست بردار و دین تر  
سائی قبول کن شیخ گفت هر چه بفرمائی بدل و جان  
قبول دارم آن دختر گفت اگر وصال من بخوای من  
چهار چیز را اختیار کن شیخ گفت آنچه را که خواهم  
آن دختر فرمود یکی از ایمان بزار شود دوم سجده شصت  
در سه روز آن بسوزد چهارم شراب بنوش شیخ این چهار  
را قبول لعبده در تخته بردند و شراب نوشانیدند و  
بستند و هر چه را شرط را بجا آورد باز آن دختر گفت  
که پسران کران گاو نیم و تو نه است فقیری در میان ما و شما  
چگونه صحبت راست آید شیخ گفت عجب وعده بجا آورد  
وعده خوداتم رسانده هر چه تو گفتی من بجا آوردم و ازین  
و این بیندیشتم و ز سائی و ز زیدم و جمله ویران از من  
روی بگردانیدند و توان این زمان چنین مسکونی بجا آوردم

و چه چید که نم بماند و در رخ اختیار که دم بذلی تو میل بهشت نهادم  
چون شیخ بعجز و زاری این سخن گفت پس عمر و یحیی گفت آن  
دست بر سر آمد گفت که چون ز زنداری که در محرابی باری  
یکسان خود گمان من اختیار کن شیخ نیز موده او یکسان گشت  
او اختیار کرد چون شیخ باین کار مشغول شد جلد و زبان در  
میان خود اتفاق کرده یک کس را پیش شیخ فرستادند که  
شیخ را بپرس که مارا چه فرمائی چه کنیم و کار و دم شیخ گفت  
شما همه بروید و اگر کسی از حال من خبر برسد بگوید که ده بگو  
و چری مخفی مسازید چون شیخ این جواب داد غیورانه  
نهاده ایشان برخواست و جلد که میان و دل بریان روان  
شدند و از شیخ خبر از گشتند و روی بکعبه آوردند و  
شیخ را تنها در روم گذاشتند چون در کعبه رسیدند با خود  
فرموده الدین عطار ملاقی شدند و عطار ازین واقعه و قوف  
نداشتند زیرا که در آن وقت که شیخ خواب دیده بود  
عطار حاضر نبود و زفته بود و چون باز بکعبه رسید جای پر

حالی دید و جمله مردان را در یافت بعد از ایشان حال شیخ  
پرسید که شیخ کجاست ایشان آنچه ماجرا گذرشته بود گفتند  
بعد عطا گفت که ای پسر همان چون شیخ زیارت  
و خوبان اختیار کردی چرا موافقت با او نکردی بیا بید  
تا پیش شیخ برویم جمله پشیمان شده برابر عطار روان شدند  
چون در دروم رسیدند جمله مترد گشتند و شستند و رفع  
وزاری دست بحضرت باری تعالی برداشتند چهل شب از روز  
نه ایشان خواب بود و نه خور و نه گاه شبی عطار حضرت را  
صلی الله علیه و سلم خواب دید که آن سرور را بیا باد و گویو  
می آید چون نظر عطار بر آن سرور افتاد فی الحال در  
پای مبارکش افتاد حضرت رسالت فرمودند که ای عطار  
چه بخواهی عطا گفت که پسر خود را میخواهم حضرت را فرمودند  
که میان شیخ و حق غبار کدورت افتاده بود آمدیم آن غبار  
را برداشتم چون تیر عطار هدف رسید صبح سعادت رسید  
گرفت عطار این خواب را بپادشاهان گفت جمله خوشحال شدند

و چندی شیخ روان نمیداد چون شیخ رسیدند جبهه بیت که شیخ  
زبان بریده است و کلاه ترسانی از سر لنگنده و سر سجده  
نشاده و بیجا است زبان کشاده و برین بیت مشغول است  
ببیت توبه کردم توبه کردم توبه کردم آشتی کن آشتی کن  
آشتی کن چون عطار شیخ را در بحال دیده گفت سر از سجده  
بر آر گفت که حضرت رسالت شفاعت خواه توشده اند خیر  
و شکرانه خدای یگانه بعد شیخ گفت سر از سجده بر آورد  
و برخاست و غسل کرد و خرقه پوشید و عزم حجاز کرد و روان  
شد و چون در اثناء راه رسید آن دختر از خواب غفلت  
بیدار شد و حق تعالی بنظر شفقت دروگر است  
که در کف و عصیان از بصر و بیزیت او برداشت و در  
عقب شیخ او بدو رویه ضعیف نهاد و از راه واقف شد که  
بکدام راه و بکدام طرف شیخ رفت زاری و الحاح میکرد  
و افغان و خیزان می آمد تا که سوز اولی در دل شیخ اثر  
کرد و سر این شیخ فرو خواند و التهام کردند که عورتی

ضعیف در عقب شامی آید باز که در دود خوراد ریاض و  
با سلام او را مشرف سازد و منظر الباطنی با موزون  
شیخ را این الهام شد بار که دیدار منور و غوغا و وای  
و بلا از نهاد و مردان بر خاست شیخ و راقعه دختر نشین  
گفت بعهده خاطر و مردان تسکین یافت جمله با شیخ باز کرد  
چون در اثناء راه بان دختر رسیدند چه ببینند رو  
در دو چشم تر لب خشک و موی زولیده و با خاک  
و پشه پای و دیده جامه و دیواره شکل بر مثال مرده و  
افتاده است چون نظر او بر شیخ افتاد هموش در حوا  
زفت شیخ بر سر او انگ می بارد و پیداری ساخت  
نخون و باز آمد در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ  
بر ما سلام عرض کن و بر لایم اگر شیخ اسلام عرض کرد بخود  
مسلمان گشته شدن یکی از رجال اند شد گفت ای شیخ  
طاعت میجویی ندارم انیک از منزل فانی رخت بر  
پوش ای جادو ای می فراموشم الوداع الوداع این میگفت و جان

بجایان سپرد و میباید. این جان عادت کرد با فطرت  
سپرد و دوست مادر و زوی خویش را به هم بست و می  
گفت السلام علی من تبع الانبیاء من بعدی و علی آله  
نام روزی است از ایام مجوز و مانند خوان است که  
در و نماندند و در آن یک نوزاد در جاده و باد و  
جوی که نزدیک باشند یک در و آب هر دو از یک چشم  
باشند و در درخت خرمای که از یک پنج برگه باشند  
صنوان بالک نوزاد اول در قعر نوزاد آخر با تنوین در  
مادر یا پدر یا در درختها یا خرمای که از یک پنج برگه  
باشند صنوان بالک و الفم بچینه و جامه دان و صنوان  
بالتو یک باشد و صنوان بالفم و الفم بد یک نوزاد یک نوزاد  
صنوان بالفم چوکان صنوان بالفم دوزخ دار صنوان بالفم کله  
صنوان بالفم زو و راه و بالک دیگر صنوان بالفم سر  
صنوان بالفم است و الفم که هر دو در صنوان دارند در صنوان  
باشند و صنوان بالفم و آب دار یک نوزاد و صنوان بالفم

از زرد و اندر اعظم عبید بضمتن و التند به میل کردن  
باده صبا آمدن و کودک آوردن و در سراج است که میل کردن  
بگوید کی و جوانی و نادانی و بایع و بایع هو شیاء شدن و بسیار  
رفتن و روان شدن از عصب و بایع جمع صغیر است و صغیر  
نام مرغیت صغیر بضمتن صغیر بالکسیر میل کردن و صغیر بایع  
جالتن بگزیده صغیر بالکسیر را در مادر و پدری و در سراج است صغیر  
بالکسیر را در پدر و چای یک خود را از سنگ است کرده که در و  
از یک تند و شاخ درخت و زما که با شاخ و دیگر از یک پنج بر  
بایع و صغیر و صغیر و بایع و بایع و بایع و بایع و بایع و بایع  
شمال آدمی که شود و صغیر و بایع که شکو و صغیر و بایع و بایع و بایع  
قیامت و آواز سخت و که سازنده و صغیر و بایع و بایع و بایع و بایع  
و شنکی و صغیر و صغیر که از آسمان و وافت و اولد سخت  
و در یک و عذاب و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر  
صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر و صغیر  
غزاکتند کان مشدوم و شب کرم صغیر و بایع و بایع و بایع و بایع

شدن و مانند و دیوانه شدن و جفا به رفتن اسب  
روشنتر و بقدر چشم و باره چشمه به چشمه بافتن  
نیکو شدن و نیکویی و خوب شدن بافتن بافتن  
کردن و جفا به رفتن و دستن و دستن و دستن  
بالضم و تخفیف و اسب را گویند به بالضم باور  
بافتن با لکه رنگ کردن و آفریدن و دین و رنگ  
کلاه با لکه گوید گان و جفا به رفتن کردن و دین بخیر باور  
آوردن و جفا به رفتن باور و جفا به رفتن و جفا به رفتن  
بافتن کاسه و جفا به رفتن با لکه در رفتن و جفا به رفتن  
بافتن نام و مصحف و نام تخت دل و جفا به رفتن با لکه  
بزرگ و سنگ سرخ و زر و مو صغیر از سنگ شدن که ابراز  
دور شده و جفا به رفتن با لکه بالانشین شدن و جفا به رفتن  
داشتن و جفا به رفتن و جفا به رفتن که افسوس بدان گفتند  
مردان و جفا به رفتن و جفا به رفتن و جفا به رفتن  
و جفا به رفتن و جفا به رفتن و جفا به رفتن  
و جفا به رفتن و جفا به رفتن و جفا به رفتن  
و جفا به رفتن و جفا به رفتن و جفا به رفتن



در سیدن و یکب زهم و اکوفتن و نیز اسب  
 بالکسر مع التشدید زنی که دایم نقدی کس کند و نیز  
 عالسینه رصی و لدهها  
 بالضم او در شراب  
 بالفتح الکمرج مژده پیش  
 بالفتح شیرش  
 بالفتح بانک کردن باز و باشد و جبرغ و شقوان  
 بالفتح خید کردن و خید افش زنی ز نام مده است و نیز  
 از نمازل قمر  
 بالضم و بالتشدید میان و کبیه  
 بالفتح آواز سخت و سختی غم و اندوه و غیر آن کرده  
 بالفتح نیزه راست و عوار وزن راست است  
 بالفتح را کند کردن و جفا شدن و نیز نام شخص است  
 بالفتح پیش شدن و نیز بختن دشوار شدن یعنی دشوار  
 شدن  
 بالفتح رعیت سپید دم و دراز نول که اهل  
 مولر نامند و اهل خراسان سرچکه گویند  
 و باغین منقوط کنده خور و چنانکه  
 بالفتح شک هموار  
 بالفتح یک طایب در دی چربی و یک روی ورق صوره بالضم

زردی سفید و بالغم و الکسر زکریه و خالص و کسر  
چگونه که نوشته و صفات جمع و عطف بالضم و التثنیه خانه چو  
که مودف است و زیر پوش زین عصبه بفتح یکم و کسر دوم  
نام موضعی است بر آه کعبه بعد از آنکه زمان اصل است بر ف  
سکینه اهل هند سید زنا مندی و بالفتح سختی  
و سختی و صلابه بالکسر شکلی که بدست گیرند و بان دارد و سا  
که پس که بر سر آن دارد و سا بند و هر چه بان دارد و سا بند  
تاون و تاون دست راست را هم گویند و بالکسر  
ادمیان و بالفتح او از دادن الحام و این و بالفتح  
افغان و افغان خوش نماز و دعا در و دینی و رحمت  
و مسجد میوز یعنی کشت و صلوة از خدا تعالی رحمة الله  
و از دشمنان استغفار و از مومنان دعا و از پرندگان و خزانه  
کان تسبیح و بالکسر و التثنیه بدین سوختن و هدیه داد  
و مزد و پیوسته و خوشی و عطا  
نیمه بران و سبز و بالکسر و ده

بالکسر و التثنية بدیش درنده و مادر زود در دلبسته  
 بالکسر عرف و پیشه کار و صناعت جمع <sup>بافتخ</sup> بالفتح کردار  
 و پیشه نیک و پروردن نیک <sup>بافتخ</sup> بالفتح کردار نیکو و نیکو  
<sup>بافتخ</sup> بالفتح چوکان مادر و جمع صو جان است <sup>بافتخ</sup> بالفتح  
 نام موضوع که فرمادرانجا خشک کنند و در صراح است فرمادان  
<sup>بافتخ</sup> بالفتح انسان کامل است که تحقیق یافته است بجهان است  
 آن یکی خادم و این یکی آدم <sup>بافتخ</sup> بالفتح این عظیم است  
 دان در آدم <sup>بافتخ</sup> بالفتح نقش ظاهر و شکل بکر و صوره <sup>بافتخ</sup> بالفتح  
 خارش <sup>بافتخ</sup> بالفتح حمل کردن و کتیر کردن <sup>بافتخ</sup> بالفتح  
 خلو خانه نصاری که سر آن بلند و بار یک باش <sup>بافتخ</sup> بالفتح  
 بت خانه راست بکند <sup>بافتخ</sup> بالفتح بختن یک  
 سرخ و زرد <sup>بافتخ</sup> بالفتح بام خانه و سر کرده و خانه که بر بلند  
 جای راست کرده باشند و بر آمدن و آب و شرب  
 جا بکه زین بلند و پیانه <sup>بافتخ</sup> بالفتح بکند داشتن  
 بافتخ آواز و افغان و عذاب <sup>بافتخ</sup> بالفتح غول پایان

وزن بد خلق و بسیار کوی صبر و صبر با بفتح مکرده باشد  
و گفتن وزن در خانه برده باشد و نه در دو باران صفت  
نشود که قول علیه السلام لا صبر و رة فی الاسلام  
بالا کسر لفظ و طور و رة و غیره کوفیه و عبارت بر شده در  
اصطلاح صوفیان عبارة از بهت کلمه است  
و این عبارت میل کنند به معنی ابو علی سنی را گو  
ازین که وزیر خسر الدولة بود که او بادشاه روی بود و  
اصطلاحاً صاحب وزیر را گویند که صاحب  
عبد علیه السلام نام مردی صاحب فصاحت  
که منصب وزارت داشت و شش اسمحیل بود و در  
جایست از دفتر مخطوطاتی به مشهور و در زیر پا بر  
لش و عبدی بمبده می ملاح صافی روشنی و بی غش  
بافتن با بفتح مکرده و زنی که  
در صباح گفت هر شوی به معنی همان صبر را گویند که  
نخست و آن صبر در شب بدرجه اول و درت غلبه خواب

نبش اند و دفع سهواست باهل اند که بکوار کو میزند  
 بالفتح شریب معطای صبیح بفتح یکم و کسره دوم  
 کو کس خور و صبی بالکس و بالف مقصوره میل کردن دل  
 بخبری و کو دکی کردن و کو دکان بازی کردن و کو دکانی بالفتح  
 صحابی بالفتح و باجم فارسی نام دیوی است که انگیزی  
 مده سیدمان علیه السلام غایت کرده بود و از او سیدم که  
 و صخره صبی بشکست و بالفتح و بالف مقصوره نشسته شدن  
 و تشکی و بالفتح یکم و سکون دوم نام شریابی است مسو  
 بموضع سرحد و بالفتح یعنی عالم لاهوتی و بالفتح  
 بالفتح انکه حج کرده باشد سر <sup>بالف</sup> بالفتح و مقصوره اند خطک  
 و بالکس و بالفتح یکم و سکون دوم خور و نیز و او تانیش  
 و بالکس و بالفتح یکم بالفتح بالایی که در اول بازی بردارند  
 بالفتح سخت سیر و سیری شمال صبی بالفتح و بالف مقصوره نشسته شدن  
 بالکس و بالف مقصوره دای که بسیار در جاهای است  
 باشد و رنگ دیوی متغیر شده و بالفتح یعنی خط چهار گوشه و قبل

کوشند و قبل خطی که از تقاطع اسنوار و محور حاصل میشود عیسی  
بالبقیع زنار دارد و آنکه برستن صلیب کنند و ایشان قوم عیسی علیهم السلام  
اند و عیسی بالضم و التثنية بدالباء ویر می شود و بالکسر ا  
کسبت و بالفتح که سید کی بر وی غلبه دارد و تعالی ایسی  
منسوب بشده صفات یمن سوار و بالبقیع درختهای دراز و خرم  
صاف و بالبقیع طرفهای و کاشیهای منسوب بچین باشند و او  
جمع صین است و بالضم با و و نازی صوف و شنبه  
و در اصطلاح سالکان صوفی از آنکس باشد که نگاه دارد دل  
و از غیر خدای بی خطره افغان و شطانی را مدخل در سر او نه دل  
نهد و دایم در عبادت و ریاضت بر جاده شریع با قدم  
بر قدم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روند و سکو کنند تا از  
آن اقدام بر راه عراط مستقیم رسد ای برادر و در کعبه نماز اگر  
کعبه صوف پوشیده بگذارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که جای  
پوشیده بگذارد اول صوف مهر ابراهیم پوشیده است و وقتی که  
بهشت بود کرده بودند و آخر محمد مصطفی واجب است که کافر را در

صوف پوشیده نهندست چون کلیم دلف درین راه مخوفت  
با صفائی سر خود پوشیده صوف با صاف شو با صوف

نعلی نهان و آشکار با صوف باز در صفانت کار صوف  
بالضم اشقر رنگ یعنی سرخ رنگ و بور رنگ هم درین با لکسر  
حوض آب صاف با بفتح قلعهای و گوشه های رختخوابی گاه  
و مجله های فردسان <sup>سیرانی</sup> با بفتح جانور کی است بفتح  
حرف در و حیدر و صوف و در کار با صوف با بفتح بکر  
و دوست و مخلص صوفی بالکر آنکه آینه و شیشه دارد و شش کند  
فصل در معانی صوفی و خصوصت کردن و بجا با بفتح  
با بفتح صفا با بفتح والد جاش کما و طعام جاشقه و سخت شدن <sup>شده</sup> و

روز شجا با بفتح بشی روشن بی ابرو نام اسپه صرا با بفتح  
و التند و ناخوش و سختی و طرا بتخفیف را همیشه در دست  
و طرا بالکسر و التخفیف سکان خالص بر سقا <sup>صفا</sup> با بفتح  
سیستان <sup>شده</sup> بالضم والد و آواز و افغان کردن و قتل  
با نکر و دباه و کرب <sup>صفت</sup> با بفتح والد بسیار خرزند <sup>خیزند</sup>

و بیکرال اندن

و بسیار آن شدن و زنده و ضار بالکسر اصل و معدن و فتنه  
ضد و بالفتح لاغر شدن و ضار بالفتح و الداء از مار و عوا  
مضرب بالفتح نام درخت است و زیاده را درخت مضرب بالکسر  
ضرب بالکسر و ضارب در اصطلاح متصرفه ضارب و مضرب  
حق حق را است دیده بکشتی خدا برای پی ما عین  
اورا بعین مایه بین فتنه و ضارب و ضارب  
نرسیده و درونده و بیابان فراخ و شب تاریک  
بالفتح ابرائی که متصل زمین شوند و زمین را بیوشند  
ضارب بالکسر و ضارب بالفتح مضرب و ضارب اول کسر ضارب  
نابی مرد کوتاه و ضارب بالفتح و التثنية بد کینه دل و سوار  
و دردی است که لب پیدا شود و از آن خون رود و در  
بالکسر جامع کردن و شتر زرد با کس شمشیر زدن و ضارب بالفتح  
زدن و رفتن و باز داشتن و کشتن و کشتن و رفتن و  
کود و طریق باران سبک و در کوبک تن و ضرب و فتنه



تکیسین سپید و غلیظ و سبب بالفتح ماستند نمی که مانند  
 زرق بر روی زمین افتد و آبکین <sup>فصل</sup> بالضم  
 بالفتح بر خولشتن بچیدن خرکوشش وقتی که کوفته سنود  
 و آواز کردن خرکوشش <sup>فصل</sup> بالفتح مرغابی که بطلست  
 روند و زنان رفته <sup>فصل</sup> بالفتح جایی بر میان کردن  
<sup>فصل</sup> بالفتح از مع الفاء و ضا حلت خورشیدن و صولت  
 بالفتح مانند <sup>فصل</sup> بالفتح استوار خلعت شدن <sup>فصل</sup>  
 بالفتح ماستند شدن <sup>فصل</sup> بالفتح زاری کردن و خوار شدن  
 بالفتح زن بزرگستان <sup>فصل</sup> بالفتح بالبدل و <sup>فصل</sup>  
 بالفتح هر دو خوار و بسکون کاف اول و <sup>فصل</sup>  
 نانی نیک رفتن <sup>فصل</sup> بالفتح کراه شدن و <sup>فصل</sup>  
 شدن و خوار شدن و حراص شدن و عادت کردن  
<sup>فصل</sup> بالفتح از مع الفاء و ضا حلت از خود <sup>فصل</sup>  
 در جایی تا بانک بر کورگان زن تا برسند <sup>فصل</sup>  
 بالفتح زدن بر کف دست و رفتن محضی را و بر پهلوی چار و <sup>فصل</sup>

دست نهادن نازالسته شود که وزیر است یا نه

بالفتح بمبند ضغث بالفتح آمیخته کردن و آمیخته کردن

و سخن و ضغث ملک یک نیست در سخن تر و خشک که هم

آمیخته کردن چنانچه بالفتح بکم و کم دوم نیز در

فصل چهارم از اجزای سخن مکالمات سخن بالفتح

بدی و بالکسر کردن سخن بالفتح شتر ماده که در

بار کردن و در شیدن بالکسر سخن بالفتح نایک

سخن بالفتح شکافن سخن بالفتح دو بدن سخت

سخن بالفتح زن ستر و جوان و ماده ستر سخن بالفتح

در بدن میل دل گاه رود اینجا که در شاخ شود و میل که

فصل پنجم از اجزای سخن بالفتح اواز و پاه سخن

بالفتح خاکسته و اواز دم است در وقت دو بدن سخن

بالکسر افتاب و قبل و در شتابی افتاب سخن بالفتح

ای که زرق نبار و تاب و بر لغتین و در شتاب و در طالع

موضع پای پای سخن بالضم و کسر نام بیت المعصوم که

نفتح  
بافتن قبر

آن در آسمان است فرخ بفرخ یکم و هم دوم گمان صفت و آب  
کله زدن ضریح بلفیروز و در ضیاع بافتن حج بکسر سراب  
آمنی و فصل الفصاد مع الفصاد و علیه کردن بر شش  
بکسر و دشمنان و مخالفان و مانند و نامت و نامت  
بافتن و کردن بلفیروز نام کویت و بعضی گویند  
که نام کورستانی است بکسر و کوی که بر سر راه  
بند و در هم که بر وجهت بندند و در هم که بر وجهت  
بافتن یکم و سکون دوم کلاه نر و خشت و کوه سید  
خوب و زیور و این از حالت الاضداد است و ضد نفختن  
بمقیه مانده از حق که و کینه گرفتن و غرور  
بلفیروز ز کام که در اسبیدن و بضمین علت ز کام  
بافتن قد کردن فصل الفصاد مع الفصاد که در اسبیدن  
و کردند بار یک میان و لاغر و بلفیروز غار غور  
جوز خور و کرده غار بای و جمع اسب و بلفیروز و بلفیروز  
در بستن بلفیروز طبعید دل از غم و بلفیروز و بلفیروز  
بلفیروز

فتک دل مندان از اندوه و بسیار آواز کردن و صبح  
بکم و کس درم دل تنک شده از غم و اندوه و صبح  
بالکس کنند رسانیدن و بکس را بافتن  
که نوبتیدن و باضم سختی و لاغری و بد حال و صبح  
زن خواستن بوزن پیش و بفتن کردن و صبح  
بافتن ناپا و کن رود خانه و نفس کیبانی و صبح  
و تنک و مستور و نوبی تا فتن و صبح  
بافتن مال غایب که امید هوای آن باشد و صبح  
که بر آن شوقی باشد و خونی نسیم و صبح  
دوم در سبک تن و بار یکبار و صبح  
و طالع و در دل گرفته و صبح  
و باضم و حق و پا قدر و صبح  
فایده باشد و صبح  
مع از آن و صبح  
و ناقص کردن و صبح

ضرس ز بافتن مرد بافت نخل و ضرز زبون قلز نمیدارد  
 بفتحتین بدوزار منقوط چسبده شدن رنگ و غنی نمیک  
 اسفل ضرز با کسر دو دام و بد خلق ضرز بافتن صاج  
 کردن و بستن ضرز با کسر شتر ماده و غمی و کم نیز  
 ضرز باضم خاموش شدن و استادن بر چربی نمیدارد  
 ضرز بافتن خرما خائیدن بجور و سختی ضرز باضم کم  
 کردن حق که را فصل الف با ضم الیس و بفتحتین  
 شدن و پید شدن و بد خلق شدن و حریص شدن  
 و ضرس بافتن یکم و کسر دوم درد کم فم و بد نفس و بد خلق  
 و حریص ضرس بافتن ثلثه ضرس با کسر زده دادارد  
 اشته ضرس بافتن یکم و کسر دوم بد خلق ضرس بافتن یکم  
 سکون دوم بدندان گرفتن و ضرس بفتحتین کند دندان  
 شدن دندان از ریشه و سخت شدن زمانه بر کس و علی  
 که در دیر دندان پیدا شود و ضرس با کسر دشت باران  
 و اندک آید دندان عروس باضم سنگها ر که با باده



نفسه بالفتح بها داشتن و استوار فرو گرفتن در کاهی

نمودن فصل الفاء و جمع العین و الفاء و ضعیف و لا غر

رو زاری کنند و میل کنند و ضعیف تلف شوند و

تلف شده در کسبه و قبل قناه و شک بو و جمع و نفع بکم

و سکون دوم دست دراز کشیدن بوی کس برای زدن

دست دراز انداختن اسب و شتر در رفتار و نیز بار و ضعیف

بغضین یک داشتن در آمدن شتر ماده و دست بد عاید داشتن

وضع بغضین گفت و سال محط وضع بکم و سکون دوم بنا و

بافتح بر پهلوی خفتن و حسیب و ضعیف بغضین بنده

بافتح شتر ماده که یک گوشه زمین چرا کنند و نام

موضعی است بافتح بنحو ایه طرم و نفع بکم و سکون

دوم زاری کردن و خوار شدن و ضعیف بافتح کباب بر کس و ضعیف

کوبند که رفوم و نیز کوسبند بزرگ است و ضعیف بافتح

بافتح مرد بی عقل و بی فکر و جری ضعیف و بکم سکون

سیوم غول ضعیف بافتح و التشدید این لفظی است که برای

اول

دادن و شنیدن گوشت و استخوان و نفع بکم و سکون و دوم میل  
کردن و ضلع بفتح تن که گشته و دفعه ناکه شد با کمر  
قوت و ضلع بفتح ضاد و کسر لام قوت و کمر و ضلع بکسر ضاد و  
سکون لام ضلع بکسر ضاد و دفعه لام قوت کوه خورد و با نخود  
بیلوی و بیلوی هر چه باشد و ضلع بفتح تن جمع بیلوی  
بافتح قوی و نام خلقت ضلع بضم او از بوم  
بافتح صبا بیدل و بوی خوش و بیدل و بوی خوش و  
و ضلع بضم بکم و دفعه دوم بوم و در صراح است که جگر  
و جو کلک گوشت ضلع بفتح تاف و هلاک شدن  
و بالکسر دهنها و زمین های ملکی فصل الغر و دفعه  
الغار ضلع بفتح ضلع و شدن و گشتی و  
یا توانی و بالکسر مانند و زیادت و در حبه ضلع بفتح  
سخت نفعان ضلع بفتح تنگی و سختی بسیار عیال و  
و حاجت و جمع شدن مردم بر سر آب و با مردم خبری خوردن  
ضلع بفتح و التذیه تمام امکنه و دوشیدن و در



بد حال و سخت حالی و تنگدست ضعیف با نفعی مهمل شدن  
و بیکی دل و مهمل و او جمع هم آمده است بمعنی مهملان بالکسر  
کن و رودخانه و پهلوی خبری فصل الف و مع الف و ضعیف  
با نفع تنگ و ضعیف بالکسر در و لیستاد بد حالها و او جمع  
و ضعیف نفع یکم و کسر دوم شده و در نفع تنگ فصل الف  
مع الف ضعیف غلبت ضعیف خندیده و ابرین رفته  
و سکی که از کود می در شد بهر یکی که باش و ضعیف مع الف  
معنی خندیده و راه بیداد نیز نام پادشاهی است که بعد  
جشنیده شمع و پهلوش ده ال کفشدی یعنی خند او نداده عیب  
و نهایت رشت روی بود و کوتاه قد و پاداد و دروغ گوی  
خوار و بد زبان و بیشتر می خورد و در آخر عمرش دو فضل کوش  
از هر دو دوش او را کند از علت سرطان مجروح شد و سکی  
بمنز سر آدمی بعد بدین سبب خلق را می گشت و در آن زمان  
اصفهای آنکری بود که او نام داد و سپرداشت و هر دو محبت  
که خند کار و فریاد بر آورد و پوست آنرا بر سر چو طوطا

در دین خلیف میسر در مخالفت صفاک با او موافقت کردند  
در دین شدند و فرمودن بوسیله و حکمی عظیم کردند و صفاک را  
بر انداختند و مدت شش ماهی در هر ارسلان بود  
آوردند که اول آن بدخت بدو صفاک است پس کوه سینه  
شیطان دو مار از کتف او جدا شدند و چون مار از ارمی بریدند  
از پد استند و صفاک است است بدست بدست بر یکان آدمی  
هر یکی را میزدند و اگر طعم نداشت از سر آدمی میبافتند  
دو شش آن لعین را میگیرند و آخر الامر صفاک و بدو صفاک  
کاوشی که بر انداختند اینجور را که کاه علم ساخته بود عمل  
و جواهر مشکل و در صفاک و مبارک شدند و بعد از ویدون  
سلطان دیگر از این مقام خلب بر این صفاک در پیش میباشند  
و در شش کاوشی و در شش کاوشی نام کردند تا آخر عهد ما بر  
بادش مانع بود و در عهد خلفت ایر المومنین عمر بن الخطاب  
خلفه خوابان فتح در شش کاوشی را از الغنیمت بردند ایر المومنین  
عمر از این شش بدان نعمت کرده و بدو صفاک با کوه صفاک

وضاك بالضم غني فكيف تسمى ما كرا بعد ان شكفت كراة  
 فكيف بالفتح والضم غني فكيف تسمى ما كرا بعد ان شكفت كراة  
 مجمع وضاك جمع فكيف بالفتح وركبناه ضاك بالضم كرا  
 وضاك بالضم والفتح زن وركبناه ضاك بالفتح شك وركبناه  
 بالفتح چهار دندان كه میان دندان ناب در دندان ضرس باشد  
 فصل الصادع اللام ضال يتشبه به لام كراة وضاك تخفيف  
 لام خوردن شدغ و لاغز شدن و نام درختی است بیابانی  
 كه آزارنده دشتی گویند فصل بالفتح اندك شدن  
 آب و آب انك و ضال مبتدئ ضال بالفتح كراه شدن  
 و كراهی نهنگال بالفتح مكان و زمین و زمین دشت  
 فصل بالضم باطل و ضایع و نیز انكرا و را بدرس نشاند  
 ضلیل بالفتح كراه و بطل فصل بالفتح بر كره پوشیده  
 نداشته باشد فصل بالفتح لاغز خوردن فصل الصادع  
 اللهم ضبارم بالضم شبر درنده صبح و یفتخین كراة  
 بغنی بچپه شدن صبیح بالضم ستره و ضم بالفتح مبتدئ

بجایت

بافتن کمره فدا و نفع خاسته شدن صفت بافتن  
و بر عوام با کمره خوردن کبان آتش در او زنده  
عوام بافتن از دهنه شدن آتش و سخت کردن شدن  
و سخت کردن کردن و صدمه نیند صدمه با کمره بافتن  
کرانده عوام با کمره شیره در زنده صدمه نفع فدا  
و کمره اسب یک رو و در کمره حوره و عصبان  
بافتن بافتن پوسته صفت بافتن بدان کردن و کرانده  
صفت صفت صفت اول و کمره فدا دانی شیره در زنده عوام  
با کمره شیره که بان چربی چربی صفت کسند یعنی فراهم آرند  
صفت بافتن و در خشمناک و نیز در زنده صفت بافتن  
بهم آوردن و فراهم آوردن چربی را بچربی صفت  
بافتن شیره در زنده صفت بافتن ششم کردن و صفت بافتن  
کمره کمره و کرانده کمره صفت صفت صفت صفت صفت  
ای که تا چون پ و تا زبانه نخورد و بکمره بکار و زنده  
صفت کرانده و صفت صفت و صفت کرانده است

الذی مراد از صفای مانند خدایان یا بندهای گشته یعنی  
بدین قرار و نیامی گشته که از اضمحلت نیز گویند  
و ضیق بالغی شده همان گویند و گویند آن را و  
جمع و مفرد آمد که ضیق گویند و با کفایت  
ضیق یکم و کسر دوم جای ملک و ضیق با کفایت  
بن اعل و میان بستن که ضیق بالغ نام گوی است  
در ناحیه که ضیق یعنی کوهی از آن یعنی ضیق  
ریش و جراح است از دو ضیق یک از دو در زمان  
بالغی هر دو سنگ است یا ضیق با کفایت و در برادر  
با کفایت و در شدن و کینه بخیر یا بد کردن و ضیق یعنی  
بند و ضیق با توجیه کنه او و جمع ضیق است ضیق با  
بشدید بودن مرد الحق و غیر ضیق بالغی در استراحت  
و یا با اهل کردن شتر و غایط کردن همان بالغی قبول  
کردن و یا بدانی کردن یعنی بدین قرار و بدین  
و افکار شدن همان بالغ نام گوی است و ضیق یعنی یکم

دستور دوم که بی استغنای بکشد و دستور سوم  
دستور پنجم که در کسب نام افکار است به شرح بعضی بعضی  
افکار شدن و متلاش شدن و بالکسب و تفسیر غرض  
تفصیل باقیه تفصیل باقیه و بعضی الم سگود است و بعضی  
در خارج است که نوع افکار است و بعضی که در کسب و بعضی که در اهل اند  
از برای کسب و بعضی که نام بی است و افکار فراهم می شود  
در باره نزل خود و افکار نا خوانده بطور خودی می شود و افکار  
بویان نزد اوج صنوع است و بعضی که افکار همان و بعضی که  
نا خوانده همراه همان آید در کسب و افکار بطور همان و بعضی  
و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب  
افکار و مع الوافه و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب  
شدن و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب  
در خانه است و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب  
بافتن و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب  
بافتن و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب و بعضی که در کسب



دانی و با ناله که جا که از این بیهوشی و طبیعت خود خلق شده  
 با الفتح تمام ویران کردن دمار کردن و جهانیدن ضعیف  
 بیشترین ضعیف کسب کم وضع و هم نهادن و فرو بردن ضعیف  
 با الفتح از ضعیف تمام با الفتح ضعیف خلق شدن از ضعیف و در  
 ضعیف با الفتح از ضعیف تمام از ضعیف و در ضعیف با الفتح  
 نه شدن و بیرون بردن طعام را ضعیف با الفتح  
 و سختی و تنگی ضعیف با الفتح که سخت ضعیف با الفتح و  
 الضعیف بکلی با ریاست ضعیف با الفتح و از شدت کم و  
 بر آمدن مغز و کرده و در کان ضعیف با الفتح بسیار  
 و تابی ضعیف با الفتح موسی سر که تافت باشد ضعیف با الفتح  
 زن فربه ضعیف با الفتح خوت ناک شدن و قوت ناک  
 ضعیف با الفتح کمرایه ضعیف با الفتح جاری ضعیف با الفتح  
 خیل و خیل کردن ضعیف با الفتح شده ضعیف با الفتح او را  
 و غوغا کردن مردم و غوغا با ضعیف با الفتح که او را اجتناب شود  
 ضعیف با الفتح همان شدن و بهیضه با الفتح تلف شدن



[illegible]



